Simorghi / سیمرغی
edition farangis

Simorghi / سیمرغی : a philosophical journal on secular mysticism and iranian culture. *Simorghi, ISSN 2701-374X, Jahrgang 7, Nr. 9, August 2026. Creative reason as the basis in Iranian philosophy. Vol. 6.*

خـرد سرمایهِ فلسفی ایران – جلـد ششم



Creative reason as the basis in Iranian philosophy. Volume 6. In Iranian culture, “the woman” is the first to visually depict the divine.

منوچهر جمالی :

درفرهنگ ایران ، نخستین بار « زن »، صورت خدا را نقش میکند

سرمایه فلسفی ایران – جلد ششم

(هشت جلد)

منوچهرجمالی

درفرهنگ ایران ، نخستین بار « زن »، صورت خدا را نقش میکند

سرمایه فلسفی ایران – جلد ششم

درفرهنگ ایران ، نخستین بار
« زن »، صورت خدا را نقش میکند

....

بانـوگُشسـپ ، دخـتررسـتـم
زنـی که نخستین بار،
با کشیدنِ« صورت خدا »
، هنرِنقاشی را درجهان میآفریند
وخدا درنقش زیبایش،همه رامیکشد

....

بانوگشسپ = آذرگشسپ

....

«اندیشه جز زیبا مکن » ، کو تاروپود« صورت » است
زاندیشهِ اَحسَن ، تـنـد ، هرصورتی، اَحسَن شده
مولوی

خلاصه گفتار

درآغازکتابِ « **بانوگشسپ نامه** » ، داستانیست که ریشه بسیارکهن درفرهنگ ایران داشته است و دربرگیرنده یکی از شاخصه های ممتازاین فرهنگ میباشد. درتورات دیده میشود که کشیدن « صورت خدا » ، تحریم شده است ، چون خدا هیچ صورتی ندارد ، ولی درفرهنگ ایران ، درست وارونه این حکم ، این زن هست که نخستین بار، صورت خدا را نقش میکند، و دراین نقش هست که همه جهان ، « مجذوب زیبائی خدا دراعمال وافکارواحساسات انسانی» میشوند . گوهرخدا وحقیقت ، زیبائیست، و نیاز به امرونهی وعنف ودرشتی(خشونت) وتهدید ندارد ، چون زیبائی، گوهرانسان را میکشد .

این داستان، گواه براین پیشینه میباشد که این « زن » بوده است که نخستین بار ، تجربه دینی داشته است و با زن هست که « دین » درگیتی ، بنیادگذارده شده است و « فروزه بنیادی تجربه دینی زن » چه بوده است . دراین تجربه دینی زن ، **خدا وحقیقت** ، **اصل کشش هستند** . درفرهنگ ایران که زن ، بنیادش را گذاشته است ، کشیدن نقش ازصورت خدا، برای «شناخت زیبائی خدا» ، ضروریست، چون « **زیبائی خدا، در اندیشه وگفتاروکردارانسانست که صورت به خود میگیرد ونقش می بندد »** . این دوگونه جهان بینی ، بیان دو تجربه ژرفِ متضاد انسانها در تاریخ باهمست که شناخت آن ، همه گستره های اخلاق وهنروسیاست واجتماع را معین میسازند . البته واژه « **داستان** = داته استان » ، **دراصل به معنای «دین » است** (در هزوارش

داستان، به معنای دین است) ، و « **داته** » ، **به** « **بینش زایشی ازگوهرِخودِ انسان» گفته میشده است** . اصطلاح « داد » هم بیان چنین گونه بینشی است . « دین » ، آموزه ای وحی شده ازغیب (ترانسندس) به فردی برگزیده نبوده است . مثلا به بدعت و عقیده باطل و الحاد و مخالف دین رسمی ومسلک غلط « جوت داتستان =yut daatastaan » گفته میشده است (جوت = درمتون زرتشتی به معنای جدا وغیروضد است) .

داستان های شاهنامه بدون شک ، بینشهای دینی از دوره زنخدائی ایران بوده اند که درزمانهای بعد ، برای انطباق دادن با دین یا عقیده حاکم درآن دورانها، تحولاتی یافته اند. ازکند وکاو درتحولاتی که به این داستانها درگذشت زمان داده شده ، میتوان ساختار فرهنگ نخستین ایران را کشف کرد و آنرا بازساخت . یکی ازاین داستانها که گرانیگاه فرهنگ ایران را مشخص میسازد ، همین داستان کوچک در آغاز بانوگشسپ نامه است . با آنکه درسراسر داستان ، ازنیرومندی بدنی این زن سخن میرود ولی درآغاز اززیبائی اوسخن مسراید که :

چو خورشید، رخسارآن ماه دید زرشکش، تب ولرزه آمد پدید

ازآن رو، چنین گرم گردیده است که رخسار زیبای او دیده است

نگویم که بالاش، بُد سروراست که هرگزچوبالاش سروی نخاست

به رخساراو ماه تابنده نی چو شیرین لب لعل او، قند نی

بلای جهان بود بالای او متاع جهان بود ، کالای او

چنان چون **به خوبیش همتا نبود** به مردیش مانند پیدا نبود

به هرحال ، داستان با « خوبی = زیبائی » او و تجربه ای که اززیبائی خدا ناگهان درهنگام شکار میکند ونقشی که ازصورت زیبای خدا می نگارد و دل جهان را با نقش صورت خدا که آئینه زیبائی خودش هست، می رباید ، آغازمیشود وسپس به بخش حماسی زندگی او میپردازد .

بانوگشسپ، درآغاز، خدا را که « اصل جان » هست ، و به صورت « گور» نمایان شده ، ازگزند میرهاند ، وچهره دخترش را که « بیدخت» یا « رام» باشد ، برپرنیانی که این زنخدا برسر دارد ، می بیند ، و شیفته زیبائی این چهره (صورت) بیدخت ، خدای زندگی وهنروشادی وموسیقی میگردد ، وسپس چهره این زنخدا را که یکبارو ناگهان دیده ، در درازای پنجسال ، با سوزن ، برپرنیان، نقش میکند ، وبا این نقش خدا هست که دل همه ملت هارا میرباید، وبدینسان هنرنقاشی درجهان پیدایش می یابد . با دیدن این نقش ازخدا هست که همه عاشق زیبائی خدا میشوند . و با نقش بستن صورت خدا برپرنیانست که نقش خدا را ، در«چهره شخص خود» بسته است . به عبارت دیگر، انسان با کشیدن تصویرخدا هست که هنرنقاشی را میآغازد و انسان درنقش کردن صورت خدا هست که « عشق وشیفتگی خودرا به چهره زیبا واصل زیبائی » نشان میدهد وبالاخره ، چهره خودش ، دراثرهمان کشش، نقش بندی صورت خدا میشود . انسان درواقعیت دادن زیبائی خدا درنقش برپرنیان ، خودش همان اندازه زیبا میشود . این تجربه ژرف انسان از زیبائی خدا ست که انسان را نه تنها به کشیدن نقش خدا میکشد

، بلکه باکشیدن نقش خدا برپرنیان ، خود را در زندگی نقش میکند . انسان ، این زیبائی خدا را درکجا می بیند ؟ نه مانند موسی درکوه سینا ، درآتش درختی که نمیسوزد ، نه مانند محمد درغارحرا ، بلکه هرروز«درکردارخودش » که برای دفع آزار ازهرجانی (زندگی) میکند . زیبائی خدا، درکردارو‌گفتارواندیشه وعاطفه انسان، نقش می بندد .

ما هنگامی ژرفای این داستان را درمی یابیم که متوجه تفاوت وتضاد فرهنگ ایران و ادیان نوری وابراهیمی گردیم . با نهی یهوه از« کشیدن صورت یهوه » ، کشیدن تصویرخدا ، عمل کفرآمیزی دراین ادیان میگردد ، ولی این داستان که اهمیت فوق العاده دارد ، نشان میدهد که فرهنگ ایران ، کشیدن صورت خدا را عملی با شکوه وضروری ازانسان میدانسته است . زیبائی خدا ، ازهستی انسان جدا ناپذیرهست . این تجربه زیبائی خداهست که در اندیشه وگفتاروکردار انسان ، نقش می بندد . **اخلاق ، واقعیت یابی زیبائیی خدا درانسانست** . خدا، درکارهای نیکی که انسان میکند ، صورت به خود میدهد ونقش می بندد . تجربه دینی ایرانیان، با کشیدن تصویرخدا در زیبائی اش ، پیوند جدا ناپذیر داشته است . خدا، زیباست و خدا را هنگامی میتوان شناخت که اورا درگفتاروکردارو اندیشه خود ، تصویرکرد . چرا ؟

پاسخ این پرسش، درخود همین داستان هست . نجات دادن هرجانی ازگزند وآزار، نجات دادن خود خدا هست ، و انسان در چنین عملی است که خدا را درزیبائیش درکردار خود می بیند . هرجانی، تخم آتش(aatar-cithra) یا همان « فرن=praane» هست که خود

خدا خود درآن، خود را نگاریده و نقش بسته است . **انسان، زیبائی مست سازنده خدا را ، در عمل انسانی خود که برای « نگهبانی جانها ازآزاد ودرشتی وقهروتهدید » انجام میدهد ، تجربه میکند** . برادربانوآذرگشسپ، که فرامرز باشد دراین داستان ، انبازوجفت او دراین عمل هست که با هم یک تجربه را میکنند . به عبارت دیگر، **این تجربه دوبرآیند انباز وجفت با هم دارد** . یکی شیفتگی و « ازدست دادن خویش » از درک زیبائیِ صورت خدای زندگی وهنراست ، که درآغازدرفرامرز، چهره به خود میگیرد ، و برآیند دیگرش که متمم آنست ، « تحول دادن این تجربه زیبائی خدا از شیفتگی وهیجان درون ، به نقش دربرون » هست که خویشکاری با نوگشسپ میباشد. **آنچه گوهرانسان را « می کشد » ، انسان را از شکلی (دیس) به شکلی دیگر درمیآورد** . به انسان دگردیسی میدهد و انسان را میکشد (به نقش نودرمیآورد) . **کشش ، انسان را تحول میدهد** . آنچه انسان را میکشد ، انسان را به نقشی نو، میکشد (کشش، صورت میشود) .

این تجربه چنانکه آمد ، یک **تجربه دینی** بسیاربا اهمیت است که پیشینه بسیارکهن دارد که در داستان بانوگشسپ ، باز تابیده شده است . هسته این تجربه دینی ، « مشاهده صورت زیبای خدا درعمل نیک انسانی » است که انسان را میشوراند ومست میکند . « چهره خدا را درعمل نیکِ انسان دیدن » ، فلسفه ای دیگر از اخلاق ودین و اجتماع وهنر میآفریند . انسان میتواند خدا را درعمل نیک خود بجوید و درعمل های خود ، مست از زیبائی خدا شود . البته این یک اندیشه تشبیهی وتمثیلی شاعرانه نبوده و نیست . انسان ،

درعمل نیکش، به دیدار زیبائی خدا میرسد ، وصورت خدا برایش درعمل ، نقش می بندد. خوبی عمل ، جایگاه پیدایش وصورتیابی خدای زیباست . **پیوند عمل انسان ، با گوهرخدا ، گرانیگاه زندگی اجتماعی میگردد** . خدا، درعمل های نیک انسان (نگهبانی جانها ازگزند) صورت به خود میگیرد . انسان ، خدا را درآسمانها نمی جوید ، بلکه اورا در نجات دادن جانها ازگزند ، درمی یابد . انسان به طورسینا نمیرود تا آتش خدا دردرخت ببیند ، بلکه این آتش را ازجان خودش می بیند که درعمل واندیشه وگفتارش ، شعله میکشد . خدا ، خودش مستقیما درآن عمل، مجسم میگردد وصورت خود را می نگارد . درهرعمل نیک انسان ، خدا ، صورت زیبائی میشود که انسان از دیدنش، عشق به او میورزد ومست وشیفته و مبهوت و خندان میشود. درهرعمل نیک انسانی ، خدا اززیرخاکستر، شعله میکشد که درانسان نمیگنجد :

بنمای صورتی را ، کان ، لوح درنگنجد
تا بت پرست و بتگر، یا بند رستگاری

چگو بانو گشسپ ، صورت خدا را نقش بست ؟

برای بررسی دقیق وگسترده ، نخست این داستان کوتاه ، ازکتاب « بانوگشسپ نامه » که خانم دکترفرح انگیزکراچی، آن را تصحیح کرده است دراینجا آورده میشود.

یکی پورزاد آن گهی دخت شاه که دیداراو آرزوکرد ماه

بیاورد نزدیک رستم چوباد تهمتن ، « فرامرز» نامش نهاد

چوپرورده شد بی غم ودردورنج گذشت ازبرش، بی زیان سال پنج

به خُردی، دلارای پرکاربود نشان مهی زوپدیداربود

چوده ساله شد، گشت گردودلیر نترسید ازپیل وازنره شیر

ده وشش چوشد، با برویال بود تنش چون تن رستم زال بود

یکی روز، رستم یل پا کدین طلب کرد بانو گشسپ گزین

فرامرز نامی، مراورا سپرد بدوگفت کای نامبردار گرد

فرامرز،جنگی ترازرستم است نه نیروی او ازتهمتن کم است

توبااو به هرنیک وبد، یارباش زهرخوب وزشتی نگهدارباش

به راه وبه خواب وبه بزم وشکار مبادا که تنها بود نامدار

دل بانو ازپهلوان، شادشد فرامرز، چون سرو آزادشد

به هم شادبودندچون ماه وخور به یک جایشان منزل وخواب وخور

دل وجان زشادی برافروختش شکاروسواری بیاموختش

به اندک زمانی، چنان شد دلیر که زنهارازاو خواست دربیشه شیر

هرآنگه که شان بود عزم شکار یل پهلوان ، بانوی نامدار

چومردان ، به جوشن شدی درزمان

سروموی، درخـُود، کردی نهان

دوگرد هژبرافکن ونامدار به هم هردو کردند عزم شکار

یکی روز، هردوسواره به راه برفتند مانند خورشید وماه

اگرشیرپیش آمدی یا پلنگ نمیداد بانو یکی را درنگ

سه شیر نرافکند در مرغزار دوشیردگر زنده بست استوار

....

به **ناگه** یکیِ َگردی آمد پدید **چوسیل روان** ، نزد ایشان رسید

برون آمد ازگرد، **گوری** دمان دوان پیش او، شرزه شیرژیان

چو آن گور، نزدیک بانو رسید تنش بود لرزان، دمی آرمید

رسیدش مران شیرشرزه به شور همی خواست تا بردرد نره گور

برآشفت بانو، یل پرهنر بزد گرز بر تارک شیر نر

چنان زد به تندی به یال وبرش که پنهان شد اندرزمین پیکرش

به نزدیک بانوچوشد نره گور نهادش سرخود به پای ستور

بشد درزمین ، درزمان، ناپدید کسی درجهان این شگفتی ندید

به بانو، فرامرز داننده ، گفت کزین گورو زین شیر، ماندم شگفت

زناگاه ، پیدا بشد یک جوان که رخ ، ماه، قد،همچوسرروان

به دیدار، چون ماه تابنده بود   **مطیع رخش، شاه تا بنده بود**

یکی **جام دردست** آن نازنین   پرازلعل ویاقوت ودرّ ثمین

یکی پرنیان کرده سرپوش او   که بگرفته بُد تا سرودوش او

به نزدیک بانو، ببردش فراز   ببوسید، روی زمین نیاز

بگفتش که **ای ماه روی زمین**   **منم پادشاه پری** ، نام «**غین**»

پری سربه سر، درپناه منند   فزون از درختان سپاه منند

یکی دشمنم بود سرخاب نام   که برجنیان شاه بودی تمام

که تا برمن امروز، اوچیربود   که من، گوربودم، وآن، شیربود

چوکشتیش من گشتم ازغم جدا   کنم جان خود را به پیشت فدا

....

بپرسید بانو که **این چهرکیست؟** که **درپرنیان، نقش روی پریست**

چنین داد پاسخ که این نقش هست

که **این صورت** ، **ازدخترش** ، **نقش بست**

بنامست آن شاه ، **فرطوس طوش**

جهانسوز دختر ، به فرّ وبه هوش

....

فرامرزازآن صورت، از دست شد زجام می عاشقی مست شد

....

بپرسید جایش ، بگفتش پری   که شش ماه بالا، سه سال اندری

سه ساله ره است، تا به جای اندریست

وزآن جای ، شش ماه ، تا آن پریست

....

بدان صورتش، دل چوخشنودکرد   پسندیدش ، آنگاه وپدرود کرد

....

چوشب، سوی ایوان وگاه آمدند   درخشان،چوخورشید وماه آمدند

پس آن گاه بانو، مه روزگار   **به سوزن، نگارید، سوزن نگار**

زبانو، بماندست آن یادگار   که ازسوزن آرند، نقش ونگار

بُدش پنج سال دگر، کاراین   که صورت نگارید ، آن نازنین

به نقاشی، نقش، نقاش گشت

بدین صورت ، « آن نقش او» فاش گشت

ازآن صورت ، نقش خودِ بانوگشسب فاش میگردد

به توران بشدفاش ازایران زمین گرفت او،بدان نقش،ماچین وچین

به هندوستان ، صورتش نقش بست

شه خاور، ازعشق او گشت مست

دیارعجم، تا عراق عرب   شهان را زبانو، به دل شد طرب

چو خورشید رخشنده آن ماه دید   زرشکش، تب ولرزه آمد پدید
ازآن رو چنین گرم گردیده است   که رخسارزیبای او دیده است
چنان چون به خوبیش همتا نبود   به مردیش، مانند پیدا نبود

....

هرچند این نامه ، داستان « بانوگشسپ » است، ولی جای شگفتست که با « زاده شدن فرامرز» آغازمیشود ، نه با زاده شدن « بانوگشسپ ». چرا سخنی از زاده شدن بانو گشسپ آورده نمیشود ؟ ما امروزه از دید تفاوت جنسی مرد وزن که داریم ، به گونه ای دیگراین پدیده را تفسیرمیکنیم . گرانیگاه این بخش از داستان، آنست که رستم همین فرامرز را درشانزده سالگی، به دخترش بانوگشسپ میسپارد تا پروردگاروآموزگار فرامرز باشد . سپردن کودک آنهم نرینه ، به کسی (زن) برای پروردن ، ارج وبزرگی واعتبار و زن بطورکلی را میرساند . چنانکه کاوس ، سیاوش را به رستم میسپارد تا اورا بپرورد . یا اسفندیار، پسرش بهمن را درهنگام مرگ ، به رستم میسپارد تا اورا بپرورد . البته **« زن » در اوستا دومعنا دارد ، یکی «زائیدن» و دیگری « شناختن »** ، **چون این دومعنا ازهم جدا ناپذیربوده اند** . یا « آذر» را که زرتشت پسراهورامزدا ساخته است، چنانچه درهزوارش میتوان دید هم 1- به معنای « زهدان» است وهم 2- به معنای « زن آموزگار» است . شناخت وبینش (= روشنی) ، زایشی هستند. روشنی، پیدایشی است . بینش وشناخت ، روند پیدایشی ازانسان دارد . زرتشت ،

برضد این سراندیشه برخاست و میان زایش زن و بینش را ازهم برید . **درفرهنگ ایران ، تنها « زن » ، زن نیست ، بلکه همه انسانها ، زن هستند ، چون « تن = تون » هرانسانی زنست . بدینسان هرانسانی ، به علت همین « تن بودن » ، سرچشمه بینش است** .این اصل آبستنی درهرانسانی هست که با سرچشمه بینش بودن ، حق آموزگاری دارد . در مورد بانو آذرگشسپ دیده میشود که نامش دراغلب موارد ، ترکیب دو واژه « بانو» و « آذرگشسپ » است . امروزه ، « بانو»، معنائی نظیر« خانم » دارد وکسی نمیتواند معنای اصلی که بانو داشته ، باورکند ، چون « بانو » و« بانوی=baanuy » دراصل به معنای « روشنی+ پرتو+ شعله + حرارت » است . « بنو » هم به معنای « تخم وخرمن » ودرواقع ، به معنای « خوشه » بوده است . چنانچه درکردی « خوش » ، آتش شعله وراست و« خوشک » ، خواهر میباشد . « خوشه » و « شعله روشنی افروز» که نشان بینش است ، باهم اینهمانی داشت .

واژه « آذر» نیز ، هرچند زرتشت آنرا نرینه ساخته است ، ولی نزد مردم به معنای « زهدان + زن آموزگار» بوده ، وهنوز به این معنا در هزوارش با قیمانده است .

زن ، اینهمانی با « آتش = آذر= آگر» داده میشود (آگر= درفارسی به معنای زهدان است و درکردی به معنای آتش است. این بیان اینهمانی آتش با زهدان میباشد) . همان واژه « آ+ تشه » دیده میشود که « تشه » ، درکردی ، نام دوک = دوخ یعنی نی است . همچنین « آگر= آ+ گرو» ، که گرو (گلو) به معنای نی است و «

آ= زر» هم ، « زر» به معنای « نی » است که با زن اینهمانی داده میشود . **آتش که اینهمانی با تخم وتخمدان داده میشد ، اصل پیدایش شمرده میشد** . چنانچه « اردیبهشت = ارتا خوشت » ، «کانون آتش » شمرده میشد . « خوشه » ، اینهمانی با « کانون آتش » داشت . همه چیزها (روشنی وگرما) ، از آتش (یعنی زهدان وتخم وتخمدان) پیدایش می یابند . مثلا در **آفرینش جهان** دیده میشود که آسمان ابری و آب وزمین و گیاه وجانور وانسان ، همه دردرازای سال ، یکی از دیگری ، پیدایش می یابند (می رویند) . پرسیده میشود که آتش ، کی وکجا پیدایش می یابد ؟ آتش، پیدایش نمی یابد . شش گاهنبارها که شش تخم پیدایشِ آسمان ابری وآب وزمین وگیاه وجانوروانسانند ، همان آتش هستند . **آتش ، اصل آفریننده همه چیزهاست** . ازاین رو روشنی بیکران زرتشت ، از آتش پیدایش نمی یافت . « ان + اگرا » هست . یعنی از زهدان= ازآتش = ازتخم ، زاده نمیشود . و **بانو گشسپ که درواقع بانو آذرگشسپ است ، همان « حرارت وپرتو آذرخش » هست**. آذرگشسپ، « برق » یا « آذرخش » است ، که « آتش » هم نامیده میشود واین آتش یا آتش زنه است که اصل روشنی وبینش است . برق یا آذرخش (آذر+ رخش) فروزه « ناگهانی » دارد . ازاین رو « بن » آتش افروزیست ، آتش زنه یا فروزینه هست .

ازآنجا که درفرهنگ زنخدائی ، روشنی وبینش ودانش، از آتش = زهدان (اتون) = نای ، زاده میشد ، طبعا « آذر» معنای « آموزه وبینش » هم داشت . ولی درآموزه زرتشت ، که روشنی برآتش اولویت داده شده است ، سبب شده است که این پیوند بنیادی میان

آتش (آذر) و بینش ودانش ، نادیده گرفته شده است . مثلا « aethra » که همان آذر باشد ، دراوستا ، فقط معنای « آموزه وبینش » دارد و « آذرباد =aethra-paiti » فقط معنای معلم وآموزگار را یافته است . البته این واژه ، به خصوص به« موبدان » گفته میشده است . دراین راستا معنای آذربایجان که « آذرپاد+ کان » باشد ، خانه ومیهن موبدان (آخوندها) بود (آذرباد+ کان = کشورملاها وآخونده = کشورآموزگاران دینی) . دیده میشود که آذربایجان ، آذربایجان به شکل «athun-pata-kaan=atropatene » نیز نوشته میشده است. بخوبی دیده میشود که آذرهمان « اتون = تون= زهدان » میباشد، و درارمنی نیز به آذر، «اتون » گفته میشود . آذر(آتش= اتون » چون سرچشمه روشنی وبینش بود، خواه ناخواه به بینش بطورکلی وبه ویژه به آموزه دینی، آذرمیگفتند ، چنانکه مانی هم دینش را « سوک = آتش » میخواند. ازاین رو « آذرپاد+ کان » ، معنای « میهن آخوندها وموبدان » را داشته است، و مانند قم ومشهد ونجف امروزه ، مرکزعلمای دین بوده است . البته اولویت آتش= آذر= نای= اتون بربینش وروشنی ، نشان ارج اجتماعی ودینی وقانونی« زن » بوده است ، چنانچه خود واژه زن ، هم به معنای زادن وهم به معنای شناختن است . شناختن وبینش، پدیده ایست زادنی ازگوهرخودِ انسان . با سرکوبی فرهنگ زنخدائی ، این اولویت ازبین برده میشود . چنانچه یزدانشناسی زرتشتی برضد این اولویت برمیخیزد . در گزیده های زاد اسپرم(بخش 4 ، درباره آمدن دین به زمانه) میآید که : « دین مزدیسنان در زمانه ازنظم مادی به مینوچهری بازمیگشت ، درزمین نخست به سپندارمذ(

آرمئتی= زنخدای زمین) و سپس به اورمزد شد ، مانند فرزند پذیری مادران و بازسپردن به پدران » . مادر فقط حق دارد که چند سال درآغاز، کودک را بپرورد وسپس پرورش وآموزش باید به پدرسپرده شود . اینکه رستم ، فرامرز، پسرش را با شانزده سالگی به « بانو آذرگشسپ » برای پرورش و آموزش میسپارد ، نشانگر آنست که خانواده رستم فرهنگ زنخدائی داشته اند و نام « آذرگشسپ » که همان « بانوگشسپ » است ، نیز، حاوی چنین معنائی بوده است . در بهمن نامه (صفحه 245) ، نخستین بار که بانوگشسپ پدیدارمیشود میآید که :

چنان دید بانوگشسپ سوار   که بُد دختر رستم نامدار

همانگه **به کردار آذرگشسپ**   چو کوه دماوند، بیرون زد اسپ

سلیح و همه سازاو **زرّ زرد**   دل ازلشگر شاه بهمن به درد ...

چو برق درخشنده بانوگشسپ   برآوردگرز وبرانگیخت گرد ...

این عبارات، موید **اینهمانی بانوگشسب با « آذرگشسپ »** است . اینکه همه سازوبرگ او از « زرزرد » است ، مطلب را دقیقترمینماید . آذرگشسپ که همان آذرخش است ، همیشه بنام « آتش» نیز نامیده میشود . درکتاب ویس ورامین درباره آتش میآید که

چو« **زرین گنبدی** » برچرخ یازان

شده لرزان و **زرّش ، پاک ریزان**

به سان **دلبری در لعل وملحم**   گرازان وخروشان، مست وخرّم

چو روز **وصلت** ، اورا **روشنائی** همه سوزنده ، چون روزجدائی

زچهره ، نور درگیتی فکنده   زنورش ، باز تاریکی رمنده

آتش زرین ، زرمیریزد ومیافشاند دلبریست که سرخست (لعل) وجامه ابریشمی تن نمای سپید پوشیده است و ازاین جامه سرخ وسپید، که چهره اوست ، روشنی به گیتی میافکند .

لعل سرخ وجامه سپید ابریشمی (ملحم) ، که نماد آمیزش دورنگ باهم باشد همان « رخش= روشنی » است که مرکب از دورنگ سرخ(مادینه) وسپید (نرینه) است ، به معنای « روشنی ورنگین کمانی » و « آغازونخست » نیزهست. روشنی ، چهره و جامه آتش است . وبا روشنی که ازآتش پیدایش می یابد ، مفهوم « پدیدارشدن وبه وجود آمدن و هستی یافتن و آفریده شدن » درفرهنگ ایران عبارت بندی میشود . آتش در « زرافشاندن » نیز جهان هستی را میآفریند . اینکه « آتش ، زرش را میریزد » ، اشاره بدانست که « تخم میافشاند » .

آتش(آذر) می رخشد ، و« زر زرد» میریزد . مردم ، روزنهم را که روز « آذر» باشد ، « زرافشان » مینامیدند (برهان قاطع) . آذر، زر میافشاند ، یعنی تخم میپراکند ومیریزد . به گل خیری ، « زراوشان » گفته میشود ، که همان معنای « زرافشان » دارد . رام نیز در آغاز، زنخدا یا مادر زندگی بوده است وسپس « نرینه » ساخته شده است . خیری زرد ، اینهمانی با « زنخدای زندگی » رام (= بیدخت ، در داستان ، فرطوس طوش نامیده میشود) دارد . و « زراوند » ، نام « شجررستم » است . این نکات ، نشان میدهد

که بانوگشسپ ، دختر رستم ، پیکریابی همان « آذرگشسپ » شمرده میشده است . در فرهنگ ایران ، آذر، زنخدا ئی بوده است که ازسراسرتنش ، نه خوشه به شکل نه شعله آتش میروئیده اند ، و با افشانده شدن تخمها ی این خوشه ها (آذر= آزر= آـــزر، زر= اصل جان) همه جانها درگیتی پیدایش می روئیده اند . زرتشت ، آذر را « نرینه » وپسراهورا مزدا ساخت . به عبارت دیگر، تخم و تخم پاشی را به « مرد » نسبت داد . این مرد است که تخم پاش و آفریننده جهانست . بدینسان معنای واژه « گـُشن » ، « نرساخته شد . درحالیکه واژه گشن ، دراصل « wishn» و « washn» بوده است که دراوستا واژه « ورشه = varesha » باشد . ورشه ، درهزوارش ، veshak= beshah میباشد که همان « بیشه = جنگل » است . ورش varesh به معنای « تخم هشتن = نطفه هشتن » است . جنگل وبیشه ، نماد پری وسرشاری است . ولی واژه « گشن = وَشن = ویشن » دراصل به معنای « خوشه میوه وخوشه غله » است . چنانچه هنوز درکردی دارای همین معانی هست . درکردی « وشو ، وشی ، ویشی ، وه شی ، وه شه » هنوز نیز همین معنی را دارد که « فش ، افشاندن » باشد . « وه ش » به معنای پاشیدن و تکان دادن شدید است . « وه شان » ، افشان وتکان شدید است . وه شاندن ، پاشیدن و به شدت حرکت دادنست . « وه شین » ، وسیله پخش کردن ، فروریختن ، پخش کردنست . پس « گـُشن » درحقیقت به معنای « خوشه افشاننده » است که بیان سرشاری وپری ولبریزی وغنا هست . چیست که این فروزه ها را دارد ؟ این « وای = باد = دم = فرن » است که « اصل ومنشاء

جان » است . نام دیگر این باد که منشاء جانست ، « اسو= asu= asv » بوده است . درهر« تخمی » این « اسو= باد جان = اصل حرکت ازخود » هست . ازاین رو درنوروزنامه عمرخیام دیده میشود که مردم ، « اسب » را « باد جان » میخواندند . این باد جان (اسو) یا « فرن » یا « وازیشت = واز+ یشت » این اصل حرکت ازخود بود که « خدای ایران = وای به = نای به » باشد . ازاین رو ، یونجه ، اسپست (اسب+ اُست) خوانده میشد که به معنای « تخم باد جان است و شبدر ، دیو اسپست (دیو+ اسو+ است)= تخم خدای باد جان خوانده میشد که نام دیگرش ، حندقوقا (اند+ کوکا = تخم ماه) است وشبدر (شب + در) به معنای تخم آل یا سیمرغست که خدای جان وجانانست . اینکه « بانو گشسپ » ، چنین نامی دارد ، برای آن نیست که « اسب نر وفحل » است ، بلکه برای آنست که « خوشه سرشارو افشاننده زندگی » ، وچهره ای از زنخدای ایران « آذر » است . زرتشت برضد این زنخدا برخاست و گشتاسپ درست با پذیرفتن دین زرتشت برای ترویج آن به سیستان میرود تا خانوداده رستم وزال را که پرستنده همین « آذر» بودند به دین زرتشت فراخواند . گشتاسپ بنا بر شاهنامه :

بزابلستان شد به پیغمبری که **نفرین کند بر« بت آذری »**

ولی دراین کار، کامروا نمیشود و ازآن پس نقشه نابود ساختن خانوداه زال- رستم را میکشد . با پیروزی دین زرتشتی در دوره ساسانی ، این « بت های آذری » همه نابود ساخته میشوند ، وفقط « رسم آتش » دراین آتشکده ها (که دراصل ، درمهر= دیر مهر

خوانده میشدند) باقی نهاده میشود ، و معنای آتش ورابطه آن با روشنی ، به کلی تغییرداده میشود .

تحول ناگهانی « گور» به « شاه پریان »

بانوگشسپ وفرامرز، نقش « انبازوجفت » را در « شناخت » این «تجربه دینیِ ارزش عمل نیک » بازی میکنند که بنیاد تفکر زنخدائی درایران بوده است .« شکار» اساسا معنای « بدنبال چیزی رفتن وگشتن » یا « پیگیری » دارد . جستجو، نوعی شکاراست . خدا وحقیقت درفرهنگ ایران ، شکار گریزنده اند . اینکه شیری درنده گوری را تعقیب میکند تا او را بدرد ، طرح مسئله بنیادی فرهنگ ایران « ژی » و« اژی » هست . ضد زندگی ، یا آنکه زندگی را میآزارد ، گوری را میخواهد ازهم پاره کند . زنخدایان ایران به ویژه سیمرغ وبیدخت (رام) ، درشکل آهو وبزکوهی وغرم و گورپدیدارمیشوند . چنانچه ابوریحان نیز درکتاب التفهیم میآورد که « آهوان وگورخرونخجیر» دلالت بر « زُهره » دارند که همان بیدخت باشد . در« بهمن نامه » نیز ، بیدخت یا رام به شکل آهو، پدیدارمیشود تا دل انباشته ازکین توزی بهمن (پسراسفندیار) را که به دشمنی با خرمدینان (زال و فرزندان رستم) برخاسته و از هیچگونه قساوتی نمی پرهیزد ، برباید وبدین سان ، اورا تحول بدهد ، و دردل او، « مهرِبه جان » را ازسر بیافریند . و اینکه امام رضا ، ضامن آهو(که همان بیدخت، دخترسیمرغ

میباشد) ساخته میشود ، درراستای آشتی دادن امامهای شیعه با خدای ایران ، پیدایش یافته است . خدای ایران ، اساسا « اصل تحول یا دگردیسی ومتامورفوز» هست ، ودرست اصطلاح « گور» ، بیان این اصل آفرینندگی است . خدای ایران ، دردگردیس شدن ، میآفریند . شیوه آفریدن او اینست که خودش ، همه جانها ، همه گیتی ، میشود، او به گیتی ، دگر دیسی می یابد . معنای افتار= اوتار(دراصطلاح فرنفتار= فرن+ افتار= آتش جان) ، همین تبدیل وتغییرشکل بوده است . دربهرام یشت میتوان دید که بهرام ، نخست تحول به « وای » می یابد وسپس تحول به حیوانات دیگر مانند گاو واسب وشترو .... ومرغ وانسان می یابد. این داستان ، داستان آفرینش است . بهرام ورام (وای) ، اصل انبازهستند که جهان ازتحول یابی آنها پیدایش می یابد . وای که « دوای = دوتای باهم » باشد، همین دوتای جفت باهمند .

خدا درفرهنگ ایران هم « خوشه ، ارتاخوشت = ارتای خوشه » هست و هم «ارتای فرورد» یا ارتای فروهر(فره + وشی= خوشه) است . ارتای خوشه ، «هوچترا» است که دومعنای مکمل هم دارند . خدا، خوشه تخم ها (چیتره = چهره) یا « تخمهای آتش (aatar-cithra) جانها وانسانهاست .« هوچیتر» که صفت اصلی این خداست، به معنای « «خوبچهره یا زیبا» هست. این صفت گوهری او که زیبائی باشد ، درهمه تخم ها یا آتش های جانها هست . این تخم ها یا آتش ها یا چهره ها که اصل زیبائی اند ، ارتای فرورد یا ارتای فروهرنیزهستند . یعنی ، دگردیس شونده اند .

« فرورد » که از ریشه « ورتن = گردیدن » است بیان آنست که درگوهر همه جانها که « تخم آتش » هستند ، ویژگی گوهری تحول یابی ، یا دگردیس شونده اند . زیبائی ، پی درپی ، چهره های متنوع می یابد ، زنجیره یا طیفی ازصورتها میشود . این عنصرنخستین یا ارتا یا فرن ، اصل تحول و دگردیسی و متامورفوز است . این عنصراولیه هست که درهرانسانی ، به او صورت وشکل میدهد . این اصل صورت دهنده درجان هرانسانی هست که به خود ، صورت (دیس، دیسه) میدهد و انسان را مانند خانه میسازد (دیسیدن) ، ودرپایان زندگی درگیتی ، به سیمرغ (جانان= ارتای فروهر) تحول می یابد . دراین جهان بینی ، مرگی وجود ندارد ، بلکه « فروهرانسانی » ازسر به سیمرغ (جانان) ، « تحول می یابد » . البته دین زرتشتی برضد چنین اندیشه ای بود ، و بدین سان معنای واژه « ارتا فرورد » را چنان تغییر میدهند که با آموزه کیفروپاداش زرتشت ، سازگارباشد . دراین جهان بینی، اندیشه مجازات تبهکاران در دوزخ وپاداش نیکوکاران دربهشت نیست . همین مفهوم « صورتیابی خدا درعمل انسان » درداستان بالا ، بیان فلسفه ای متمایز از زرتشتی گریست. دین زرتشتی برضد این اصل تحول یابی بود . دراین فرهنگ ، تخمها درخوشه ، «بهره های یک خوشه اند» و به هم متصلند . ازاین رو همه انسانها ، بهره های خدایان گوناگون (سه خدای زمان) هستند که به هم درتن انسان پیوسته اند . خدا درپراکنده وافشانده شدن ، ازهم پاره ومجزا نمیشود ، بلکه این پیوستگی دانه ها (بهره ها) به خوشه ، درفطرتشان باقی میماند و ازاین رو همیشه « جفت جو » هستند و

همیشه راه تحول یابی تخم ، به سیمرغ بازاست . به عبارت عرفان ، کل درجزء هست . واین جزئست که همیشه بسوی کل ، دگردیسی می یابد . ازسوی دیگر، همه این تخمها ، میرویند ودارای چهارپرمیشوند و میتوانند همیشه به معراج بروند و همبسته ومتصل با سیمرغ یا جانان شوند. اینکه سیمرغ ، هنگام فروآمدن زال به گیتی، پرخودرا به او میدهد ، چنین معنائی داشته است . همه انسانها ، دارای پرسیمرغند وهمه میتوانند مستقیما به سیمرغ بپیوندند . همه بهره ای ازخدا درخود دارند و همیشه بهره مند ازخدا هستند . خدا نیز ، بهره های به هم پیوسته است . اصطلاح « بهره » ، سپس به غلط، معنای قسمت وپاره را گرفته ،درحالیکه بهره ، معنای « جزء متصل به کل » را داشته است .

خدا هم خوشه (ارتا) و هم « تخم = دانه = چیترا » هست . این عنصر نخستین (بهره) که فرن (بادی که اینهمانی با آتش جان دارد) باشد ، درهرتنی، جای میگیرد (تن = آتشگاه) و اصل تحول یابی است . ازاین رو « تنگر» هم نامیده میشود ، که مخفف « تن گوریا » هست . تنگوریا (تن + گوری) به معنای زهدان و سرچشمه تحول یافتن » است . تنگوریا ، نام مرغ هم هست ، چون مُرغ هم همین معنا رادارد . مُرغ و مَرغ ، دراصل، یک واژه اند و هردو به معنای همیشه ازنوسبزوتازه شونده اند . ازاین رو به « گورستان = گور+ استان» ، « مرغزن » میگفته اند ، چون گورستان جای ازنو زنده شدنست . درکردی ، معانی « گور » ، درطیفش زنده باقی مانده است . چنانچه گورین ، به معنای تکوین یافتن است . گوریان ، متغییرشدن است . « گوربه » ، تپش قلب

است . گوربه ستن ، با شتاب دویدنست . گوراو به معنای تکوین یافته و ازپوست درآمدنست . به همین علت ، به قبرهای خانواده سام وزال ورستم ، « گوراب » گفته میشد . گوربز، چابک وبا نشاطست . گوران ، تکوین یافتن جنین دررحم مادراست.

گوران ، تکامل یافتن است . گورانی ، ترانه است . گور، به معنای نیرو+ زبانه آتش ، با شتاب سرازیرشدن + همه باهم رفتن است .

درشاهنامه ، اکوان دیو که بهمن میباشد به شکل « گور» نمودارمیشود و دراین داستان ، ارتا (سیمرغ یا هما) که نخستین پیدایش بهمن است ، تحول به شکل گوریافته است . نام گور را به « خر وحشی » داده اند ، چون پوست این حیوان دارای دورنگ به هم پیوسه است ، و این بیان « گوهرجفتی » است که بهمن وارتا هردو دارند، و درست اصل جفتی است که « اصل تحول یابی بهمن به هماست » . بهمن که اصل نادیدنی وناگرفتنی است ، درارتا (سیمرغ یا هما) تحول به « دیدنی = صورت = شکل = دیس = رنگ ورنگارنگی » می یابد . این عنصر نخستین جان انسانی که « تخم آتش=aatar-cithra » نامیده میشود ، « وهو فریان = فریان به » و « وه فرنفتار» نیزنامیده میشود . فریان ، به معنای « فری + یان = پری + یان » یعنی « خانه پری= خانه زیبائی وعشق ودوستی » هست ، که درواقع به معنای « خانه وآشیانه سیمرغ » باشد . آتش جان ، یا « وهوفریان » ، که « ژی = زندگی » است ، ازاصل خشم (تجاوزودرشتی وتهدید ، که دراینجا شیرشرزه میباشد) درخطر است ، و این بانو گشسپ ، دختررستم است که « ژی » را که « بهری ازجانان ، ازخوشه جان » است و خانه «

پری = فری » هست ، از آزار وگزند میرهاند . این عمل ، که سپرجان وزندگی شدن باشد ، دراین فرهنگ ،« برترین ارزش» بوده است . نباید فراموش کرد که واژه « ژی = جی » ، نه تنها به معنای زندگیست بلکه نام « رام یا بیدخت یا دخترشاه پریان » نیز هست . « تخم آتش » درتن که به انسان ، صورت میدهد ، وانسان را بنا میکند ومی بالاند ، « خانه پری = فری + یان » است . این پری هست که خودش تحول می یابد و به خود صورت وشکل میدهد، یا نقش خود را مینگارد . ردپای این اندیشه که « نخستین عنصردرانسان، یا تخم آتش= اخو» باشد ، همان « پری » است ، و پری ، میتواند به خود تغییرصورت وشکل بدهد ، در آثارعطارومولوی نیزبسیار زنده باقی مانده است . و نام دیگر این تخم آتش که « وه+ فرن + افتار» باشد ، گوهر تحول یابی این پری را نشان میدهد . چون « افتار= او- تار» درسانسکریت به معنای « شکل وصورت یابی خدا درگستره های گوناگونست » . مولوی ، میگوید که انسان ، همین پری راهرروزدرهنگام بیدارشدن دربامداد ، دربرابرخود می یابد . یا به عبارت دیگر، تخم آتش درجانِ انسان ، درهربامدادی ، شعله میکشد و شکل پری به خود میگیرد :

هر روز بامداد، درآید یکی پری

بیرون کشد مرا ، که زمن ، جان کجا بری

گرعاشقی ، نیابی مانند من بُتی (uz-des)

ور تاجری ، کجاست چومن ، « گرم مشتری »

ور عارفی ، « **حقیقت** معروف **جان** » منم

ورکاهلی ، چنان شوی ازمن که بر پری

محتاج روی مائی ، گر پشت عالمی

محتاج آفتابی ، گرصبح انوری

....

نخستین نقاش جهان، زنی بود
که خدا را نقش کرد

....

بانـوگُشسـپ ، دخـتررسـتـم
زنـی که نخستین بار،
با کشیدنِ« صورت خدا »
، هنر نقاشی را درجهان میآفریند

....

چراخدای ایران،فقط شکارمیشود؟
خدا وحقیقت ، متحوّلند
ازما میگریزند ولی هرچه بیشتر ازما میگریزند ،
بیشترمارا میکشند

ای قوم که شیرگیر بودیت   آن آهو را کنون شکارید
شکارگاه ، بخندد ، چو شه ، شکار رود
ولـی چه گوئی آن دم ، که شه ، شکار شود ؟

ایرانیان به کارنیک،« کرفه » میگفته اند که دراصل « کیربگ= kirbagh» میباشد. کیربگ ، مرکب از دوواژه « کیرب +kirb بغ bagh» میباشد، و به معنای « شکل خدا + جسم خدا » میباشد . کیرب = هم به معنای صورت وشکل است وهم به معنای جسم وگوشت وتن است . کارنیک انسان ، پیکریابی وصورت یابی خدا هست . خدا درعمل نیک انسان، شکل وجسم میشود .

کیرب، همان واژه «Körper » آلمانی و(corporal+corporality)درانگلیسی است . خدا، درکارنیک انسان، گوشت و جسم وشکل میشود که میتوان دید وگرفت . این اصطلاح بسیارژرف وشگفت انگیز ، ریشه در شیوه تفکر ایرانیان دارد که گوهرخود خدا به انسان وگیتی تحول می یافت ، تا خودش به وجود آید . داستان بانوگشسپ با این کارنیک آغازمیشود که خدا(= شاه پریان= سیمرغ) را که شکل گور دارد ، ازچنگال شیردرنده نجات میدهد . این کارنیک ، بیان « صورتیابی وجسم شوی خود خدا » درعمل (ورزه) انسان هست . درعمل نیک انسان، خدا، صورت وگوشت وجسم میشود . خدا ، درعمل انسان، صورت می یابد . این سراندیشه ، بحث تمثیلی وتشبیهی ونمادی نیست . این سراندیشه ، بنیادِ اخلاق ودین وقانون واجتماع ونظامی متفاوتی را میگذارد که ما در ادیان ابراهیمی میشناسیم . خدا ، با امرونهی، کردارانسان را کج وراست نمیکند وبدان صورتی که میخواهد نمیدهد . خدا درانسان هم ، هبوط هم نمیکند ، بلکه خدا درکردار انسان ، پیدایش وهستی و اعتلا می یابد .

شناخت داستان بانو گشسپ دربانوگشسپ نامه ، هنگامی ممکنست که ما گوهر خدا یا حقیقت را درفرهنگ ایران بشناسیم . گوهرخدا یا حقیقت ، تحول یا دگردیسی (متامورفوز) است . او با دگردیس شدن (دیس = شکل وصورت وساختمان) ، وشکلهای متنوع یافتن است که خدا وحقیقت « میشود » . تحول یافتن (vartitan= گردیدن) وعمل کردن(varzidan= ورزیدن) دراو، باهم اینهمانی دارند . اولویتِ عمل (ورزیدن = گردیدن) برگفتار، گوهرخدا وحقیقت را درفرهنگ ایران ، معین میسازد . راستی ، گفتنی نیست ، بلکه شدنیست . عمل(ورزه) ، دگردیسی (تغییرصورت) است. آنکه عملی را میکند، تحول ودگردیسی می یابد ، صورت می یابد و صورتی دیگر، می یابد . خدا دراینکه تحول به گیتی و به انسان ، می یابد ، خود را می ورزد . چون میورزد ، میگردد . خدا ، با کلمه وحرف ، امر به خلق کردن نمیدهد تا چیزها ، فقط با آن کلمه ، خلق شوند . بدین علت نیز، درفرهنگ ایران ، اخلاق ودین وقانون وزیبائی (هنر) ، « امری و وضعی وجعلی» نیست . خدا ، نمیگوید « کُن » ، تا « فیکون » بشود . درتورات میآید : « وخداگفت ، روشنائی بشود و روشنائی شد » . درفرهنگ ایران، این خداست که خودش ازتاریکی ، روشنی میشود .

اینست که خدای ایران ، نیاز به گفتن وامرکردن ونهی کردن، برای انجام دادن کاری (ورزیدن) ووضع قانون واخلاق ونظام ندارد . او آنچه میگردد ، همانست که میورزد . او درتحول یابی خود به گیتی ، درگیتی شدن (درعمل = در ورزیدن) ، خدا میشود ، و

پیش ازاین تحول یابیها وورزیدنها ، خدا نیست . خدا ، پیش از ورزیدن وگردیدن ، وجود ندارد . او باید در ورزیدن = یا دگردیسی یافتن ، خدا بشود . اینست که نام خدا (خوا+ دای) به او داده شده است ، چون درتحول یابی ها وورزیدن ها ، درپایان خدا میشود ، حقیقت میشود . یکی از مهمترین ویژگیهای فرهنگ ایران آنست که واژه « خود » ، همریشه با واژه « خدا » هست . خود بودن وخدابودن ، در ورزیدن = گردیدن ، ممکن میشود . نه خود ، بدون ورزیدن = گردیدن ،خود میشود ، نه خدا بدون ورزیدن = گردیدن، خدا میشود. این همگوهری « خود » و « خدا » ، آنها را ازهم جداناپذیرمیسازد . گوهر یا فطرت هردو، تحول پذیریست . خود، به خود ، صورت میدهند .

دراین داستان ، خدا ، گوریست که «اصل تحول» است ، و شاه پریان (پری + یان) میشود ، آتش جان میشود (آتش جان، هم هوفریان ، وهم - وه فرن افتار- خوانده میشود) . واین « فرن = بادی که آتش جان » درهرانسانیست ، به خود، صورت میدهد ، یا به عبارت دیگر، خدا ، تحول به صورت انسان می یابد . خدا درانسان، نقش می بندد . خدا (ارتا = فرن) که زیبا(= هوچیتره) هست ، درانسان ، نقش زیبا وچهره زیبا میشود. اینست که درفرهنگ ایران، زیبائی ، نمادِ (Symbol) خدا یا نماد حقیقت یا نمادِ ایده نیست . بلکه خدا وحقیقت ، به هم پیوستگی همهِ زیبائیها گیتی دریک خوشه به همند . خدا وحقیقت، بیان پیوند وهمبستگی ، زیبائیهای موجود و واقعی درگیتی باهمند . خدا وحقیقت ، واقعیت

زیبائی ها درگیتی است . هر زیبائی، بهره ای جداناپذیر ازکل زیبائی (خدا یا حقیقت) است ، نه نماد آن .

تغییر، حرکت است و حرکت ، گوهر ارتائی (هوفری = پری به) است . تغییر، حرکت به زیباتریست . ارتا درهرانسانی ، هوچیتره ، زیباست . درتغییروتحول یافتن ، زیبائی ، صورت به خود میگیرد. تحول ، به معنای « گشتن » یا « ازنو جوان شدن » است . انسان ، ازنو برپای خود میایستد . انسان همیشه ازگذشته ، پاک میشود . ازنوخودش ، مسئولیت پیدا میکند . آغازی ازنو میشود . پیشینیان ، اورا معین نمیسازند . فراترازهمه ، اخلاق (هنجار) درگستره «زیبائی» قرارمیگیرد .رفتار، هنر زیبا میشود . زیستن ، زیباشدنست . زیستن ، زیبا کردنست . درزیباشدن و زیبا کردن ، مسئله « گناه کردن » طرح نمیگردد . بلکه مسئله « زشت شدن » مطرح میگردد . زشت شدن ، دُش چهره شدنست ، چنانکه زیباشدن ، هوچهره شدنست . انسان با خشمش (قهروتجاوزوتهدید ودرشتی) زشت میشود وجهان را زشت میکند . درشاهنامه ، سیامک وایرج وسیاوش ، سیاست واجتماع وقانون ونظم را ، با ظفروغلبه ، تغییر نمیدهند ، بلکه با « کشته شدن درمعصومیت » . درراست بودن ، ودرزیبا بودن ، نابود شدن ، بر زیبائی خود میافزایند و حاضرنیستد در زشتی (قهروتهدید ودرشتی وخشم وکین) غلبه کنند . غلبه کردن ، تحمیل کردن ، تهدید کردن ، خود را درآغاز، زشت میسازد ، و سپس دیگران را . این مهم نیست که غایتش دراین تحمیل قدرت ، نیک ساختن دیگران باشد . خدعه کردن (چنگ وارونه زدن) ، پیمان شکستن ، دست ازمهربرداشتن وکین ورزیدن ، انسان را

زشت میکند . نه سیامک حاضر به خدعه وتزویرکردنست ، نه ایرج حاضر به قصاص ومعامله به مثل کردن است و نه سیاوش ، حاضر بشکستن پیمان ودست کشیدن ازنیکی برای رسیدن به موفقیت است ، چون این کارها ، گوهر انسان را زشت میکنند و گوهر انسان ،« ارتا» هست که زیبائیست (هوچیتره = زیبا) و هوپریست که زیبائست .گرانیگاه رفتار انسان دراخلاق ، زیبا شدن، واز زشت شدن وزشت ساختن ، درد وعذاب می برد . آتش جان ، ارتا (هوچیتره) و هوپری = پری به ، کشش به پیشرفت در زیبائیست .

یزدانشناسی زرتشتی ، این تحول یابی « آتش جان یا فرن ، ازفرنبغ » » را به « صورت انسان » نمی پذیرفت ، و این مطلب را به گونه ای دیگر بیان میکرد . بجای تحول یابی « آذرازفرنبغ » به « صورت زیبای انسان » ، در یزدانشناسی زرتشتی گفته میشود که دراین « آتش جان » ، « فره ای» هست ، که این آتش را درتن ، می نشاند . نشاندن آتش بوسیله فره ، جانشین « روند تحول تخم آتش از فرنبغ » به صورت زیبای انسان میگردد . «تحول گوهرآتش جان » ، در پسوندِ اصطلاح « فرن + افتار» به عبارت آمده است . «افتار» که درسانسکریت «او- تار» است ، درعرفان تبدیل به واژه « ابدال » شده است ، و دراسلام ، افتار= افتره وافتری = فتره = فطرت شده است . آتشی که درفرن(پران درسانسکریت = باد = وای) هست ، اخگریا آتش خدا(ارتا خوشت) است که صورت انسان به خود میدهد . خدای زیبا ، تحول به انسان زیبا می یابد . به عبارتی دیگر، نیازی به خدای خالقی (

اهورا مزدا) نیست . بدین علت است که در یزدانشناسی زرتشتی ، آتش جان ، بوسیله فره ای که درآن هست فقط ، درتن انسان ، نشانده میشود . البته ناگفته میماند که تخم آتش ، درنشانده شدن ، تحول به گیاه انسان می یابد. درست روند این گوهر تحول یابی درخودِ « آذر= آتش » دیده میشود ، که سرچشمه آفرینش روشنی وشادی وجنبش است .

تحولِ 1- آذرفرنبغ
به 2- آذرگشسپ وسپس به 3- آذربرزین مهر

نخست درآسمان ابری (ابر= سنگ) ، ، « آذر- فرن - بغ » است ، سپس تحول به آذرخشی می یابد که « آذرگشنسپ » نامیده میشود، و درلحظه ای بسیارسریع این آذرگشنسپ ، تبدیل به « آذربرزین – مهر» میشود . آذرِ آسمان (آتش دروای یا باد) ، درتحول یابی به آذرگشسپ ، با زمین (آذربرزین مهر) جفت میشود ، و دراین جفتی ، آفریننده همه نقش ها در طبیعت میشوند .آتش‌ِوای (گرمای موجود درباد) ، دروزیدن (vazisht + urvazisht) به گیتی ، نقش های زیبا را ازگوهر طبیعت ، آشکار وفاش میسازد .

گه از بادِ پویان ، کند « مانی یی»

گه از ابر گریان کند آذری (سعدی)

باد پویان ، مانیِ‌نقاش میشود . آتش دراین مرحله پایانی ، « آذربرزین » است که « تخمِ کوشا وفعال وموءثر= ورزنده = جایگاه واصل ورزندگی و تحول یابی = برزین = varez-yanha = ورز+ یان» میگردد . درگوهرتخم ، ئوروازیست (واز= وای) هست که ازتخم ، شکوفه وبرگ وگل ومیوه برمیآورد . کاشتن که انداختن تخم آتش درزهدان یا درزمین است (درگوهرهرتخمی، این آذربرزین هست) ، اصل تحول یابی ودگردیسی است . بغ یا خدائی که « باد، یا فرنیست که آتش زنه است » ، و « آذرفرنبغ » میباشد ، برق وآتشی خندان میشود که ناگهان درآنی فرود میآید و روشنی ازآن برمیدمد ، (در داستان کیخسرو درشاهنامه) . با این روشنی بردمیده از آذرگشسپ است ، که دروازه ارکه یا (دژ) بهمن گشوده میشود ، و اصل ورزیدن = گردیدن (دگردیسی = چهره به چهره شدن) میگردد (آذربرزین مهر) . کیخسرو دراثرگشودن دژبهمن (خرد) با آذرگشسپ ، حقانیت به حکومت کردن درایران می یابد . البته دریزدانشناسی زرتشتی ، اینها سه آتش جداگانه ازهم شده اند ، و با سه طبقه موبدان + ارتشتاران + کشاورزان ، اینهمانی داده شده اند ، ولی این جداسازی طبقاتی ، با اصل تحول یابی « آذر» ، چندان سازگاری ندارد .

بیصورت به صورت، پیوسته است
بی صورتی که خودش صورت هم میشود
خدا، بیصورتیست که صورت وجسم میشود

این اصل بنیادی فرهنگ ایران که بُن جهان (=بهمن) نادیدنی وناگرفتنی است ، ولی خودش ، کشش گوهری ، به صورت شدن (دیدنی شدن) وجسم شدن (گرفتنی وملموس شدن) دارد ، ولی درحین صورت شدن درصورتها و سپس جسم (تن) شدن در جسمها درگیتی ، نادیدنی وناگرفتنی نیز میماند ، اندیشه ای بسیارژرف وپویا (دینامیک) ست که فرهنگ سیاسی ودینی واجتماعی و هنری ایران را معین ومشخص ساخته و خواهد ساخت. درحین پیوستگی گوهری صورت به بیصورت ، بیصورت ، ازصورت ، گریزان میماند ، ولی صورت را ازپی خود(بیصورتی) میکشاند . این اندیشه بنیادی ، همان نقشی را درفرهنگ ایران ، بازی میکند وخواهد کرد که فلسفه هراکلیت در غرب داشته است ودارد . بهمن که نادیدنی وناگرفتنی است(نه صورتست ونه جسم) ، خودش تحول به هما یا سیمرغ (رنگ ، زیبائی= هوچهره ، دیس= شکل) می یابد ، و سپس ازصورت ، تحول به گُش ئوروان (گیتی، تنکردی = جسمانی) می یابد . این اصل ، درروند تحول یابیها یش ، درصورت وجسم (تنکردی) حاضراست ، ولی برغم حضور درنقش وجسم ، ناگرفتنی ونادیدنی میماند . این

تحولیست که درست در گریزندگی وفرّاریتش ، گذرا وفانی نیست ، بلکه نیروی کشندگی (جاذبه) فوق العاده دارد و گوهر انسان را درست درگریختن، شکار میکند و به جویندگی میکشد واورا درجستن ، تحول میدهد . پیوستگی او، استوار بر تحرک وتحولست . پرتوی ازاین اندیشه درغزل مشهور مولوی بلخی بازتابیده شده که میگوید :

چه نقشها که ببازد ، چه حیله ها که بسازد

به نقش ، حاضرباشد ، زراه جان ، بگریزد

برآسمانش **بجوئی** ، چو مَه ز آب برآید

درآب چونکه درآئی ، برآسمان بگریزد

زلامکانش **بجوئی** ، نشان دهد به مکانت

چو در مکانش **بجوئی** ، به لامکان بگریزد

نه پیک تیزرو اندروجود ، مرغِ گمانست

یقین بدانکه یقین وار، از گمان بگریزد

چنان گریزد ازتو ، که گر نویسی نقشش

زلوح ، نقش بپرد ، ز دل، نشان بگریزد

ولی هیچ انسانی از این گریختنها ، هیچگاه نومید نمیشود ، بلکه ازاین گریزندگیِ پی درپی ، بیشترتشنه جستجوی او میگردد، وهیچگاه دست ازپیگیری (شکار) او نمیکشد . این زیبائی (نقش وصورت) اوست که ازاو دست برنمیدارد ، ودراو ازنو، آتش جان

را برمیافروزد تا اورا دنبال و شکار کند . انسان به شکار حقیقت میرود تا حقیقت را بگیرد ومُلک خود سازد ، ولی حقیقت درتنوع وغنای زیبائیهایش (نقشهایش) ، انسان را شکار میکند، تا هیچگاه دست ازجستجوی او برندارد .انسان ، شکارِشکارش شده است . انسان ، درهیچ صورتی ازحقیقت وخدا (درهیچ شناختی و بینشی ازحقیقت یا خدا) ، نمی ماند ، چون به محضی که آن صورت را « گرفت » ، خدا وحقیقت ازآن میگریزد(گریختن = vi-rextan) و حقیقت از لابلای انگشتها ، فرومیریزد و لی آنچه میگریزد ، تنها گریزنده نیست ، بلکه درگریختن ، برجاذبه اش میافزاید و این جاذبه که جویندگی را بیشتر میافروزد،« نیروی تحول یابی انسان ، به آنچیزیست که میجوید » . به قول مولوی :

آن یار که گم کردی ، عمریست کزو فردی

بیرونش ، بجستستی ، درخانه نجستستی

این طرفه که آن دلبر ، با تست دراین جستن

دست تو گرفتست او ، هرجا که بگشتستی

درجستن او با او ، همره شده ومی جو

ای دوست ، زپیدائی ، گوئی که نهفتستی

آنچه را میجوئی ، خودش با تو ، خود را میجوید ، چون آنچه را میجوئی ، « پیدای نهفته » است . پری ، پیدای نهفته است . این به اصل جفتی باز میگردد که با بریده شدن روشنی از تاریکی ، ما سخت میتوانیم بفهمیم . انسان دربینش همیشه با « جفت روشنی

وتاریکی » یا به عبارتی دیگر با « پیدای نهفته » کار دارد . جهان جستجو، جهان روشن وتاریک باهمست . هیچ روشنائی ، بی تاریکی ، وهیچ پیدائی بی نهفتگی ، وهیچ یافتنی ، بی گم کردنی نیست . خود پدیده « پری » ، بیانگر این جفت بودن « پیدائی نهفتی » هست ازاین رو همیشه نهفته وتاریک ، کشش به یافتن وپیداشدن وروشن شدن دارد و جستجو ، با جفت بودن « پیدائی نهفتگی ، روشنی تاریکی » کار دارد .

این شیوه پیوستگی انسان وخدا باهم ، به کلی برضد شیوه « ایمان داشتن به خدا » هست . گوهرپیوستگی دراین جا ، متحولست . اودرست همان خدا وحقیقتی میشود که ازاو میگریزد . وانسان ، بدین سان ، همیشه آن چیزی میشود که میجوید . او حقیقت یا خدا را درهمه نقشهائی که ازخود می نگارد میجوید، چون اززیبائی آنها به هرسوئی کشیده میشود و لی هیچکدام ازاین نقشهارا که میگیرد ، خدا وحقیقت را نمی یابد ، و خدا وحقیقت ، همیشه چهره زیبای دیگری میشود که باز اورامیکشد و این زیبائی ها ، اورا جوینده نگاه میدارند، و دراین جستجوهاست که گوهر خود انسان نا آگاهانه ، تحول می یابد و درست هنگامی خودش میشود که خدا وحقیقتی میشود که همیشه درفراسوی خود، میجسته است . این پیوند ذاتی « اصل بی صورت » با « صورت » ، درروند تحول یابی ، معنای « هویت » را درفرهنگ ایران معین میسازد .

ابلیس درقرآن،که مهترپریان باشد
تصویرِفطرت انسان درایران بوده است
شاه پریان ، اَبـر است
گور= شاه پریان= ابـر(غین)

پری وشاه پریان یا مهترپریان ، نزد ما به گستره افسانه ها تبعید شده است، وامروزه پرداختن به این افسانه ها را اتلاف وقت میدانیم . ولی شاه پریان ، درست برای ما ، مسئله بنیادی در دین وفلسفه وسیاست واجتماعست. اخلاق وحکومت وقانون وحقوق بشر، از تصویری که ما ازانسان داریم ، میرویند ، و پیدایش می یابند . ما امروزه فقط به فکرخوردن « میوه درخت » هستیم که حکومت آزاد و حقوق بشر و ارج انسان باشند ، وفراموش میکنیم که این میوه ها ، پیآیند رویش درختی از افکارمتفکران در روندِ سده ها دراجتماعات غربست . بدون پیدایش متفکران درجامعه خودمان ، ورویش چنین افکاری ازآنها، وگسترش آن افکار ، چنین میوه هائی از درخت اجتماع خود ما به بر نخواهد نشست . اینها میوه هائی نیستند که درختانشان میتوانند درخارج باشند وفقط ما با ید این میوه ها را وارد کنیم و بخوریم و ازآنها تمتع ببریم . دراجتماع اندیشه های متعالی انسانی ، از شیب وفرازهای فراوان میگذرد تا استوارگردد. درست درپس این پری وشاه پریان که هزاره ها

درایران گرانیگاه تفکر بوده است ، تصویر متعالی از انسان، نهفته است که سخت بدید ما میآید ، چون دشمنان این تصویرمتعالی انسان، تا میتوانسته اند، آنرا مسخ وتحریف ساخته اند . ازخود باید پرسید که اگر« پری » و« شاه پریان » با جهان دروغین یا خیالی افسانه ها سروکاردارد ، چرا یزدانشناسی زرتشتی با شدت با آن دریشت ها دراوستا ، میجنگد و اورا بسیار زشت ساخته است ؟

چرا رستم درخوان چهارم ، این پری را میکشد ؟ آنچه درخوان چهارم رستم میآید روایت زرتشتی از دیداررستم با خدای ایران بوده است . این یک تجربه بسیار ژرف دینی خرمدینان بوده است که با تجربه دینی زرتشتیان همآهنگی نداشته است . « شاه پریان » چیست وکجاست ؟ شاه پریان ، همان « هوفری= پری به » یا « آتش جان= فرن = ارتا » است که فطرت نهفته انسان میباشد .

« هوفری= پری به » ، همان « آتش جان » وفطرت انسان بوده است که یکی از ویژگیهایش ، سرفرازی وسرکشی و « ازخود بودن= ازخود روشن شدن ، وازخود شاد شدن و ازخود ابتکار داشتن » است ، که با آموزه زرتشت ، ناسازگار میباشد . ولی درجهان امروزه برای ما ، مهمتر، مسئله « ابلیس » درقرآن است که در بحارالانواروسایرکتابهای اسلامی، بدان آشکارا گواهی میدهند که او ، همان « شاه یا مهترپریان گبران ومجوسان و ایرانیان» است . به عبارت دیگر، محمد درقرآن و دراسلام ، تصویر متعالی وارجمند انسان را درفرهنگ ایران ، واژگونه میسازد و فطرت انسان را که ابلیسی (شاه پریانی) است ، سنگسار

میکند و نخستین خویشکاری انسان را دشمنی با فطرت وطبیعتش میسازد . اسلام ازهمان آغاز، برضد فرهنگ ایران برمیخیرد و درست تصویر ایرانی انسان را مورد حمله قرار میدهد و از موءمنان به اسلام والله میخواهد که باید برضد این شاه پریان که « آتش جان انسان» است ، بجنگند و آنرا نفرین وسنگسارکنند وآنرا بزرگترین دشمن خود بشمارند . الله ، ابلیس را از« آتش» خلق میکند و آدم را از« طین » . انسان ، حق ندارد طبیعت آتشین ، سرفرازو سرکش وزیبا ومتحول داشته باشد . درجلد چهاردهم بحارالانوار میتوان یکایک ردپاهای این خدای ایرانی را یافت ، هرچند نیز این رد پاها ، از دیدگاه اسلامی ، زشت وتباه ساخته شده اند . نامهای دیگر ابلیس ، «حارث» است که معرب واژه « ارس = ارتا = اِرز » است که همان نخستین عنصریا آتش جانست . کنیه ابلیس ، ابا مره یا ابومره است . مره ، همان پیشوند واژه « مردم = مر+ تخم » است . انسان ، تخم « مر= مره = امر» میباشد . و« مر» ، نام خدایان ایران و « اندروای » و « اصل جفتی » است . چنانچه ابلیس نیز، معرب واژه « ال+ بیس » هست که درتبری به « آذرخش = آذرگشسپ = آتش » گفته میشود . شاه پریان ، یا «هوفری» که خانه درجان انسان دارد (هوفری + یان) ، همان آتش جان یا تخم آتش است که تصویر پرشکوه وارجمند وزیبای انسان، درفرهنگ ایران بوده است . ولی اکنون زمان آن فرارسیده که آنچه ابلیس شمرده شده و اعدا عدو انسان گردیده است ، آنچه شاه پریان شده و به جهان افسانه های دروغ تبعید گردیده است ، بازگردانیده شود ، و مایه پیدایش تصویر نوین ازانسان در

ایران گردد . شاه پریان ، که حارث (ارتا= ارس) باشد ، زیبا(هوچیتره = هژیر) هست . زیبائی او عالمگیراست ، چون خوشه همه انسانهاست . ابلیس ، برق (ال بیس) یا آذرگشسپ یا آتشیست که در تابیدن به زمین و تخم در زمین شدن (آذربرزین) تحول به نقش های رنگارنگ گیتی می یابد و دربردمیدن ، دژ بهمن (اصل خرد وبزم) را میگشاید . نام دیگر این برق در تبری ، « سنجیل » یا « سکل » است .« سنجیل =سنگ ایل » ، به معنای « سنگ خدا » است . همچنین « سکل = سک + ال » به معنای « سنگ خدا هست (سک درپهلوی همان سنگ است) . و سنگ ، دربندهش ، هم ابراست وهم برق باهمند . درشاهنامه، سیمرغ درابرسیاه میآید ، یعنی ابریست که آبستن به آذرخش است . با این دانسته ها ، اکنون به داستان بانو گشسپ برمیگردیم که گور، تحول به جوان ماهرو می یابد که شاه پریانست، وخودش بدان گواهی میدهد که « ابر= غین » هست .

بگفتش (به بانوگشسپ گفت) که **ای ماه روی زمین**

منم پادشاه پـری ، نام « غین»

پری سربه سر، درپناه منند فزون از درختان، سپاه منند

گوری که ناگهان تحول به جوان زیبا رو، می یابد ، میگوید که نام من « ابر=غین» است . « ابر » ، برترین نماد « تحول یابی شکل » است . هرلحظه ، شکل دیگری می یابد . البته درذهن امروزه ما ، ابروباد ، دوچیز ازهم جدا هستند ولی درفرهنگ ایران ، باد(واز ، وازیشت) ، اصل آتش زنه درابر یا ، گرمای گوهری درون ابرو

یا اصل تحرک وتحول یابیِ ابر است . چنانچه واژه واینی تنvaayenitan= که از ریشه وای (vaay= باد) ساخته شده ، به معنای پرواز دادن ، بحرکت درآوردن، روانه کردنست . و واینی تن (vaazenitan) که از « واز= vaaz = باد vaay» ساخته شده به معنای روشن کردن ، افروختن ، هدایت کردن ، بـُردنست .

آنچه درفرهنگ ایران ، اهمیت فوق العاده دارد آنست « تحول وتغییر » با « حرکت » اینهمانی دارند . viherishn هم به معنای حرکت وهم به معنای تغییر است . vihezهم به معنای پیشرفت وهم به معنای حرکت است . vihezak (بهیزک) به معنای زیاده شدن و افزون شدنست . تحول وتغییروحرکت ، گوهرخدا (ارتا = فرن = وای) هست . ارتا فرورد (ارتای فروهر) به معنای ارتای دگردیس شونده وتحول یابنده هست . این ارتا فرورد، که سیمرغست ، همیشه درشاهنامه درابرتاریک ، پدیدارمیشود ، چون همان فرن = وای یا پری است . درسغدی ، به ابر، پری به-Pari we (هوپری = هوفری) و پری ابر= pari-abra-ka=pari awra گفته میشود .

در تغییر وتحول ، زیبائی (تنوع شکل ورنگارنگی) دیده میشود . ارتا یا فرن که نخستین عنصر وآتش جان وگوهرانسانست ، هو چیتره ، زیبا هست ، هو پری (= هو فری + یان) گوهر زیبائی ومهراست . پری ، دورویه جفت باهم دارد هم زیبائیست وهم مهر. اینست که درابر، که گوهرش باد (وای = واز= آذر) هست زیبائی می بیند ، چون (ابر+ باد) هرلحظه صورتی ورنگی دیگر می یابد . دراین زیبائی خدائی ، زیبائی گوهر انسانی ، و گوهر گیاهی

(ئور وازنتین) دیده میشود . اخلاق ودین ، مسئله نقاب گشودن « پری چهره » یا « آتش جان = فطرت انسان » است . اینست که مولوی میگوید :

خلاصه دوجهانست آن « پری چهره »

چو او نقاب گشاید ، فنا شود زُهره

این پری که درفطرت انسان هست ، به اندازه ای زیباست که اگر نقاب بگشاید وزیبائی خود را بنماید ، زُهره ، که خدای زیبائی است بادیدن آن ، تاب نمی آورد وفنا میشود . مسئله اخلاق ودین ، آنست که این پری یا فطرت انسان ، نقاب خود را بگشاید و چهره خود را بنماید .

اینست که شاه پریان ، خودرا معرفی میکند که « غین » است . او ابریست که آبستن به آذرگشسپ (آتش) است . او ، ماهِ « ابردار= ابرومند»است (بخش یازدهم بندهش) . باید ماه از پشت ابر بیرون آید . ماه ، مجموعه تخمها (آتش ها) است واین تخمها درزهدان آب (ابر) رنگارنگ میشوند . ازاین رو، ماه را رنگرز(صباغ) مینامیدند .چرا شاه پریان با ابر(غین) اینهمانی داده میشود . چون ابرکه « اپـَر= اپه + ور» میباشد ، به معنای زهدان آب، و کشنده آب (آبکش = ساقی) هست . به زهدان نیز ، آبگاه هم میگویند . زهدان ، مرکز تحول یابی تخم (آذر) است . غین وغیم ، هردو به ابر گفته میشده است . اینکه لغت شناسان ، غیم را مقلوب « میغ » میدانند، درست نیست . غین ، همان واژه « گین = کین » است که دراوستا شکلهای « kainika + kainin+kanya » دارد که هم

به معنای «دخترجوان» وهم به معنای « نی» است . هم به زادگاه آب یا قنات (وین = نی) ، وهم به مجرای زایش، وهم به گلو(گرو) که زادگاه نوا وآواز(باد آهنگین) است ، نی گفته میشده است . ازاین رو، زادن با سرود وجشن ، اینهمانی داشته اند . زادن ، سور است . وجنین نائی ، سورنا (سرغین = سورغین) است . اینست که به خدای ایران هم نای به وهم وای (باد) به گفته میشده است . رام که زنخدای زندگی وموسیقی ونای نوازی هست ، اینهمانی با گلو(نای) داده میشده است (درکتابِ روایات فارسی) ، که همان فرطوس طوش در داستان بالاست(درگفتار بعد، بررسی خواهدشد) . اساسا درروایت پهلوی(مهشید میرفخرائی، پاره 59) سرانسان ، اینهمانی با « وای » داده میشود . واژه « گین = کین = گان = قان » ، همان دخترجوان یا پری است که اینهمانی با نی (هوا وباد = وای = نخستین اصل زندگی) دارد. مهرگان نیزکه « میترا گانا یا کانا » باشد به معنای دوشیزه میترا هست . « سرغین » که همان « سورغین » است ، به معنای « سورنای » است . « مرگ» درفرهنگ ایران ، زایش از « سورنای » ، و جشن وصال وآمیزش با سیمرغ (ارتا فرورد) بوده است . میان مرگ وزاده شدن درخدا وهمآغوش خداشدن ، از گرهی که درنی است باید گذشت وتحول یافت . این را دراصل « سرغینه = سورنای » میگفتند . چنانکه در دبستان المذاهب میآید که « روح او سه روز اینجاست ، پس سه درون به سرغین باید یشتن – ص 97 ». همین سخن را یزدانشناسی زرتشتی تبدیل به « گذرازپُل جین وات » کرد که همان « گین + وات = باد » باشد.« پُل » همه که دراصل

« پرتو = peretu» است به معنای « نی » است . پل نیز ازآن رو پل نامیده شده ، چون درآغاز آنها را از نی میساختند اند وهنوز در بعضی نقاط جهان ازنی میسازند . درفرهنگ ایران ، مسئله زاده شدن انسان درخدا و تحول یابی انسان به خدا وعروسی انسان با سیمرغ بوده است . یزدانشناسی زرتشتی که اهمیت فوق العاده به پاداش ومکافات پس ازمرگ میداده است ، چنین تحول را که شامل همه انسانها (چه موءمن چه کافر) میشده است انکار میکرده است، و تحول یابی انسان به خدا را نمی پذیرفته است . ازاین رو همان داستان را با تحریف سازی ومسخ معانی اصلی ، پذیرفته است . به علت اینهمانی ابربا سیمرغ ، نام نیشابور (nivaak-shaah-puhr) دراصل « ایَرشهریا ابرشهر= غین شهر» بوده است .

ازاین رو ابر که درسغدی 1- پری به = هوپری = 2- پری ابر-کا خوانده میشود ، ساقی (آبکش وآبدهنده) است . در داستان لنبک ابکش درشاهنامه ، که داستانی ازهمین خداهست لنبک (لن+ بغ) با مشک میباشد . ابر، دربندهش یا با مشک ویا باپیمانه ویا باخنب آب یا با « جام باده » آب را میکشد ودرجهان می افشاند . به همین علت در داستان بانوگشسپ ، شاه پریان دریک دست ، جامی دارد که پراز لعل ویاقوتست . شاعر، برای اسلامی سازی داستان ، لعل ویاقوت را که سرخند جانشین باده سرخ کرده است .

یکی جام در دست آن نازنین   پرازلعل ویاقوت ودرّ ثمین

مشک وخنب وپیمانه وجام ، همه نماد « زهدان = آبگاه » او هستند.

وهمین شاه پریان یا غین که نام دیگرش ، غم زدا هست ، ساقی درادبیات اسلامی میگردد

اگرغم لشگر انگیزد که خون عاشقان ریزد

من وساقی بهم سازیم و بنیادش براندازیم - حافظ

ما اگر قلاش وگر دیوانه ایم

مست آن ساقی وآن پیمانه ایم - مولوی

زنی که نخستین نقاش جهان بود
ازدست شدن و با دست آفریدن

....

بانـوگُشسـپ ، دخـتررسـتـم، بادیدن نقشِ
زنخدای زندگی وموسیقی وشادی وجویندگی که
برپرنیانی نقش بسته بود که شاه پریان برسروشانه
داشت ، به نقاشی انـگیخته میشود

....

چرا ، خدای زندگی وموسیقی وشادی وجویندگی، بر«پرنیان»، نقش بسته است ؟ نقش این زنخدا، که دخترشاه پریانست ،چه رابطه ای با سرشاه پریان دارد ؟ چرا نقش برپرنیان، چنین انگیزنده است ؟ چرا دیدن نقش خدا دربانوگشسپ ، نقش آفرین هست ؟ چرا فرامرز، بادیدن این نقش برپرنیان، دل خود را یکباره از دست میدهد .و چرا بانوگشسپ بادیدن همان نقش زنخدا برپرنیان ، به

نقاشی انگیخته میشود ، تا جهان را ، عاشق زیبائی این خدا سازد ؟ تا عشق به زیبائی را همه گیرسازد ؟

این « دلباختگی به نقش زیبا »، چه ریشه ای درطبیعت یا فطرت (گوهر= چیترا) انسان دارد؟ چرا برای ایرانیان ، « نگار» که نقش باشد ، « معشوقه = نگار» و « صنم = بت » بوده است ؟ چرا درنقش، نگارخود را می دیده ، وبه نقش ، دل می باخته است ؟ وآن نقش که همیشه پیش دیداو میماند، اورا به جستجوی نگار(معشوقه) می انگیخته است یا اورا همیشه منتظرپیدایش آن معشوقه میساخته ؟ چرا انسان ، درفطرتش ، بُت پرست (صنم پرست) است ؟

مقایسه تجربه بانوآذرگشسپ با تجربه دختر گورنگ «حقیقت وخدا درگسترهِ تجربیات رمنده وناگهانی»

در داستان دخترگورنگ، شاه زابلستان ، که بادیدنِ « چهره جمشید برپرنیان » ، دلباخته جمشید میشود ، بیشتر با این تجربه در داستان بانوگشسپ ، آشنا میشویم (گرشاسپ نامه ، اسدی توسی).

هنگامی ضحاک ، جمشید را میجوید تا او را به دونیمه اره کند ، نقش اورا برپرنیان ، برای همه شاهان وفرمانروایان به هرسوئی میفرستند تا او را دستگرکنند (گرشاسپ نامه).

گریزان همی شد جم اندر نهان   پری وار، گشته زمردم نهان

جمشید، پری وار، آواره جهان وگم میشود تا آنکه گمنام وناشناس به درباغی میرسد که دخترشاه گورنگ ، بشادمانی نشسته بود، وآن دختر برغم آنکه جمشید ، هویت خود راانکار میکند ، بومی برد که او همان جمشید است واورا میشناسد .

همانگه گمان برد دخترزمهر که اینست جمشید خورشید چهر

بدان روزگار، آنکه بود ازشهان که فرمان ضحاک جُست ازجهان

همه « چهرجم » داشتند آشکار به دیبا و دیوار ها بر نگار

بدان تا هرآنجا که پیکرش بود گرآید، بدانند و، **گیرند** زود

همین دلبرآگه بُد ازکم وبیش که جم را چه آمد ، زضحاک پیش

بُدش پاره ای پرنیان کبود نگاریده جمشید برتاروپود

هنگامی جمشید هویت خود را درمهمانی انکارمیکند، دختر به دایه اش میگوید که برود وآن پرنیان را بیاورد . دراین هنگام که دایه اش میآید با دیدن جمشید ازدور ، میگوید :

درست ازگمان من ، این شاه ، اوست

کش (که اورا) ازدیرگه، باز داری تودوست

ازو خواهدت داد یزدان پسر نشان داده ام زاخترت سربسر

بـُد از مهرجم ، شیفته ، ماه چهر(دخترگورنگ)

فزون شدش از این مژده ، برمهر ، مهر...

دخترگورنگ به دایه میگوید

روآن پرنیان کبود اندر آر   که هست از بَرَش، چهره جم ، نگار

بشد دایه وان نیلگون پرنیان   بیاورد و بنهاد، اندرمیان

تو گفتی که برچرخ ، خورشید بود

نه برپرنیان ، چهرجمشید بود

چو آن پیکرپرنیان ، دید شاه

دژم گشت ، هرچند کردش نگاه

همی خویشتن را به چهروبه ساز

ازاو، جز به جنبش ، ندانست باز

یکی آینه داشت، گفتی به پیش   همی دید روشن درو، چهرخویش

پس ازانکه جمشید بیاد سرنگون شدن خود ازضحاکِ زشت چهره میافتد ، میگرید ، دخترگورنک درتنهائی به اومیگوید :

خرد بردلم راز چونین گشاد   که هستی تو جمشید فرّخ نژاد

زمهرتو، دیریست تا خسته ام   ببند هوای تو دل بسته ام

«نگار»تو ، اینک ، بهار منست   برین پرنیان، غمگسارمنست

همین بود کام دلفروزیم   که روزی بود دیدنت ، روزیم

دخترگورنگ ، ازهمان آنی که نقش جمشید گریزان و سرنگون شده ازضحاک را می بیند ، عاشق او میشود و همیشه درانتظارروزیست که این معشوق خودرا ببیند . او به امید یافتن این

نقش ، دلش افروخته بوده است . اکنون آنچه را دردیدن نقش ، درجستجویش بوده ، درست گریزان وناشناس به درباغ او آمده است، و ازتشنگی، خواستارباده شده است . او با دیدن نقش جمشید، عاشق چهره ای میشود که با خردش، مدنیت را برای مردمان ساخته ، و خوشزیستی ودیرزیستی و « جهانی بی رزم وبیم وبی رشک = برابری » را پدید آورده است ، و اکنون با اتهام دروغ ، محکوم به نابودی شده ، وازشهری که باخردش ، بهشت روی زمین ساخته ، تبعید شده و آواره دیار ومطرود همه شده است . انسانی که با خردش ، بهشت را برروی زمین بسازد، محکوم به رمندگی وگمشوی و آواره شوی و محکوم به ارّه شدن به دونیمه (خودشکافی) است ، چون خرد انسان ، حق به اندیشیدن ، برای ساختن بهشت را درگیتی ندارد . ولی دخترگورنگ ، درچهرجمشد ، این مهربه زندگی و مهربه زیباسازی زندگی را برای همه زندگان می بیند و عاشق او میشود . برترین ویژگی جمشید (نخستین انسان و تصویر انسان درفرهنگ ایران) ، «زیبائی» است . جمشید، «جمشید سریره» خوانده میشود ، وسریره ، دو معنا دارد 1- زیبا و2- نام خدای ایران ، اردیبهشت (ارتا واهیشت = ارتا خوشت = ارتای خوشه) است . به عبارتی دیگر، خدای ایران ، ارتا ، اصل زیبائی است ، وجمشید سریره ، به معنای جمشید ، فرزند خدا ، فرزند اصل زیبائیست . چرا دختر گورنگ ، با دیدن نقش چهره زیبای جمشید، عاشق او میشود؟ چون ازاین عشق است که گرشاسپ وسام وزال ورستم وفرامرزو بانو گشسپ ، پدید خواهند آمد که همین مهروخرد را درجهان خواهند پرورد و جهان را زیبا

خواهند ساخت . دختر گورنگ درنقش جمشید برپرنیان (چهرجمشید) ، چهراورا (گوهروذات اورا) نمایان می بیند . این گوهروذات (چهره = chitra) هست که در راستی ، می چهرد ، و تحول به نقش می یابد .

ویژگی مشترک تجربه دخترگورنگ و بانوگشسپ ، بیان گرانیگاه فرهنگ ایرانست که « جهان روءیا وخواب ، یا جهان مجازی » را دربرابر« جهان واقعیات » قرار نمیدهد . بلکه درفرهنگ ایران ، گسترهِ « **رمندگی وناگهانی** » ، رویاروی گسترهِ « **سکون وثبوت ودوام** » قرار میگیرد ، و تجربه خدا وحقیقت و دین وبینش و زیبائی وموسیقی ، درست درگستره تجربه « رمندگی وناگهانی » روی میدهند . مثلا درمورد بانو گشسپ، تجربه زیبائی خدا و دیدن نقش خدا ، در« شکارگاه » است ، ولی همین تجربه زیبائیست که به زندگی عادی انسان ، قوام میدهد

بی خوبیِ حُسنِ با قوامت نگرفته قوام ، زندگانی – مولوی

شکارگاه ، با دنیای رمیدن وناگهانیها وغیرمنتظره ها ورویداد ها کار دارد ، گستره پیگردیِ رمنده ها وناگهانیهاست و همیشه در انتظار رویدادهای ناشناس است . تجربه خدا وحقیقت واصل ، یک رویداد ، یک واقعه است ، ولی زندگی عادی و روزمره ، بیشتر با ثبوت ودوام و عادات ورسوم کار دارد. خودِ نام « آذرگشسپ » هم که نام برق ونورچشم (نگاه) است، پدیده « رمنده وناگهانی » است ، و روشنی که از آذرخش برمیدمد ، بیان معرفتیست که رمنده وناگهانیست . تجربه خدا وحقیقت و زیبائی و « نقش = نگار=

چهره » ، در گستره « رمیدن و ناگهانی وغیرمنتظره » ، « روی میدهد » . با نو آذرگشسپ ، پیکر یابی چنین نگاهی ونورچشمیست که با یک نظر، نقش رمنده ، دراو نقش می بندد و ازآن ، به نقش آفرینی، انگیخته میشود .

در داستان جمشید ودخترگورنگ نیز ، « دیدن نقش جمشید » ، با « جمشید ، یا انسانِ گمشده وگریزنده و پری وار» کار دارد ، که ناگهان بطور ناشناس ، خودش را بر درباغ دخترگورنگ وطلب باده برای نوشیدن میکند . جان انسان که « هوپری» است ، دراثرتحول ، همیشه گریزنده ورمنده است . ناشناسی که ازشناخته شدن میگریزد، با کسی روبرومیشود که درست درجستجوی او وعاشق اوست . جمشیدی که نمیخواهد هیچ کجا شناخته شود ، و حتا برغم شناخته شدن ، انکارمیکند که جمشید است ومیگوید که او « ماهان کوهی » است ، روبرو با عاشق خود میشود که بادیدن همان نقشش ، عاشق او شده است و ازنقشش ، اورا یافته است . ولی جمشید به دروغ نمیگوید که ماهان کوهیست . ماهان کوهی ، نام کیست ؟

« ماه برکوه » نام لحن بیست ویکم باربد است واینهمانی با « رام » دارد ، و درست برسرپوش پرنیانی شاه پریان ، همین رام (= فرطوس طوش) نقش بسته است. آنچه گم ورمنده وناگهانیست ، همان پری یا شاه پریانست که درپرنیان ، تحول به نقش دیدنی ولی ناگرفتنی یافته است . « سرِشاه پریان » ، چنانچه دیده خواهد شد ، اینهمانی با « وای ، وای به = باد نیکو » دارد ، ووای نیکو،

نادیدنی وناگرفتنی است ، که درغین (ابر) ، تحول به صورتهای گوناگون و رنگهای گوناگون ورمنده وگریزنده می یابد .

ازآنجا که جمشید، نخستین انسان وطبعا بُن هرانسانی شمرده میشد ، این تصویر، به معنای آنست که با یک نگاه درچهرجمشید(نقش جمشید)، باید درجستجوی « گوهر رمنده و گریزان و نا گرفتنی انسان » بود (گوهروفطرت انسان، « پری به= هوفری یان » است که همان آتش جان یا جان باشد) . دخترگورنگ ، عاشق « پری گریزنده درجمشید= انسان » است ، که مطرود ضحاکست (اصل درندگی وزدارکامگی) و همه قدرتمندان روزگار، به شکار او برخاسته اند ، تا اورا گرفتار سازند وبدام اندازند . ودرست گورنگ ، پدر این دخترنیز، ازجمله آنان بشمارمیآید ، و تابع فرمان ضحاکیست ، و مهربه « زیبائی جمشید= جمشید سریره » نمی ورزد . ماهان کوهی ، همان « ماه برکوه » است و ماه برکوه ، نام لحن 21 باربد است که اینهمانی با خدای رام دارد . هنوز درکردی به خوشه پروین ، کوهـ گفته میشود و ازاقتران « هلال ماه» با «خوشه پروین »، که «نخستین عشق» شمرده میشده است ، گیتی پیدایش می یافته است . درگوهرهرانسانی، تخم این عشق ، تخم رام (رام = جی) هست . جان ، « جی+ یان = خانهِ جی یا رام» هست . هرانسانی ، خودرا تخمی ازاین «خوشه پروین= ارتا) میدانست که به زمین افشانده شده است :

ساقیا ما زثریا به زمین افتادیم

گوش خود ، بردم شش تای طرب ، بنهادیم

هله خاموش بیارام ، عروسی داریم

همه گردگ بنشینیم که ما دامادیم

ازخود میپرسیم که چرا ، «نقش »، رابطه تنگاتنگ با « رمندگی » دارد ؟ ایرانی ، نقش را در«خواب ورویا » نمی بیند ، بلکه نقش را «هنگام تکاپو، دردنبال کردن آنچه رمنده است» می بیند . نقش ازچیزیست رمنده وگمشونده ، ولی همیشه کشنده .درست درک این نکته ، بیانگر تفاوت فرهنگ ایران ، با ادیان ابراهیمی است . نقش، «نشان رمنده » ازخدا وحقیقت واصل ولی بسته به خدا وحقیقت وتحول یابی خدا وحقیقت است . انسان که بیننده نقش است ، « نقش پذیر ساکن نیست » . او ماده یا خاکی نیست که مانند آدم به او ، صورت یا نقش ، داده شود . انسان ، گوهرِمردهِ صورت پذیرنیست . «خاک» درفرهنگ ایران ، به معنای « تخم » است ومانند اسلام ، وجود مرده نیست (خاکینه) . او ماده ای نیست که بتوان نقشی را به او داد یا دراو حک کرد وکَند . بلکه انسان ، در پیگردی (= معنای واژه شکار) نقشی ازحقیقت یا خدای گریزنده ورمنده که می بیند ، دراین روند پیگردی وجستجو وکشش ، « بدان نقش ، تحول می یابد » . گوهر خود او، درپیگردی زیبائی در نقشها ، « زیبا » میشود ، و تحول به زیبائی می یابد . تعقیب آن نقش زیبا ی گریزان ورمنده ، درجستن وکشیده شدن ، دگردیسی می یابد . آن زیبائی که درنقش ها ، گریزانند ، دراو بسته میشود (نقش می بندد) یا بنا بر عبارت داستان بانو گشسپ ، برپرنیان وجود او « دوخته میشود » . دوختن ، دراصل ، به معنای « عشق ورزیدن » است .درست نقش دخترشاه پریان (اصل رمنده) ،

درشکار، برای فرامرزو بانوگشسپ ، آشکارمیشود ، وفرامرزبا نخستین دید زیبائی خدا ، خودرا از دست میدهد ولی با نوگشسپ ازاین دید ، انگیخته میشود تا « کشش به زیبائی » را ، جهانی کند ، تا همه جهان، شیفته وشوریده اصل زیبائی گردند ، تا همه مردمان ، خدا وحقیقت واصل را ، درگوهرزیبائیشان بشناسند . تاعشق به زیبائی، جانشین ایمان به کلمه گردد . فرهنگ ایران، استوار بر کشش مهرهمه انسانها بر زیبائیست ، نه برایمان به محتویات عقاید و آموزها

کافروموءمن مگو، فاسق ومحسن مجو

جمله خراب (زیبائی) تواند ، برهمه ، افسون بخوان

اینست که بانو گشسپ ، با نخستین دید زیبائی خدا (اصل زندگی وموسیقی وشادی وجستجووشناخت) بدان انگیخته میشود که خدا را درزیبائیش، بکشد ونقش کند وبنگارد، تا همه بشر، این خدا را در زیبائی اش تجربه کنند . شاه پریان ، ازگوری که از درنده ای (اصل زدارکامه ای) پیگیری شده ، ناگهان، تحول به جوانی زیبا می یابد.

ز**ناگاه** ، پیدا بشد یک جوان که رخ ، ماه، قدهمچوسرووروان

به دیدار، چون ماه تابنده بود   **مطیع رخش، شاه تا بنده بود**

یکی **جام** دردست آن نازنین   پرازلعل ویاقوت ودرّ ثمین

یکی **پرنیان کرده سرپوش او**   که بگرفته بُد تا سرودوش او

به نزدیک بانو، ببردش فراز   ببوسید، روی زمین نیاز

بگفتش که **ای ماه روی زمین منم پادشاه پری** ، نام « **غین**»

پری سربه سر، درپناه منند فزون از درختان سپاه منند

یکی دشمنم بود سرخاب نام که برجنیان شاه بودی تمام

که تا برمن امروز، اوچیربود که من، گوربودم، وآن، شیربود

چوکشتیش من گشتم ازغم جدا کنم جان خود را به پیشت فدا

....

بپرسید بانو که **این، چهرکیست**؟ که **درپرنیان، نقش روی پریست**

چنین داد پاسخ که این نقش هست

که **این صورت ، ازدخترش ، نقش بست**

بنامست آن شاه ، « **فرطوس طوش** »

جهانسوز دختر ، به فرّ وبه هوش

....

فرامرزازآن صورت، **از دست شد** زجام می عاشقی مست شد

....

بدان صورتش، دل چوخشنودکرد پسندیدش ، آنگاه وپدرود کرد

«خدا » درفرهنگ ایران ، وارونه ادیان ابراهیمی ، درسخن (کلمه ، امرونهی) خود را پدیدارنمیسازد ، بلکه مستقیما ، نقش و

رنگ (گون) و دیس (شکل) و نگار(انگاشته) وچهره، یا موسیقی(نوا و آهنگ) وسرود (= آهنگ نی) میگردد . خدا، درکلمه ، امرو نهی نمیکند ، بلکه در زیبائی نقش ورنگ وچهره ونوا و آهنگ ، نیروی کشنده میشود ، تا انسان ، خدا را بجوید . کشش خدا وجویندگی انسان ، با هم انباز وجفت هستند . خدا ، درکشندگی وانسان درجویندگی ، دورویه یک سکه اند . آنکه میجوید، از زیبائی، کشیده میشود . کشش وجویش، ازهم جدا شدنی نیستند . من آشکارا میجویم ، چون درنهان وتاریکی، ازآنچه نمی شناسم ، کشیده میشود . « سخن» نیز درفرهنگ ایران ، « واچ» ، یا « واژه » است که همان «واز» یا «آ-واز» باشد، که درگستره موسیقی و آهنگ است ، نه درگستره امرونهی (قدرت) . « واژه » برای ورزیدن زور وقدرت نیست ، بلکه آهنگین است تا با زیبائیش بیانگیزد وبکشد .

این صورت وچهره ونقش ودیس ونگاره ، جدا از اصلش نیست ، بلکه « پوستِ روئیده ازمغزواستخوان وگوشت وپی ورگ، وچسبیده بدانها» است (گزیده های زاد اسپرم، بخش 30 ، پوست، پیکریابی زیبائی) . چهره یا نقش یا شکل (زیبائی) که دیدنیست ، به نادیدنی وناگرفتنی که تاریک وپوشیده است ، میکشد . کشیده شدن ، روند تحول یافتن و دگردیس شدنست .« نقش وچهره ونگار» ، با «بُن واصل وخدا وحقیقت» ،« خویشاوند » هستند .

« جامه » درفرهنگ ایران (دراینجا سرپوش) ، همان پوست روئیده برتنست . « جامه » به معنایِ خویشاوند است (پوستی) . برپایه این اندیشه بود که بخشیدن جامه خود به کسی ، معنائی

بسیارمهم داشت . به کسیکه جامه خود را می بخشیدند ، اورا افتخار « خویشاوندی خود » را میدادند . کیخسرو به رستم یا انوشیروان به برزویه طبیب ، جامه خودرا هدیه میدهند . همخرقه بودن درمیان عرفا ، همین معنی را داشته است . نقش ونگاروصورت جامه (سرپوش)، اینهمانی با جامه یا سرپوش داشته است .

نقش ، پوست روئیده ازبُن واصلست . خدا، خودش ، نقش ونگاروچهره میشود . چهره ، می چهرد (chehrenitan= طبع می پذیرد، سرشت می پذیرد ، فطری میشود) . چهره که گوهروذات واصلست ، چهره وشکل وصورت « میشود » . ولی چهره وشکل وصورت ونگاری میشود که میتوان دید ولی نمیتوان گرفت . زیبائیش، انسان را میکشد وانسان را جویای خود میسازد ، ولی نمیتوان آنرا گرفت . خدا یا حقیقت یا اصل ، گرفتنی وداشتنی نیستند. گرفتن وداشتن ، بیانگر« اصل قدرت » است . درحالیکه درفرهنگ ایران ، انسان وخدا ، انسان وحقیقت ، جفت وانبازویار(ایار) انسان همند .

فرامرز با دیدن نقش خدا ، « ازدست، میرود »
بانوآذرگشسپ ، بادیدن نقش خدا ،
« نقش آفرین » میشود و
بادست خود،نقش خدای گریزپا را برپرنیان میدوزد

ازآنجا که فرامرز وبا نوگشسپ دراین داستان ، بیان اصل «جفتی وانبازی دریک تجربه » هستند ، دوبرآیند یک تجربه را پس ازهمدیگر می نمایند ، که باید آن دورا باهم ترکیب کرد وآمیخت ، تا آن تجربه را درتمامیتش دریافت . فرامرز با «نخستین بوسه وتماس = نخستین چشش = نخستین دید = نخستین لِقیهِ » نقش یا چهره بیدخت ، خود را از دست میدهد، و شیفته وعاشق بیدخت(رام، دخترشاه پریان) میشود . این فقط مرحله نخست تجربه اصل زیبائی است . این « از دست شدن » که ناگهانی دردیدن نقش خدا، روی میدهد ، همان پدیده «Pathos » ویا « Passion» است . پاتوس در یونانی به معنای « رویداد » است . اتفاقی وواقعه ای ناگهان دروجودانسان روی میدهد که دراختیاراونیست . اوعمل نمیکند، بلکه دراو، این حادثه روی میدهد. « دست »، دراصطلاح « از دست شدن » درمورد فرامرز، با « دست » دراصطلاح « با دست ، نقش اصل زیبائی را برپرنیان دوختن » درمورد بانوگشسپ ، دو معنای کاملا متفاوت ومتضاد باهم دارند . چون در دوره های مختلف، گرانیگاه معنای « دست » ، تغییرکرده است ، که بدان پرداخته خواهد شد . با این « ازدست شدن » است که پری نهفته درهرانسانی (آتش جان = هوپری) مجال پدیدارشدن یا زاده شدن ازانسان را پیدا میکند . این ازدست شدن ، سرآغازِ« ازتاریکی زهدان خودبیرون آمدن » یا « پیدایش خودِ حقیقی انسان » است . انسان از« دست **خود**ِ گیرنده ودارنده » رها میشود، و « خودِ انبازو جفت که گوهر حقیقی خود درانسان » است ، زائیده میشود . چنانکه در داستان گرشاسپ در« گرشاسپ نامهِ اسدی » ، دیده

میشود که مردم ازدیدارسیمرغ (خدای موسیقی وآهنگ ونوا) و شنیدن نواهای متنوع خدا ، مدهوش میشوند و ازخود میروند . نقش یا نوای ناگهانی خدا یا حقیقت ، درانسان ، « رویدادی = واقعه ای » میشود که انسان « سلطه یا قدرت = دست » را بر«خود» از دست میدهد . انسان دراجتماع ، «خود» را در دست (= قدرت) دارد . خود دار است . نام خودِ « فرامرز » ، چنانچه دیده خواهد شد همین معنای « نخستین تماس ، نخستین بوسه ، نخستین نگاه ، نخستین لقیه « را دارد . با نخستین نگاه یا لقیه اصل زیبائی ، تمامیت انسان، ناگهان ازقدرت خود(= دست) خارج میشود . « خودی » که پیکریابی اصل قدرت (گیرندگی ودارندگی) است ، مانع « پیدایش وزایش خودِ حقیقی انسان » است . سام هم درکوه البرز، با تجربه مهر بی اندازه سیمرغ ، « خرد ، درسرش جای نگرفت بیش » یا « زبویش = ازمهرسیمرغ ، جهانی پرازمُشک شد دو دیده مرا با دولب، خشک شد » . خشک شدن دراینجا به معنای « متحیرومبهوت ودیوانه گونه وغیرعاقل شدن » است . با پایان یافتن قدرت ورزی برخود ، کشش « خدا یا حقیقت » بر گوهر انسان به کارمی افتد که سرآغاز « انبازی ویاری با خدا وحقیقت واصل » است . انسان ازگستره قدرت ، بیرون میآید و درب « گستره انبازی ویاری وجفتی » گشوده میشود که سرآغاز « آفریننده شدن » است .

نخستین مرحله که در فرامرز، روی میدهد ، همین « از دست شدنِ خود » هست . مفهوم « خود » هم ، چنانچه معمولا پنداشته میشود ، چندان بدیهی نیست . ما چه را ، « خود مان » می نامیم ؟ درست

آنچه را ما « خود » میناميم ، بزرگترین مسئله هرانسانی هست . « خودی » را که انسان در نخستین دید ِنقش خدا یا حقیقت یا اصل زیبائی ، از دست میدهد ، چه خودیست ؟ « دست» ، برای این «خود» ، اندام « گرفتن وداشتن » است . خود ، خودِ گیرنده ودارنده است . خود ودست (قدرت) باهم اینهمانی دارند . این مفهوم از« خود » ، برضد مفهوم « خود» درفرهنگ ایرانست . « خود» ، با چنین مفهومی ، اصل گیرنده ودارنده است . خود ،باید بگیرد و داشته باشد، تا احساس وجود کند ، تا خود باشد . به عبارت دیگر، گوهر وذات خود ، قدرت است . ولی درفرهنگ ایران ، گوهر انسان ، جفتی وانبازی یا مهراست .

هرانسان ، « جَم » هست ، یعنی دوقلوی به هم چسبیده است . «آتش جان» که «هوپری» باشد ، اصل جفتی است . چیزی « ازخود هست » (hva=ahv=axv) که اصل آفریننده است ، که گوهرجفتی است . تن انسان (آتشکده) وجان (هوپری= تخم آتش) که خدا باشد با هم جفت وانبازند . اینست که خرد وحواس نیز که جوشیده از این جان (هوپری = پری به) است تا نگهبان جان باشد ، درپی جفت جوئی با گیتی هستند . سراسر پیوند های چنین خودی ، پیوند جفتی= انبازی= یاری هست ، نه رابطه حاکمیت – تابعیت ، نه رابطه آمروتابع ، نه رابطه فاعل ومفعول ، نه رابطه عبد و معبود ، نه رابطه زیربنا وروبنا. رابطه انسان با خدا (هوپری = آتش جان)، همین رابطه انبازی است . هنگامی انسان ، زیبائی پری را که جانش باشد ناگهان دید ، دیگر همیشه درفکر « گرفتن

» آنست، و اورا میجوید تا اورا بگیرد ، و درشیشه یا درقفسِ خود کند ، تا « خود گیرنده ودارنده وبَرنده » بشود :

تا بدیده است دل ، آن « **حُسنِ پری زاد مرا** »

شیشه بر« دست گرفته است » و « پری خوان » شده است

ولی ، پری را نمیتوان « گرفت » ودرشیشه کرد ، بلکه فقط میتوان با پری، یا زیبائی جان خود، انبازوجفت شد . مسئله اینست که او باید درپیگرد زیبائی وحقیقت ، آنقدرشکست بخورد، تا دریابد که زیبائی وحقیقت وخدا ، گرفتنی نیست و این فقط هنگامی ممکنست که درپایان ، « خود گیرنده ودارنده اش » را رها کند . تا ازسر « خودی که دراو، اصل انبازی » است ، پیدایش یابد . خیام ، میخواهد درست حقیقت ویقین را « دردست خود = درقدرت خود » داشته باشد ، و ازاین رو نمیتواند آن را تاب بیاورد :

چون **نیست حقیقت ویقین ، اندر دست**

نتوان به امید وشک ، همه عمر نشست

درست درفرهنگ ایران ، انسان چنین رابطه ای را نمیخواهد با حقیقت ویقین داشته باشد . حقیقت وخدا واصل زیبائی ، گرفتنی وداشتنی نیستند . دین را نمیتوان داشت . خدا را نمیتوان داشت. حقیقت را نمیتوان داشت . گوهرخود درانسان ، انبازی است . بدین علت «انسان = مردم = مر+ تخم » نامیده میشود . پیشوند « مر= امر» در سانسکریت به معنای جفت است ودرفارسی نیزازجمله، معنای « یارودوست »را دارد (ناظم الاطباء) . مردم یا انسان ، تخم دوستی ویاریست ، اصل انبازیست ، اصل جفت وانبازشویست

، ایار (=عیار) است . بنابراین چنین خودی ، درتضاد با « خودیست که گوهرش گرفتن وداشتن است . درفطرت انسان ، عهد ومیثاقِ « تابعیت وتسلیم شوی و اطاعت از الله و رسول واولامرش » نیست . رابطه او با طبیعت وگیتی ، رابطه حاکمیت او وتابعیت طبیعت نیست . درفطرت او رابطه حاکمیت الله و عبودیت وتابعیت انسان نیست . دراجتماع وساماندهی اجتماعی ، جمعی را بنام حکومت نمی پذیرد که ملت باید ازآن اطاعت کند . همین رابطه انبازی (همپرسی) گرانیگاه جهان آرائیست (سیاست) . بنابراین « خود ، به مفهوم گیرنده ودارنده ، بَرنده(بُردن) و سلطه گرو غالب » هم درانسان وهم درخدا ، باید به کنار نهاده شود . ازاین رو فرامرز، دردیدن نقش خدا ، « از دست میشود » . همین گونه پیوند، گستره شناخت وبینش وفهم را مشخص میسازد . در زند وهومن یسن ، اندیشه ای که درفرهنگ اصیل ایران ریشه داشته است مانده است که این نکته را برجسته میسازد. اهورامزدا ، خرد خود را به شکل آب در دست زرتشت میریزد و زرتشت با نوشیدن این آب (خرد خدا) بینش بهمنی به آینده پیدا میکند . خرد درفرهنگ ایران ، اینهمانی با « چشم » داده میشد ، و « دست » دراینجا ، همان « جام » است . خدا ، خردش را که آبی روانست در جام (دستان زرتشت) میریزد، می افشاند . خرد و بینش و شناخت ، افشاندنیست نه گرفتنی . دست ، جامیست که افشاننده هست . اینست که درفرهنگ ایران ، بینش وشناخت ، گوهر، رادی یا جوانمردی دارد ، یا به عبارت دیگر، علم وشناخت وبینش، حق به قدرت وحکومت نمیدهد . خداهم علم وشناخت وبینشش را میافشاند

ومیریزد . بخوبی دراینجا میتوان پیوند تنگاتنگ « دست » و « خرد » را دید . «دست » ، نماد گرفتن وداشتن نیست ، بلکه نماد مهروپیوند و افشاندن هست .« خرد» ، برعکس « عقل» ، اصل « بُردن وگرفتن وداشتن » نیست . دریافتن وادراک کردن و اندیشیدن ، گوهر مهری دارد ، نه گوهر چیرگی خواهی و حکومتگری وقدرتطلبی . خرد و دست ، باهم انباز دراین ویژگی هستند . این ویژگی ، درست در اصطلاح « دست مریزاد » باقی مانده است که دراصل « دست ، مهر ایزد » بوده است . دست ، منسوب به ایزد مهر هست . مهر که دراصل آفتاب بوده است، دراثر افشاندن گرما ، اصل عشق و به هم تافتن (به هم تاروپودساختن) وبه هم پیوند دادن بوده است . آفتاب ، می تابد . پرتو ، روشنیِ گرما هست . و مهر وماه که پیکریابی دوچشم هستند ، هردو، پیکریابی « خرد » هستند ، یکی نماد بینش درتاریکیست و دیگری نماد بینش در روشنائیست . مهر، روشنی راکه ازگوهر گرمی (آتش) است (روشنی خرد ازآتش جانست، پیدایش روشنی از آتش ، این معنارا میدهد) با دستانش میافشاند . حتا عطاردرمصیب نامه ، میگوید ،آفتاب انگشتان خود را درهرروزنی میکند(پرتوهای آفتاب ، انگشتان دست آفتابند) :

هست انگشتیت در هرروزنی ذره ذره، دیده ای ، چون روشنی

این اندیشه ، در قصیده عبید زاکان ، زنده باقی مانده است . سپهرچهارم که سپهرمیان هفت سپهر است (3+1+3) اصل مهراست ، وشش سپهررا به هم می پیوندد (میان ، درفرهنگ ایران، اصل پیوند است) . این سپهر جایگاه آفتابست که به علت

تابش (گرما) ، اصل مهربود ، وهمه جهان را گرم میکرد (درهمه جهان ، مهررا میافروخت . مهر وآفتاب که درآغاز یکی بودند، زنخدا شمرده میشدند (خورشید خانم= صنم) . «مهر» نیز زنخدا بود .« مهرگان» نیز که « میترا گانا» باشد به معنای « دوشیزه مهر» است ، و نام مهر درسغدی « بغ کنیز= دوشیزه خدا » بوده است . درقصیده عبید زاکانی ، دیده میشود که صنمی که دراین سپهر برسریرنشسته است و با زیبائیش، دل همه جهانیان را می رباید ، در دستش ، دو نماد برجسته خود را دارد . در دستش ، یا جام باده دارد و ساقی جهانست ویا با آن ، چنگ مینوازد (ساقی ومطرب است) . این زنخدائی که پیکریابی « اصل حکومت آرمانی ایرانیان » است ، نه شاه وقیصرودارا هست ، و نه دردستش علامت قدرت دارد که تیغ برنده است . درست در دستش ، مانند بادنیکو، جام باده برجهانیان میافشاند و یا رگ چنگ را میزند که البته دراصل ، نواختن نی بوده است .

سریرگاه چهارم که جای پادشه است

فزون زقیصرو فغفور وهرمز ودارا

تهی زوالی و خالی ز پادشه دیدم

ولیک لشگرش از پیش تخت او برپا

فرازآن صنمی ، با هزار غنج ودلال

چو دلبران دلاویز و لعبتان خطا

گهی ززخمه سحرآفرین ، زدی رگ چنگ

گهی گرفته بردست ، ساغر صهبا

اصل زیبائی با دستی که پیماینده جام باده و یا نوازنده چنگ است برسریرحکومت نشسته است ، و ادعای قدرت ندارد، ولی ارجی افزونتراز همه گونه قدرتمندان دارد ، و برغم آنکه هیچ قدرتی ندارد ، همه جهان لشگر او میباشند .کشش زیبائی ، جایگزین همه گونه قدرتی میشود . ویژگی صنمی (صنم = سن+م = سئنا= سیمرغ = شاه پریان) که اینهمانی با مهر(آفتاب) دارد، جام باده و ابزارخوشنوازی دردستش هست . این ویژگی ایزد مهر، به کلی با مهری (میترائی) که درمهریشت دراوستا میآید، و روایت موبدان زرتشتی ازاین ایزد است ، وهمچنین با مهری که غربیان « میتراس= مرداس » مینامند ونقوش فروان ازاو بیادگارمانده ، فرق دارد . روشنی ِ« صنم مهر» ، دشنه یا تیغ تیزبرنده ای نیست که درسنگ نگاره های اروپا نموده میشود، ونماد اصل خلاقه میتراس میباشد و آنرا از آفتابی که تاجش پرازتیغست گرفته است . روشنی صنم مهر ، درجام باده ایست که باآن ساقی جهان میشود . او با افشاندن این جام باده است که تخم همه انسانها را « سبزوروشن » ، یعنی « تازه ورنگین و پرازنقش ونگار» میکند . در داستان بانو گشسپ ، شاه پریان درست با همین جام در دست پدیدارمیشود و این جام ، پراز باده یاقوتی ولعل رنگست . این همان « جامی » است که در ادبیات ایران بنام « جام جم یا جام کیخسرو » باقی مانده است . این همان جامیست که خودِابر (پری به = هوپری) است ، وباد نیکوآنرا (بندهش ، بخش نهم ، پاره 132) می وزاند . « باد نیکو .... درگذرچنان سخت دلپذیراست که چون

برمردمان آمد ، آنگاه ایشان را چنان خوش آمد که به تن جان آید ، از زمین برآمد تا **جام می را که ابر است** بوزاند » ونیمی بسوی خورشید و نیمی به سرچشمه ارنگ رود باز میگردد . ابر، جام است وباد که آتش درابراست (vazist ،آتش ابر= باد) این جام را درسراسرگیتی می افشاند . جام باده ، چیزی جزخود ابر، یا« پری به= غین » یا سیمرغ یا جانان نیست . آب یا باده که شیرابه و اسانس همه جهانست ، سیرنگ (= رنگ = شیرابه گیاهان) یا سیمرغست . این همان ابریست که ازفرازالبرز، در دورود که با هم جفت هستند سراسرجهان را درآغوش میگیرند وآبیاری میکنند که یکی 1- ارنگ رود، و دیگر2- وه دایتی(وهرود) خوانده میشود ، وویژگی وهرود ، شناختاری (بینش) و ویژگی رنگرود ، بی مرگیست (بندهش بخش نهم ، 85) . جام باده دردست صنم ، خود « پری به = ابر » است که آبگونه روان میشود و با همه گوهرها وتخم ها میآمیزد ، وهمه جهان ازاین آمیزش وانبازشوی ، رنگارنگ وزیبا وهمیشه تازه میشود . این مهر، جام باده ایست که فرومیریزد و درآمیختن با او ، هرچیزی ، روشن میشود ، همانسان که در زند وهومن یسن ، اهورامزدای زرتشت نیز خردش را آبگونه دردست زرتشت میریزد وزرتشت با نوشیدن آن آب ، بینش جام جمی پیدا میکند . ازاین رو خرد وحواس درفرهنگ ایران ، با پدیده ها ، جفت وانبازمیشوند وبا آنها میآمیزند و ازاین آمیزش ، روشن میشوند وانسان آنها را میشناسد .انسان ، درحس کردن وشناختن وفهمیدن ، با محسوسات وبا گیتی وبا پدیده ها ونقشها ،

جفت وانباز میشود . مردمان ، دنبال حاکمیت برطبیعت نیستند ، بلکه میکوشند که انبازبا طبیعت بشوند .

مسئله بنیادی درفرهنگ ایران ، « رها شدن ازگستره قدرت ، از رابطه حاکمیت- تابعیت ، از رابطه خالق با مخلوق ، از رابطه عبد با معبود ، هست » . درجهان بینی قدرت ، خود وعقل ، « میگیرد ودردست دارد » . همه چیزرا باید بگیرد تا بفهمد . « خود » ، فطرت گرفتن دارد . «عقل » درعربی ، به کلی با « خرد وحواس » درفرهنگ ایران فرق دارد ، و خرد را نمیتوان ترجمه عقل شمرد . شناخت وبینشِ خرد وحواس ، درفرهنگ استوار برپیوند « جفت جوئی وانبازشوی و دوستی » انسان است . درحالیکه « عقل » درعربی ، استوار بر تجربه ای متضاد با آنست . معنای نخستین عقل ، دوا برای بند آوردن اسهال است (قبض البطن) . معنای دومش بستن زانوی شتر است تا نتواند حرکت کند . دریافتن ودانستن وادراک کردن ، چنین گوهری دارد . طبیعت انسان ، «شکم روش» است و عقل ، این شکم روش را بند میآورد . حرکات انسان را بایستی کنترل کرد، تا بتوان انسان را گرفت وداشت . کار عقل ، بستن اصل حرکت وتکاپو و گرفتن حق آزادیست . اینست که نخستین چیزی را که الله ، خلق میکند ، عقل است . شریعت وعقل باهم اینهمانی گوهری دارند . خود ، باید خود دار و خویشتن دار باشد . عقل ، قابض است ، قبضه میکند .

برای چنین خودی ، فهمیدن ودریافتن هرچیزی درجهان ، « گرفتن » است . حتا خودش را هم باید بگیرد تا احساس خود بودن داشته باشد . او میخواهد ، خود دار، خویشتن دار باشد . خویشتن داری

وخود داری ، همان « حکومت کردن وقدرت ورزیدن برخود » است . انسان ، موقعی « خود » هست که « حاکم برخودش» هست . مالک خودش هست ، یا به عبارت دیگر برخودش هم قدرت میورزد . ولی فرهنگ ایران ، به کلی برضد « قدرت » است ، چه درخود باشد چه فراسوی خود . قدرت ورزیدن برخود ، یعنی دو پاره کردن خود ، به بخش حاکم و به بخش محکوم . این همان روند « به دونیمه شقه کردن جمشید » در شاهنامه است . خود ، خود شکافست ، چون گوهرش، قدرت ورزیدن است . چنین خودی ، همه چیزهارا ازهم میشکافد . او ازهمه چیزها درجهان ، شکافته وپاره شده است ، چون او باید همه چیزها را بتواند بگیرد و داشته باشد وبرآنها حکومت کند یا مالک آنها باشد تا خود باشد . خودیست که تانگیرد وندارد ، خود نیست . خودیست که گوهرش، قدرتست ، گیر ودارهست . برای او هرچیزی را باید گرفت وداشت ، تا خود بود . حق وحقیقت را باید گرفت وداشت ، دین را باید گرفت وداشت . معنی ومفهوم و بینش را باید گرفت وداشت . دوست را ، زن را،.. باید گرفت وداشت. نور را باید گرفت وداشت . و درست برای « انبازدرآفرینندگی شدن » درفرهنگ ایران ، باید چنین خودی را به کلی رها کرد .

چرااین زن هست که نخستین نقاشست
چون این زن هست
که خودش،« نقش زیبای ِخدا» میشود
« نقش» ، برضد« نقاب » هست

……………

نقش،اصل ِپیوندِمیان ِانسان وحقیقت

……………………

پیشگفتار: نقش ، انسان وحقیقت را به هم می پیوندند

زال ، زیبا هست

درفرهنگ ایران، انسان، در دیدن رنگ (نقش وگونه وچهره) و درشنیدن موسیقی (آوازوآهنگ)، خدا را که اصل زیبائی (هوچهره ، سریره) است ، مستقیما وبی هیچ واسطه ای ، با حواس وخرد خود درمی یابد وبا آن انبازوجفت ویارمیشود . ازاینرو، سیمرغ که ارتا باشد ، سیرنگ (سه رنگ = رنگ ونقش) نامیده میشود ، ونام دیگرش ، عنقا است که « انگ = نای = گلو باشد، که سرچشمه آوازو آهنگست . « انگ » ، هم شیره نی (رنگ= ار- انگ) و هم نوا وآواز نی است . خدا ، درنقشها ورنگها وشکلها وآهنگها ونواها و مزه وچشش ها ، بیواسطه با چشم وگوش وحواس (خرد) انسانها ، انبازوجفت میشود ومیآمیزد . نقش ونوا ومزه وبوی ، گره اتصال وارتباط بیواسطه خدا با انسانست . بحسب مثال درشاهنامه ، سیمرغ ، زالی راکه هم خودش پیکریابی زیبائی است ، با پری که ازخود به اومیدهد به جهان میفرستد و درست این پر، هم پیکریابی رنگارنگی وهم ، نشان اتصال وپیوند همیشگی او با انسانهاست .

« دورنگه بودن زال = سرخ بودن روی او، وسپید بودن موی او » ، درست بیان زیبائی زال هست که ما آنرا نادیده میگیریم . روشنی یا رخشان بودن (= رخش) دراین فرهنگ ، بیان آمیختگی دورنگ باهمست که سرچشمه پیدایش رنگارنگی ونقش وزیبائی است . دایه ای که مامای زالست به سام میگوید :

تنش نقره پاک ورخ چون بهشت   برو بر، نبینی یک اندام زشت

خیره شدن خدا به زیبائی انسان

وهنگامی سیمرغ، کودک دورانداخته را به آشیانش میآورد ، بچگان سیمرغ با سیمرغ با شکفتی به زیبائی او، خیره می شوند

شکفتی برو برفکندند مهر   بماندند خیره ، بدان خوب چهر

فردوسی واژه « هوچهر» درپهلوی را که به معنای « زیبا» هست ونخستین صفت ارتا(سیمرغ) میباشد،به « خوب چهر» برمیگرداند.

خدا با نخستین نگاه ، در زیبائی زال، خیره میشود و با این نگاه درزیبائی او بدو مهرمیورزد . زیبائی، آفریننده مهراست .نخستین بینشِ خدا به انسان ، همین دیدن زیبائی گوهری انسان هست . خدا، نقش ونگارزیبا را درچهره کودکی که همه برای آن دوراندخته اند که دیوچهره (زشت) است ، می یابد . خدای ایران درانسان ، در دورنگه بودن ، «آهو= نقص وعیب وکمبود وگناه » نمی بیند که خدایان نوری می بینند ، بلکه درست « زیبائی » را می بیند . « ترکیب دورنگ بودن که اصل رنگارنگی ونقش است » ، گوهرزیبای انسانیست .

معنای « خوب وخوبی »

« خوبی » ، که امروزه بیشتر به معنای « نیکی اخلاقی » بکار برده میشود درشاهنامه ، دربسیاری ازاشعار، معنای « زیبائی» را دارد، ولی« خوب» دراصل واژه « خوا+ آپه=xva +aape» میباشد که « تخم وآب » یا « جفت وانبازِ آب با تخم » میباشد (آب، به معنای شیرابه جهانست). اساسا « خواپه= خوب » نام درخت همه تخمه است (یوستی) و این همه تخمه ، همان سیمرغ یا ارتای

خوشه است . در « جفت شدن آب با تخم »، تخم ، « سبزوروشن» یعنی «تازه ورنگارنگ میشود». روشنی ، رنگارنگی ونقوشی واشکالیست که ازتخمهای خدا ، میرویند . بنابراین خوب ، بیان تازگی ورنگارنگی ، یعنی نقش و زیبائی هست . وهنگامی که سیمرغ ، زال را ازفرازکوه البرز برای بازگرداندن به پدرش ، فرود میآورد . نخستین تجربه پدرش از زال :

تنش پیلوار و « رخش، چون نگار »

پدر چون بدیدش ، بنالید زار

سپس منوچهر، شاه ایران ، نخستین بارکه نگاهش به زال میافتد

برین برزبالا واین خوب چهر توگوئی که آرام جانست ومهر

و زال هر کجا که میرود :

ز« خوبیش» ، خیره شدند ، مرد وزن

چو دیدی ، شدندی براو ، انجمن

هرکجا که زن ومرد او را میدیدند ، دراثر زیبا بودنش ، گرد او انجمن میشدند. او که جفت وپسرخدا (سیمرغ = ارتا) هست ، زیباست . دیده میشود که زال ، که ازنزد خدا به زمین فرود میآید ، هیچگاه دم از « اراده خدا »نمیزند، ونیاز ندارد که دم از اراده خدا بزند ، بلکه این زیبائیش هست که همه را میکشد وتحول میدهد و مهروآرام جان میآفریند . این زیبائی ، هوچهره بودن که فطریش هست (ارتا ، تخم جان انسان، هوچیتره است) ازهمان کودکی همه را خیره میکند . چرا ؟ چون زیبائی،برترین ارزش درفرهنگ

ایرانست . دیدن زیبائی درگوهروفطرت انسان ، نه سخن از اراده خدا گفتن ، گرانیگاه فرهنگ ایرانست . خدا (ارتا) ، که تخم ونخستین عنصر هرانسانیست ، پیدایش اصل زیبائی (هوچهرگی) در همه انسانهاست ، نه آنکه معین سازنده نیکی وبدی با اراده اش ازفراسو . گرانیگاه فرهنگ ایران ، کشش با زیبائی است نه رانش با کلمه حکمی ، زیبائیست نه امر . با پیدایش خدا در اراده ، زندگی ازآن پس ، یا گناه ازسرپیچی ازقدرت میشود یا امید به پاداش گیری از قدرت . نظم (سامان وآرایش) از « اراده ای درفراسو» ، خلق میگردد ، نه از زیبائی از گوهر خود انسان ، پیدایش می یابد . خدا ، در زیبائی درنقش ونگار، بی هیچ واسطه ای با حواس وخردخود انسان میآمیزد .

چرا زال ، زیبا هست ؟ چرا انسان، زیباهست ؟ چرا، جم که بُن همه انسانهاست، سریره (زیبا) میباشد؟ چون تخمی ازخوشه ارتا (سیمرغ= سریره) هست که نخستین صفتش « هوچهرگی= زیبائی» است ، و چرا او زیباهست ، چون « سیرنگ = سه رنگ= رنگ » هست . انسان که مردم باشد (مر+ تخم) ، تخم جفتی (مر) هست .

چرا زال دورنگه است (موی سپید وروی سرخ دارد)

دورنگ که باهم آمیخته باشند ، سیرنگ خوانده میشوند ، چون « آنچه به هم می پیوندد » ، رنگ سوم است ، که دیده نمیشود . زال ، دورنگه هست ، روی سرخ وموی سپید دارد . سرخ ، مادینه وسپید، نرینه است . زنخدا رام ، سرخست وبهرام، سپید است .

وازهمآغوشی این دو باهم ، انسان، پیدایش می یابد .انسان، گوهرسرخ وسپید دارد ، زال هست . زال ، پیدایشِ آمیزش این دوخدا باهمست که سیمرغ نامیده میشود . سام بادیدن زال ، به خود میگوید :

چه گویم که این بچه «دیو» چیست ؟

« پلنگ دورنگ» است ، یا خود، « پری » است ؟

« دیو» و « پلنگ » و « پری » هرسه اصطلاحاتی مانند « گور» ، بیان اصل جفتی هستند که « دوتای به هم پیوسته » باشند . ازاینرو هندیها تختخواب بزرگی را که جای آمیزش زن وشوهرمیباشد ، به عروس جهیزمیدهند که نامش « پلنگ » است . مسئله ای که درداستان زال طرح میشود ، مسئله « انکاراصل جفتی ، به عنوان اصل آفریننده درگوهرانسان» است . مسئله که خدای حاکم براجتماع سام نمی پذیرد، زیبا بودن گوهرزال، یا « فرزند رام وبهرام بودن » است . فرزند خدایان بودن انسان ، پذیرفته نمیشود . چنین انسانی ، حق وجود ندارد . با داشتن این اصل ، انسان ، « ازخودش هست = قائم بذات خودش هست ، سَروَر= axv هست » . دین حاکم براجتماع سام وزال ، منکراین اصالت انسانی وطبعا منکروجوداین اصل جفتی درانسان بود . انسان ، تخم ارتا نیست . خدا (ارتا) خوشه جانها نیست . انسان نباید فرزند خدا شمرده شود . دورنگ به هم پیوسته بودن ، به معنای « رخش = رخشان= روشن » بود . دورنگه بودن (بهرام ورام از سیمرغ ،یکی شدن) ، اصل رنگارنگی هفت رنگیست (کمان بهمن = کمان زال =

رنگین کمان) . ورنگارنگی ، زیبائیست ، نقشِ زیبائی است . ازاین رو درفرهنگ ایران ، به « روی وچهره » ، « گونه » میگویند ، چون « گون » ، هم به معنای « رنگ» هست ، وهم به معنای « غنا » است . گون ، گوناگونست ودگرگون میشود . چهره وسیما وروی انسان، گونه است ، رنگست ، رنگارنگست ، نقش ونگاراست . آنها با واژه « روشنی » ، رنگارنگی وآمیزش رنگها را می شناختند . دین حاکم دراجتماع سام ، درست میخواست این انسان را به عنوان گوهر « هوچیتره = زیبا »، دور بیندازد ، چون زیبائی انسان (هوچهرگی او) ، بیان اتصال مستقیم او با ارتا (سیمرغ= خدا) بود . این همان پرسیمرغ بود .

پرسیمرغ ، نقشیست که انسان را با خدا متصل میسازد

پرسیمرغ ، که اینهمانی با « نقش ورنگ وزیبائی » دارد ، حلقه یا گره اتصال میان انسان وخداهست . گوهرانسان که تخم آتش یا ارتا باشد ، اخو= اهو =ahv = axv نیز نامیده میشود و ازاین اخو ، چهارپر میروید که چهارنیروی مینوئی یا ضمیرانسانست و با این چهارپر، انسان همیشه متصل به سیمرغست . پر، همان نقش ورنگ ونگاردرجهانست که خدا را با حواس انسان (خرد) متصل میسازند. انسان ، درنقش زیبا ، پروازبه اصل زیبائی یا به خدا میکند . انسان در دیدن نقش زیبا وشنیدن آهنگ زیبا، تحول به خدا می یابد . انسان ، درآهنگ ونوای زیبا ، به اصل زیبائی متصل میشود . انسان در هرچه میمزد ، خدا را میمزد . انسان دربوی خوش ، به خدا کشیده میشود . اینست که « نقش ورنگ وچهره وصورت » ، بزرگترین مانع برای پذیرش خدایانِ روشنی که

بریده ازانسان وازگیتی هستند میباشند . نقش وصورت ورنگ وچهره ونگار، باید از اصل اتصال میان خدا باانسان ، حقیقت با انسان، اصل با انسان ، حذف وطرد گردند.

مفهوم نقش و زیبائی ، برضد روبند (ماسک) واسطه ، نقابیست برضد زیبائی

ازاین رو هست که ما در داستان با نو گشسپ که نوه زال هست ، با مفهومی از« نقش وصورت» آشنامیشویم که نه تنها اینهمانی با « نقاب یا روبند » ندارد ، بلکه برضد « نقاب وروبند » نیزهست. « نقش » ، بیان « بیواسطگی چهره » است . در« نقش» میتوان « اصل زیبائی وحقیقت » را ، بیواسطه دریافت . ودرست این « بیواسطگی بینشِ نقش یا چهره » که پیکریابی اصل « پیوستگی » است ، معیار « یقین » درمعرفت انسانی میماند . این اصل که« حق وحقیقت » ، « زیبا » هست که بیواسطه میتوان دریافت ، نه «گفته ومعنای گفته » ، و زیبائی درهمه چهره یابی هایش باید « بی نقاب = بی روبند = بی برقع = بی حجاب » باشد ، درادبیات وعرفان ایران باقی میماند . چنا نچه مولوی ، بنیاد عرفان را همین « بیواسطگی زیبائی » میداند :

چون محرم حق گشتی ، وز « واسطه » بگذشتی

بربای « نقاب از رخ » ، « خوبان نقابی » را

استاد خدا آمد ، «بی واسطه» ، صوفی را

استاد ، کتاب آمد ، صابی وکتابی را

فرق دومفهوم « واسطه » و « میان »

تفاوت میان فرهنگ ایران و ادیان ابراهیمی ، درشناخت تفاوت میان دو مفهوم « واسطه » و « میان » برجسته میگردد .« واسطه» ، فاصله دوگستره ِبریده ازهمست که آنها را نمیتوان به هم پیوند داد و یکی ساخت. درحالیکه « میان » که « مت + یان » دراصل است به معنای جائیست که دوجفت ، باهم پیوند می یابند و یکی میشوند . این همان اصل سه تا یکتائیست . درحالیکه درادیان یهودی واسلام ، سه گستره 1- حق و2- امر و 3- خلق هست که باهم یکی نمیشوند . درفرهنگ ایران، نقش وصورت وچهر، میان خدا وانسان ، یا هرحقیقتی وانسان هست ، درحالیکه در ادیان ابراهیمی ، نقش وصورت و چهره ، واسطه ونقاب(روبند) میان آن دو هستند . عرفان درایران ، که امتداد فرهنگ ایران درچهارچوبه شریعت اسلام بود ،همان راستای فرهنگ ایران را پیش گرفت و همیشه با مفهوم واسطه (پیامبروکتاب وشریعت ونقل) که حاکم برتفکراسلامی است، گلاویزبود ، ومیکوشید که به « ایمان » ، معنای « عشق » بدهد ، تا واسطه را که درایمان، ضروریست ، تبدیل به «میان» سازد . دو مفهوم « رخ » و « کتاب » درغزل مولوی (دربالا)، درست این تضاد را نمایان میسازد . او درخدا ، میخواهد پیوند بی واسطه با زیبائی خدا داشته باشد ، نه با « کتاب ونوشته وگفته خدا » .

درفرهنگ ایران : راستی = حقیقت = زیبائی

رد پایِ اینکه اصل زیبائی درهمه پیکریابیهایش ، باید دراجتماع ، « بی نقاب = بی روبند = بی پرده » باشد ، درادبیات ایران باقی میماند ، که رد پایِ اینهمانی« زیبائی = حقیقت = راستی» درفرهنگ ایرانست .

آنان که « پری روی » وشکرگفتارند

حیفست که « روی خوب » پنهان دارند

فی الجمله « نقاب » نیز بیفایده است

تا « زشت بپوشد » و « نکو ، بگذارد »

نقاب از بهر آن باشد که بربندند روی زشت

تو زیبائی ، به نام ایزد ، چرا باید که بربندی

حیف باشد بر چنان تن ، پیرهن

ظلم باشد ، برچنان صورت ، نقاب

ولی هنگامی که «حق وحقیقت» ، « اصل روشنیِ بُرّنده » شد و جانشین « اینهمانی حقیقت با زیبائی » گردید ، نقاب که پیکریابی اصل « واسطه » بود ، درتضاد با « نقش وچهره وصورت » قرار گرفت ، و اغتشاش شگفت انگیزی درمفهوم « نقش = چهره = نگار» به وجود آمد . اینهمانی دادن نقشها ورنگها وصورتها با نقاب ، بیواسطگی انسان را با گیتی از بین برد .

اغتشاش درمفهوم نقش در داستان بانوگشسپ

دراین داستان ازبانوگشسپ دیده میشود که درنقش بستن صورت دخترشاه پریان ، پریشانی وسردرگمی هست . علتش نیز آنست که شاعریا مصححان کتاب ، مفهوم دیگری از نقش داشته اند تا درمتن اصلی می یافته اند . درست ادبیات هزاره پیشین ایران ، شاهد همین تضاد میان دومفهوم گوناگون از« نقش» درعرفان وادبیات بوده است که باید آن را بیشتر بررسی کرد ، چون پیوند ژرفی با « آزادی زنان» و«گسترش هنرزیبا در آزادی » درایران دارد .

آنچه مفهوم « نقش وچهره وصورت ونگار» را دچارتزلزل میسازد و ارزش آن را یا ازبین می برد و یا بسیارمیکاهد و درپایان نیز تبدیل به « نمود بی بود » یا « صورت بی معنی » ، یا « سطح فریبنده ولی توخالی » مینماید ، یا « ظاهرگمراه سازنده » میکند ، پدیده « نقاب » یا « « روی بند » و « برقع » یا « روپوش » است.

اینهمانی پوست وپـَر، با نقش ونگار

نقش وچهره وصورت ونگار، درفرهنگ ایران ، اینهمانی با « پوست وپر » داشت . نقش وپوست ، زیبائی وپوست ، باهم اینهمانی داشتند . نقش درتاروپود پوست بود . اینست که سپهرششم که «مشتری= رب الارباب = خدای همه خدایان » باشد (= خرّم یا انهوما = زئوس و اهورا مزدا) خود را «پوست هفت سپهر» میدانست ، چون خود را « اصل زیبائی واصل نقش ورنگارنگی » میدانست . این پوست که درتاروپودش ، زیبائی است ، از پنج سپهر زیرینش (مغز= ماه + استخوان= تیر+ گوشت+ آناهیت+

پی = مهر+ رگ= بهرام – گزیده های زاد اسپرم) روئیده بود. این فرهنگ ، استوار بر سراندیشه « پیوستگی » بود . پوست وطبعا زیبائی ونقشِ جدا از مغزواستخوان وگوشت وپی و رگ ، وجود نداشت . پوست ، حلقه جفت شدن انسان با جهان خارج وبا خداست . نقش ونگارو زیبائی ، پیدایش یعنی زایش گوهرو ذات بود . در واژه « چهره » ، این پیوستگی ، حضور دارد . آنچه در ذات وگوهر(چهره) هست ، در « روی و صورت وچهره ، پدیدار میشود . چهره ، « پدیده » است .

معنای « پدیده » و « پیدایش »

اصطلاح « پدیده » ، بیان همین بستگی گوهری ظاهروباطن ، سطح وعمق و برون ودرون است .« پدیده » ، ظاهر بی باطن نیست ، بلکه « باطنی است که ظاهرشده است » . آنچه برونسوهست ، پدیده درونسو هست . این درونسو هست که برونسو میشود . با آمدن ادیان نوری وفلسفه نوری ، اندیشه « بریدگی » درجهان ، جانشین اصل « پیوستگی » میگردد . خدا وحقیقت ، روشنیِ بُرّنده بیکران شد . همه چیزها درجهان ، دربریده بودن ازهم ، « روشن » میشوند و « یقین میآورند » . طبعا این بریدگی با خود خدا از گیتی ، آغازمیشود . خدا از انسان ، بریده است . حقیقت ازانسان ، بریده است . جهان درونسو ، ازجهان برونسو، بریده است . بدینسان ، همه جهان ، « روشن » میشود . تنها پل باریکی که این بریده ها را به هم بپیوندد، « واسطه » است . اینست که ازاین پس ، مفهوم « نقاب = روبند = برقع = رخ آویز» جانشین

مفهوم « نقش » میگردد . ادیان نوری و مکاتب فلسفی نوری ، همه با « نقاب » کار دارند، نه بانقش . « نقش وصورت و نگار» ، همه « نقاب و روبند » هستند . انسان نمیتواند تاب حقیقت وخدا واصل را بیاورد، ونیاز به « واسطه » دارد . انسان نمیتواند از راه حواس وخرد وآمیختن با نقش ها ، گوهرجهان را بشناسدو به زندگی خود سامان بدهد . حقیقت یا خدا یا اصل، باید نقاب یا روبند ، به روی خود ، به چهره وصورت خود به بندد ، تا انسانها بتوانند با آن زندگی کنند . پیدایشِ مستقیم حقیقت وخدا واصل ، خطرزندگیست. ولی درفرهنگ ایران ، حقیقت وخدا واصل ، اصل زیبائی هستند ، وبدون وجود این اصل درگوهر خود انسان که بیان پیوستگی تامست ، انسان نمیتوانست زندگی کند . طبعا ، روبند (بستن روی از دیده شدن) ، زیبائی را نادیدنی میسازد . درحالیکه انسان بایستی زیبائی را ببیند تا با خدا وحقیقت واصل ، انبازبشود .

روی ، گرانیگاه مفهوم « زیبائی »

گرانیگاه زیبائی درفرهنگ ایران ، چهره وروی وصورت ونقش هست ، چون « هوچیتره » که « چهره بِه » باشد ، به معنای « زیبا » هست . دیدن روی زیبا ، با « راستی » کار دارد . راستی ، اصل آفرینندگی هست . آنچه در درون هست ، تحول به بیرون (نقش وصورت) می یابد . راستی ، ایجاب دیدن مستقیم چهره را میکند ، چون درچهره (روی) ، گوهر(چهره) ، پدیدارمیشود . بستن روی از دیده شدن ، باز داشتن چشمها از دریافتن راستی هست . به عبارت دیگر، با بستن روبند یا « بی اعتبارساختن

نقش»،انسان از« راستی » ، باز داشته میشود . روی بند ، مانع دیده چهره ، ومانع درک راستی میشود . طبعا نقاب یا روبند ، وارونه مفهوم اولیه نقش ، اصل دروغ میگردد . تضاد مفهوم « نقش » با « نقاب = روبند » ، بیان تغییر مفهوم « خدا وحقیقت واصل » در روان وضمیرواندیشه انسانهاست. اینست که عرفان ، حقیقت وخدا واصل را به همان مفهوم فرهنگ ایران که اصل زیبائی باشد باز میگراند، و حقیقت یا خدا ،« چهره یا رخ یا روئیست » که بایستی دیده شود و میتوان دید .

عادت به کاربرد مفاهیم متضاد، بدون آگاهبود تضاد آنها

ولی با آمیخته شدن فرهنگ ایران با اسلام وزرتشتیگری ، مفاهیم « نقش وصورت وچهره » با « نقاب وپرده وحجاب وروبند » ، درهم ریخته میشوند . ازسوئی نقش وصورت وچهره ، به معنای « نقاب وروبند » بکار برده میشوند و ازسوی دیگر ، نقاب ، به معنای نقش وصورت وچهره ، بکار برده میشود . درهمه فرهنگها ، مفاهیمی که دراصل متضادند وزمانهای درازی باهم سرآشتی ندا شته اند ،

پس ازگذشت زمانی ، دراذهان مردم ، کنارهم می لمند ومردم، بی آنکه متوجه تضاد آنها باهم بشوند ، باهم بکا رمیبرند. بهترین نمونه اش ، دین زرتشتی است که برغم تضادش با فرهنگ ایران ، سپس چنان با مفاهیم متضادش آمیخته میشود که اضداد ، درکنارهم جا خوش میکنند و باهم بکار برده میشوند و از سنتز هگلی نیز خبری نیست. یک زرتشتی به هیچ روی نمیتواند درک این تضاد را بکند

و برای او این اضداد چنان باهم انس گر فته اند که ازهم جدا ناپذیرشده اند . همینسان اصطلاحاتِ فرهنگ ایران برغم متضاد بودن بااصطلاحات اسلامی ، دراذهان عمومی ایرانیان ، همین گونه باهم آمیخته اند و ایرانیان موءمن به اسلام ، نمیتوانند باور کنند که این اصطلاحات باهم ناسازگارند . همه اسلامهای راستین ، ازهمین آمیختگی فرهنگ ایران با اصطلاحات اسلامی ، آخرین حد سوء استفاده را برای نو نوارکردن اسلام ونجات دادن اسلام ازبدویتش ، میکنند .

خدای راستی، خدای زیبائیست. چرا ؟
زندگی زیبا ، نه زندگی معنوی

«راستی وحقیقت وزیبائی » را درفرهنگ ارتائی ایران ، نمیتوان ازهمدیگر برید وجداساخت . « راستی » درفرهنگ ایران اینهمانی با « حقیقت » دارد و حقیقت ، درگوهرهرانسانی هست ومستقیما ازاوپدیدارمیشود . خدا که ارتا باشد، راست است (ارتا = رته = راستی) ، گوهر هرانسانی هست و نخستین صفت ارتا ، « هوچیتره = هوچهره = زیبا = خوب روی » هست . بدینسان حقیقت هرانسانی = راستی = زیبا هست . زیبائی ، پیدایش « راستی = حقیقت » است . در دین زرتشتی ، حقیقت وراستی ، اینهمانی با « روشنی اهورامزدا » دارد و دیگر، زایشی ازگوهرانسان نیست . راستی وحقیقت ، درانسان نیست ومعنای اصلی فرهنگیش را گم میکند . ازاین جاهست که مسئله بنیادی انسان درفرهنگ ایران ، « معنوی شدن » نیست ، بلکه « زیباشدن انسان » است . اخلاق ودین

، زیبائی گوهر در ضمیرانسانست که درراستی ، دروجود انسان ، پیدایش می یابد . هرچیزی که گفته ونوشته میشود ، معنی دارد و معنوی شدن ، روشن شدن انسان از معنای این گفته ها ونوشته های مقدس است . واین تفاوت بنیادی با فرهنگ ایران دارد که به فکرزیبا شدن انسانست نه معنوی شدن انسان . هنگامی که سیمرغ (ارتا) زال کودک را که به علت « دیو چهره شناخته شدن دراجتماع » دورانداخته اند واو آنرا به آشیانه خود میآورد ، نخستین چیزی که روی میدهد آنست که بچگان سیمرغ از دیدن « چهره خوب زال » بدو مهرمیورزند . دیدن چهره خوب ، مهر را درهرانسانی میانگیزد ومیآفریند :

شگفتی براو برفکندند مهر   بماندند خیره بدان خوب چهر

چرا ، چهره ای که برای دیگران ، چهره دیو شمرده میشد برای سیمرغیان ، چهره زیبا بود که مهر بدان را میآفرید ؟ چون آنها گوهر مردمی زال را درهمان صورت وسیمایش میدیدند که دیگران از دیدن آن ناتوان بودند . این نیاز بنیادی ، به پیدایش مهر درتجربه زیبائی درچهره انسانهاست که اولویت « چهره= رخ = روی » را بر معنی وگفتارونوشتار، معین میسازد .

دیدن مستقیم حقیقت وخدا وگوهر، در زیبائیِ نقش

انسان میتواند با چشم خود ، گوهرنهفته وپری وارِ زیبای انسان دیگررا ، درچهره اش ببیند وبشناسد . ولی با « نقاب یا روبند » ، این چهره پوشیده وتاریک ساخته میشود . چنانچه دین حاکم درجامعه زال ، « دورنگه بودن چهره » را ، زشت ساخته بود و

آنرا « نشان گوهر دیوی » میشمرد . « روی بند » ، چهره حقیقی را میپوشاند . درادیان نوری وفلسفه های نوری ، فضیلت وهنرو تقوا ، نقابیست که هرکسی باید دراجتماع به روی (چهره ونقش ونگار) خود بزند ، تا نیک شمرده بشود . هرکسی با انعکاس روشنی این ارزشهای معین ساخته شده از خود هست ، که متقی وهنرمند وبافضلت شمرده میشود . این همان بستن نقاب یا روبند است . روی یا چهره ، گرانیگاه زیبائی بود . بستن نقاب ، نادیدنی ساختن کل وجود خود بود . « روی بند = ماسک » ، بُن دروغشدن است . روی بند ، بستن چهره ای غیر ازچهره واقعی برخود است . به عبارت دیگر ، برضد گوهر راستی انسان = زیبائی = حقیقی بودن انسانست .

کاهش دین واخلاق به « روبند وماسک»

این سبب میشود که دین واخلاق (فضیلت ها ی دینی واخلاقی) ، « روی بند = ماسک = برقع = پرده = حجاب » انسان میشوند که گوهر زیبای انسان را ازچهره شدن ، بازمیدارند . گوهرانسان درهیچ کرداری وگفتاری واندیشه ای ، پدیدارنمیشود ، بلکه با « فضیلت ها وتقواهای روبند وماسکی » ، دیگران را از دیدن گوهرخود ، باز میدارد . انسان با این فضیلت ها وتقواها ، زیبای مصنوعی ، ازسوی دیگرطبعا ، « بی چهره = بی نقش = بی صورت » میشود ، چون آن زیبائی مصنوغی ، امکان چهره یابی وصورتیابی گوهری را از انسان میگیرد . این « بی روئی = بی صورتی » ، با « زیبائی روبندی وبرقعی وماسکی » ، تاریک

ونادیدنی ساخته میشود، وامکان راست بودن ازاو گرفته میشود . انسان ازاین پس ، با دین واخلاق ، خود را بزک میکند ، خود را « زیبا میسازد » . انسان ازاین پس ، در تمامیت وجودش (اندیشه وگفتاروکردار واحساسات) به خود، نقاب زده است . داوری اخلاقی ودینی انسانها دراجتماع ، داوری این « فضیلت ها ونیکوئیهای نقابی است » . همه داوریها ، بیدادگری میشوند .

ازسوئی « روبند = نقاب » ، « نقش وصورت » را ، به روبند یا نقاب وماسک میکاهد و آنها را بی ارزش یا گمراه کننده وفریبنده میسازد و از سوی دیگر، روبند ، دیواری، گرداگردِ کرداروگفتارواندیشه واحساس انسان میکشد ، وبدین ترتیب ، « چهره درونی » را ، به خود رها میکند. چهره درونی ، ازاین پس ، ازروبند سوء استفاده میکند و نقاب ، دام تزویر میشود .نقاب ، نقب زنی میشود . انسان با نقاب ، به قصد غارت خزینه ای یا دزدی ازخانه ای یا گشودن حصاری ، راهی در زیرزمین تعبیه میکند تا ازآن راه مخفیانه به آنجا رخنه کند و بدانجا راه یابد . بدینسان روبند ونقاب ، تبدیل به دام میشود . با اینهمانی دادن مفهوم « نقش وصورت » با مفهوم « نقاب » ، مفهوم اصیل نقش وچهره ونگار، ارزش بیواسطگیش را ازدست میدهد و درست ارزش گمراه سازنده واغواگرانه وفریبنده پیدا میکند . با چیرگی معیارهای دینی واخلاقی دراجتماع ، انسان ، در « اعمال نقابی » ، در «افکار نقابی » ، در« گفتار نقابی » در احساسات نقابیش ، ستوده میشود وارج وبرتری اجتماعی می یابد . سعادت نقابی ، شادی نقابی ، انسانها را از سعادت وشادی باز میدارند . « زیبا سازی » ، جانشین

« زیباشوی » میشود . « حقیقت سازی » ، جانشین « حقیقت شوی » میشود . هنرسازی ، جانشین « هنر» میشود . وبدینسان « راستی » ازاجتماع رخت برمی بندد . وهیچکس ، جرئت نمیکند این نقابها را ازهم بدرد ، چون این نقابها ، همه « فضیلت های دینی واخلاقی » و مقدس هستند .

خدای ایران ، در نقش ونوا ومزه وبوورنگ پیدایش مییابد

در تورات دیده میشود که یهوه « گفت روشنائی بشود و روشنائی شد و خدا روشنائی را دید که نیکوست و خدا روشنائی را از تاریکی جدا ساخت » . گوهرروشنی درست همین برندگیست که خود را از تاریکی می برد وجدا میسازد . این تجربه ، درست تفاوت با تجربه ایرانی دارد . خدا درست درآغاز، « رنگ ونقش وچهره زیبا » و « آهنگ ونوای خوش نی » میگردد . انسان نخست زیبائی را درنقش وآهنگ کشف میکند و سپس شناخت (روشنی)،امتداد یابی این درک زیبائیست . درست این، بیانگرآن بوده است که انسان ، بانقش کردن آنچه می بیند ، زیبائی را کشف کرد . انسان با نواختن نی در آنچه میشنود ، زیبائی را کشف کرد . انسان ، با نقش کردن صورت، و با نی نواختن که بُن پیدایش موسیقی هست ، جهان واقعیت را میگسترد و پهن وفراخ میکند . انسان بدین سان ، جهان زیبائی را که « امتداد » گستره واقعیت بود، آفرید . ازهمان واژه « انگارتن = hangaartan» که به معنای انگاردن = انگاشتن (تصورکردن) ، تخمین زدن ، قضاوت کردنست » ،میتوان این روند را دید . او در نقش کردن که هنگارتن باشد ، برایند « نیروی تصوررا که انگاشتن » باشد درخود گشود وگسترد

. در« نقش ونگار=انگارکردن و درانگاشتن= خیال کردن » ، آگاهی به زیبائی یافت و در امتداد یابی همین تجربه ، به « اندیشیدن = ان + دیسیدن = شکل دادن » و« شناخت = روشنائی » رسید . ازاین رو انسان ، چیزی را « میشناسد » که « نقشش را دیده یا کشیده ویا تصورکرده باشد » . « نقش وصورت وزیبائی » ، گره پیوند مستقیم انسان با حقیقت یا خدا یا اصل (بن) هست .

واسطه (= نقاب)

« نقش» را، که زیبائی گوهری میباشد ،

و بنیادِ « شناخت بیواسطه » است ، تحقیرمیکند

جنگ ودشمنیِ« نقاب وروبند »

بـــا

«نقش و صورت وزیبائی »

من هنگامی اعتماد به چیزی دارم که گوهراورا درنقشش ببینم . گوهرش ، درچهره اش ، پدیدارشود (راست باشد) . ولی وقتی همه نقش ها وصورتها وچهره ها ، نقاب وروبند باشند ، من دیگر نمیتوانم به هیچ چیزی اعتماد داشته باشم وبا آن صمیمی بشوم . من

صمیمیت واعتماد خود را با همه چیز(با طبیعت ، با خدا با حقیقت ، با حکومت ، با قدرت) از دست میدهم .

گوهرانسان (اخو= خو= axv) ، اتصالی وانبازی وپیوندی ویاری است . درحواس وخردش ، با پدیده ها (نقش ها) جفت میشود تا با گوهر آنها انبازشود . ازاین رو واژه « گستاخ=vista-axv » که امروزه به معنای « جسارت و دلیری بیش ازاندازه » است ، دراصل به معنای « اعتماد وصمیمیت » بوده است . پسوند ویستارتن در ویستا اخو«=گستاخ » همان واژه گستردن است . گوهرانسان(اخو= خو)خودرا درجفت ویار وانبازشدن با پدیده ها (نقش ونگارها) میگسترد . او درگسترش بدین شیوه ، باهمه صمیمیست وبه همه اعتماد دارد و ازخودش، یقین دارد . یقین از خود ، واعتماد به دیگری وصمیمیت با دیگری ، پشت وروی یک سکه اند . این گسترش خود دراتصال را ، « گستاخی » می نامیدند . گوهرانسان ، دراعتماد وصمیمیت، متصل میشد و میگسترد . گوهرانسان ، درمحیطش ، در انسانها واجتماع ، درطبیعت ، درخدا که مجموعه همه آنهاست ، میروئید و با گوهر همه ازدرون پدیده ها (نقش وصورت وچهره ودیسه) یشان متصل میشد و میآمیخت و بدینسان آنهارا میشناخت . این گونه امکان اتصال یابی با گوهرچیزها ، « یقین » میآفریند . این را « اِ وَر=e-var» میگفتند که همریشه « باور=va-var» امروزه است . این همان واژه آلمانی (Wahre) و واژه فرانسوی وانگلیسی (verity - verite) است. چه چیز یقین آوراست ؟ رسیدن به «شیره وافشره وشیرابه گیاه » . یقین ، یافتن پیوند با شیره یا اِسانس یا « رنگ » چیزها

وانسانهاست . رنگ (ارنگ = ار+ انگ= شیره روان) درایران از« شیره گیاهان (انگ) گرفته میشد . نقش وصورت درواقع ، همان « رنگ یا شیرابه وگوهر» بود که درچهره و رنگ آمیزی ونقش ونگاراست که در برگ وشکوفه وگل ومیوه پدیدارمیشود و برگ درخت ، پوشاک وجامه درخت شمرده میشد . رنگ هرچیزی،

وطبعا نقش ونگارو صو رت هرچیزی ،بهترین گواه برگوهرنهفته آن چیزاست .

حقیقت، شیرابه گیاهانست که « رنگ یا وَر » میباشد

درآلمانی « Farbe» که به معنای « رنگ » هست درست از همین ریشه « varwer- var» برآمده است (Duden) . از دیدن رنگ رو، میتوان حال درون را شناخت . نقش و رنگ وصورت (که دراصل معنای رنگ داشته : سور ، صورتی) ، پیدایش گوهربودند . همچنین « باور= va-var »، معنای « یقینی داشت که انسان ازآزمایش به شیرابه چیزها =var میرسید ». انسان در چشیدن این شیرابه (var) و آزمودن آن ، چیزها را میشناخت وبدانها یقین داشت . ازاین رو این عمل به « آزمایش ور » مشهورشد و سپس ، در ادیان دیگر، تحریف ومسخ گردید و به نوشاندن گوگر(سوگند) کشیده شد . درحالیکه در آغاز، با نوشیدن ویا نوشاندن چند جام باده ، گوهر انسان راپدیدارمیساختند

اسفندیار، درهفتخوانش به اسیری که ازدشمن گرفته وراهنمای خود درهفتخوانش ساخته ، برای آنکه ازآنچه میگوید یقین داشته باشد ،

همیشه چند جام می مینوشاند ،تا راه راست را به او بنماید . ولی « بزم بهمنی » نیز،برای سگالش باهم ، « میزدی= بزمی» بود برای مشاوره ، که می مینوشیدند تا در راستی ، اندیشه های خود را بی رو دربایستی برای هم بیان کنند . وزش باد(وابر) وباریدن (آب) که همان « وای یا باد نیکو» باشند همه را به راستی = بیان حقیقت وزیبائی ، میانگیختند . ازاین رو دربندهش گفته میشود که « وای» «جامه رنگارنگ» می پوشد . بادیست که جام می را میوزاند وبا آن آب ونسیم ، خدا ، همه را بدان میانگیخت که گوهر خود را در نقشها ونگارها وصورتها ، پدیدارسازند . واژه « بهار= -van ghre» ، دراصل به معنای « نای به = وای به= آهنگ نیکو، نسیم » است :

خلایق همچوکشت و تو بهاری بتو یابد شقایقشان، ظهوری

تجلی کن که تا سرمست گردند کنند اجزای عالم ، مست شوری

این شیوه پیدایش یقین واعتماد وصمیمیت در جهان پیوستگی بود.

رابطهِ یقین و « روشنی »

درجهان « پیوسته بهم »

چیزی برای انسان، روشن میشود و انسان بدان اعتماد میکند و ازآن یقین دارد که ازگوهرهرچیزی ، برای انسان مستقیما

پدیدارشود . آنچه از چیزی پدیدارمیشود ، رنگارنگی ونقش ونگاروچهره است . چیزی روشن است که تنوع به هم بسته (درپهلوی ، همبستک = شکل) است . این شیوه پیدایش یقین و اعتماد درجهان پیوستگی است . همبستگی تنوع وگوناگونی رنگها ، نقش وپدیده وچهره و گونه (گون = رنگ = شکل = چهره) ، روشنست ویقین میآورد . این همان « اور= باور» است . رنگارنگی بهم بسته یا نقش وگونه ، روشنی ویقین آوراست ، چون راستی است ، چون گوهر غنی ولبریزهرچیزی ، در رنگارنگی به هم بسته درنقش ونگار، پدیدارشده است . درونش با برونش (نقش وچهره ودیس) بهم پیوسته اند ، تحول یکی به دیگری هستند . بیرونش ، تحول یابی درونش هست . نقش وصورت وچهره ودیس ، ازگوهرش ، برآمده ، بردمیده ، جوشیده ، رُسته وبالیده است . یقین (با- ور) ، در اطمینان به پیوستگی درتحول یابی گوهر به نقش وصورت وچهره ،

به « راستی » هست . انسان به همه چیزها یقین دارد ، چون نقش وچهره ونگارو دیسه اشان ، ازگوهرشان « پدید آمده = زاده شده » ، برآمده ، برشده ، و نقاب به خود نزده اند . « رنگ و ور » ، همان شیره گیاه یا حقیقت است که تبدیل به رنگ ونقش برگ وشکوفه وگل ومیو میشوند .

رابطه یقین و روشنی
درجهانِ بریده ازهم

ولی گونه ای دیگراز« یقین » نیزهست که با مفهوم دیگری از« روشنی » گره خورده است . در دیدگاه ، چیزی کاملا برای او، روشن میشود که آن چیز، ازهمه سو ، ازچیزهای دیگر، بریده شده باشد ، وامکان آمیختگی و اختلاط ودرهم شدگی یا امکان تحول یابی به همدیگر نباشد . این نوع یقین را درپهلوی « تشت= tasht» میگفته اند .« تشت » به معنای مسلم ومحقق وقطعی وروشن وآشکار است . اصطلاح « تشت » ، از واژه « تاشیدن » (همریشه با واژه تیشه) ساخته شده است .تشتن و تاشیدن(tashtan=taashitan) ، هم به معنای « بریدن وقطع کردن » هست وهم به معنای « شکافتن » و هم به معنای « خلق کردن» است . یک نجّار(درودگر) درتراشیدن و بریدن و اره کردن ازهم ، میزوصندلی و در و.... میسازد . خدایان نوری ، خلق میکنند، همه دربریدن ازهم ، خلق میکنند .روشنی ونور، در بریدن وقطع کردن ، خلق میکند .« روشنی» ، خلق میکند ، هرچیزی را « قطعی ومسلم » میکند . یهوه ، هر روزی ، چیز دیگری را خلق میکند . ازاین رو با روشن کردن ، خلق کردن ، شروع میشود . یهوه نیز درسرآغازتورات ، نخست ، روشنی را خلق میکند ونخستین ویژگی روشنی اش ، عمل جدا کردنست ، چون بلافاصله ، تاریکی را ازآن جدا میکند . اهورامزدای زرتشت و

میتراسMithras ، روشنیشان می برد ، تیغ وشمشیروخنجراست . « میتراس » ، که خود را « خدای مهر» میخواند، سیمرغ را که خدای مهر(اصل جفتی است) ، میراند تاخودش ، جانشین او بشود وخود را نیز « مهر» مینامد ،ولی مهراو دیگر ، به معنای « جفتی که باهم یکی میشوند= » نیست ، بلکه مهراو ، « اصل قراداد ومیثاق وعهد » است ، چون پیش فرض قرارداد وعهد ، دو موجود بریده ازهمند (دوفردند) . اینکه درادبیات ایران ، هیچکس« مهر= میتره » را به معنای « پیمان وعهد ومیثاق» بکارنمی برد ، بلکه آنرا درراستای معنای محبت وعشق بکار میبرد ، بهترین گواه به وجود ، خدای دیگر مهر هست . زرتشتیان ، این خدای مهر را که خدای قرارداد وعهد وپیمان بود ، پذیرفتند وآن خدای پیشین مهررا طرد وتبعید وافسانه ساختند ، چون « مهر» این خدا ، معنای « یگانه شدن جفت » داشت ، وآموزه زرتشت برضد مفهوم «جفتی= همزادی= دیوی = مری= سنگی » بود .

اساسا خلق کردن ، این معنای بریدن را دارد . دراین جهان بینی ، این روشنی بُرّنده ، اینهمانی با « یقین » دارد . درپهلوی به شکل وخاصیت ، jadagهم میگویند . این واژه باید از واژه « jada » درسانسکریت برآمده باشد که به معنای « بی جنبش، بی حرکت ، ماده بیجان ، افلیج » است . چنین شکلی که روشن است ویقین میآورد ، دراثر اینکه ازهمه سو « بریده » شده است وازهمه سو« کرانمند » است ، طبعا آن چیزروشن ، بی جنبش و بیحرکت وافلیج وسرد » هست . چیزی روشن میماند، که کرانه ها ومقاطعش، نجنبد. درست دربندهش (بخش نخست ، 4) ، اهورامزدا ، نخست

چنین گونه آفریدگانی میآفریند و ، آنها سه هزارسال به مینوئی میایستند ، که بی اندیشه ، بی حرکت وناملموس هستند ».

دراین جهان بینی است که انسان ، به عنوان « فرد » ، خلق میشود وهمیشه باید « فرد » نیز بماند . « فرد » موجویست کاملا روشن ، چون ازهمه گونه بستگی ها ، بریده شده است . ازاین رو ، ازچنین فردی ، حق ابتکار آفریدن هرگونه بستگی وزناشوئی و انجمن سازی و اتحاد وسازمان ، گرفته میشود . جامعه سازی، انجمن سازی ، حکومت سازی ، زناشوئی ، دوستی .. حق منحصرفرد خود خدای نور هست . معنای « عهد بستن یهوه وپدرآسمانی والله با فرد انسان » ، همین معنارا میدهد . فرد ، باید برای یهوه وپدرآسمانی والله واهورامزدای زرتشت ، کاملا « روشن » باشد . هرقدرت مطلقی ، هرحکومت دیکتاتوری ، « فردیت مطلق » را خلق میکند . هرکسی ، باید برای این قدرتها ، کاملا روشن باشد ، تا قدرت ، بتواند اعتماد بدانها بکند . فرد انسان ، بابستن میثاق وعهد با الله وپدرآسمانی و الله ، که « ایمان » نامیده میشود ، « خلق میشود» .

ولی این اندیشه ، یک نقطه ضعف دارد که غالبا پوشیده میماند . من یقین به هستی خود دارم ، چون قدرت و حق دارم ، به هرچه خواستم بپیوندم ولی حق ، استوار براین حق هست که ازهرچه خواستم بتوانم وحق داشته باشم ببرم وبگسلم . برای بستن چنین قراردادی ، باید نخست حق وقدرت بریدن وگسستن ازپیوندها را داشته باشم . تا چنین حق وقدرتی را نداشته باشم ، نمیتوانم ، با کسی عهد ببندم . چون من این قدرت وحق دربستن این عهد ومیثاق را

هنگامی می یابم که قدرت وحق آن را داشته باشم که ازهمه پیوند ها ببرم . ازاین پس ، من به عنوان « فرد» ، هستم ، چون حق دارم ، خود را ازهمه پیوندهای خویشاوندی وقومی وملی ونژادی وطبقاتی وفکری وعقیدتی ببرم ، و بدون داشتن چنین حقی و توانائی ، نمیتوانم با الله یا پدرآسمانی یا یهوه ، عهد ومیثاق وقرار داد ببندم .

پیدایش « فردیّت » در ادیان نوری(ابراهیمی)

معمولا در بستن عهد ومیثاق با این خدایان، بحث از بخش نخست ازقدرت وحق انسان (که حق وقدرت بریدن ازهمه پیوند ها باشد) ، فراموش ساخته میشود . وبا بستن قرارداد وعهد ومیثاق ، این حق وقدرت بریدن وگسستن ، که پیش فرض عهد بستن است ، به کلی ازاو گرفته میشود . انسان ، هنگامی « فرد کامل » میشود که یقین به خودش پیداکند ، واین یقین موقعی پدید میآید که انسان درخود ، حق وقدرت بریدن ازهمه پیوند ها را بیابد . « رسیدن به آزادی ازهردینی وعقیده ای » ، با رد کردن محتویات آن دین وعقیده ، ممکن نمیشود ، بلکه با درک آن ممکن میشود که انسان پیش از بستن عهد (ایمان آوردن ، متعهد شدن) ، باید این قدرت وحق را داشته باشد که ازهمه ببرد ، تا « فردیتش » ، برایش « روشن » گردد . وقتی اجتماع وحکومت نیز درتئوریهای جدید ، برپایه « قرار داد اجتماعی » استوارشد ، « فرد» باید نخست چنین قدرت وحقی داشته باشد . « فرد » موقعی پیدایش می یابد که فردیتش در امکان بریدن ازهمه پیوند ها ، برایش روشن شود . من

هستم ، چون « فردم » . من دربریدن ازهمه ، اوج روشنی را درخود می یابم و فرد میشوم . بدون این بریدن وگسستن، فرد دراجتماع ، وجود ندارد . فردیت دراجتماع ، با چنین حق وقدرتی پیدایش می یابد . البته ، یهوه وپدرآسمانی والله نیز خودشان چنین « فردی » هستند ، و انسانهارا نیز به این صورت (فرد) خلق میکنند ، یعنی درفردیت . این خدایان ، هیچکدام ، دریکجا ویک آن ، « یک اجتماع را باهم خلق نمیکنند » ، بلکه « یک آدم » را بطور فرد خلق میکنند، وسایر آدمها درجهان ، فرزند این فرد هستند ، یعنی همه ازاین به بعد ، فردیت را فقط به ارث میبرند . خدایان قدرت ، فقط « فرد » را خلق میکنند تا برایشان همه تک تک ، کاملا روشن باشند و یقین ازدوام حکومتشان داشته باشند . فرد ، روشن است ، یعنی عبد وتابع و بنده و مطیع است . هنگامی « فرد» ، از« عبودیت وتابعیت واطاعت خدا » گریخت ، به « عبودیت وتابعیتِ حکومت یا حزب یا طبقه یا ... » پناه می برد .

مفهوم « فردیّت » درفرهنگ ایران

درحالیکه درفرهنگ ایران ، انسانها ، تخم ها وبرگها ی گوناگون یک درختند . « فردیت » ، معنای « گوناگونی درپیوستگی وهمگوهری » دارد . همه زندگان ، تخمها وبرگها ومیوه ها وگلها وشکوفه های یک درختند . از تخم خدا ، همه گوناگونیها باهم میرویند . « فردیت » ، بریدگی ازکل نیست ، بلکه گوناگونی وتنوع بهم پیوسته است . انسانها ، نقشها وچهره ها گوناگون یک تخم هستند. نقش ها وچهره ها ، درست ازاصلشان (ارتای خوشه) که

خدا باشد، رو ئیده اند، ولی این درختیست که ازآن همه گوناگونیها ونقشها وچهره ها و رنگارنگی پیدایش می یابد . درک این گونه گونه بودن درنقشها ی روشن و همگوهر بدن در تخم تاریک ، به کلی با مفهوم « فردیت » درادیان نوری ، فرق دارد . درست تئوریهایِ « قرارداد اجتماعی » ، همان مفهوم « فردیت ادیان ابراهیمی » را به ارث برده اند . ازاین رو، ما با دوگونه مفهوم « یقین و روشنی » کار داریم . فردیت درفرهنگ ایران ، درگوناگونی ، غنای حقیقت یا اصل یا خدا ، وپیوستگی آنهارا به هم می بیند . نقش وچهره و رنگ وروشنی ، برنده وجدا سازنده نیست ، نقاب نیست ، روبند نیست ، ماسک نیست ، بلکه پیدایش یک گوهر نهفته در گوناگونیش هست ، واین نقشها ، درست به علت همان گوناگونیشان ، مارا به آن گوهر غنی میکشانند . درهرفردی جان ، ارتا یا تخم خود خدا هست که « آکات چیتره = آزادچهره » است .

نقش ، میکشد وجوینده میسازد

درنقش (رنگ ، زیبائی، شکل) ، کشش وجستجوهست . نقش ، حلقه اتصال وجفت وانبازشدن انسان(تخم) باخدا(خوشه) ، انسان با حقیقت ، انسان با اصل است .اصل جفتی وانبازی ، بنیاد پدیده کشش وجستجو هست . هم واژه کشش وجاذبه (هنجیدن= سنگیدن) وهم واژه « جویش » (جوی = یوغ) هردو از واژه هائی ساخته شده اند که بیانگر اصل جفتی هستند . دو چیز ، ولوآنکه ازهم دور باشند، ازهم بریده وگسسته وجدا نیستند ، با هم جفت وانباز هستند

، هنگامیکه همدیگررا بجویند وبکشند . نقش ورنگ وبو و مزه و آهنگ(نوا)، همین گره ها یا بندهای اتصال هستند که دو جفت را به هم پیوند میدهند . نقش وآهنگ وبوومزه ، انسان را مستقیما وبی هیچ واسطه ای، به جستجوی اصل زیبائی (خدا یا حقیقت یا اصل) میکشند و میرسانند . بدین آئین ، انسان با حقیقت وخدا واصل ، یکی میشود . انسان ، فردیست که کل، درگوهراوهست ، وهیچکسی حق ندارد این پیوند جفتی را ازهم بگسلد وبدرد . بدین علت نیز بود که وقتی زال کودک را به علت اصل جفتی بودن، دورانداختند وبه مرگ محکوم کردند ، سیمرغ (ارتا ی خوشه) اورا پذیرفت و زال ، فرزند خود خدا شد ، وسپس درفردیتش درگیتی ، همیشه با داشتن پرش، در رابطه جفتی با سیمرغ (کل) میماند.

زیبائی را نمیتوان تصرف کرد
بانوگشسپ،زیبائیِ تصرف ناپذیراست

....

تضاد « اراده » با « زیبائی »

گلاویزی « قدرت» با « زیبائی»

....

خدائی که به انسان، صورت میدهد
انسان را « دروغ » میکند

داستان بانوگشسپ ، یکی از بنیادی ترین ویژگیهایِ ژرفِ فرهنگ ایران را برجسته وچشمگیرمیسازد . بانوگشسپ ، که دختر رستم ونوه زال هست ، نقش زیبائیِ خدای زندگی وموسیقی وشادی ، رام یا بیدخت، یا « فرطوس طوش » میشود . دردیدن وکشیدن نقش

این خدا ، گوهر زیبایش ، پدیدار میشود و به خود صورت میدهد . چهره او ، تحول به نقش خدای زیبائی یافته است ، که ناگرفتنی است . ناگرفتنی است ، چونکه هیچکس نمیتواند به اوصورت بدهد ، و به او نقشی را که بدهد که میخواهد (اراده میکند) . صورت دادن به او ، تحمیل قهر کردن به او وتصرف کردن اوست . هرقدرتی میکوشد با صورت دادن به انسانها ، آزادی را ازانسانها بگیرد .

فرهنگ ایران ، خدائی را که به انسان با اراده اش ،صورت بدهد ، نمی پذیرد . همانسان نمی پذیرد که هیچ قدرتی وحکومتی وسازمانی به انسان صورتی را بدهد که میخواهد . این مسئله تصرف کردن و « گرفتن او» ، وتابعیت اوست . همه مَردها که با دیدن زیبائی بانوگشسپ ، عاشق وشیفته زیبائی او میگردند، به فکر تصرف او با درشتی (خشونت) هستند ، و میخواهند با درشتی(خشونت وقهر) به وصال اوبرسند . ولی بانوگشسپ ، تن به چنین گونه عشقی نمیدهد . گوهر انسان که « ارتا » باشد، « هوچیتره = زیبا » هست و زیبائی در نقش شدن ، مهر میآفریند ، کشش میآفریند تا اورا بجویند ، تا با او انباز(همبغ = نرسی) ویار ومَر بشوند .

ولی « اراده » ، میخواهد نقش زیبا را بگیرد وتصرف کند . با گرفتنِ نقشست که میشود « آنچه را نقش شده است » ، تصرف کرد و تابع اراده خود ساخت . این ارتا (سیمرغ = نقش دیدنی = زیبائی) ، نخستین پیدایش بهمن (وهومن) است ، که اصل نادیدنی وناگرفتنی است که در« نقش = زیبائی = رنگ » دیدنی میشود ، ولی ناگرفتنی میماند . «بهمن وارتا» ، که گوهر هرانسانی هستند،

اصل آزادی هرانسانی میباشند . « بهمن و ارتا» که گوهر هرانسانی هستند، با قهرودرشتی (خشونت) وتهدید ، « ناگرفتنی = تصرف ناپذیر» هست . ارتا که گوهرهرانسانیست و « هوچیتره = زیبا » میباشد ، ناگرفتنی است . با نوگشسپ را که تجسم اصل زیبائیست ، نمیتوان به مالکیت خود درآورد، و به او نقشی وصورتی را که خواست (اراده کرد) ، داد . نقش به کسی دادن، یعنی اورا به خواست خود ، به وجود آوردن وخلق کردن ، واین برضد فرهنگ ارتائیست ، و به انسان ، نمیتوان صورت داد ، بلکه گوهرخودِاو، درتحول یابی ، دراو نقش می بندد واو زیبا میشود ومی چهرد .

ویژگی « نقش » آنست که ، میکشد ، واراده ، میزند و میراند ، واین دو باهم درتضادند . ازاین رو ، خدایانی که با اراده ، صورت به انسان میدهند ، نقش زیبا را فریبنده وگمراه کننده میدانند ، چون خودشان عاجز از کشیدن گوهرِ انسانها (جذب کردن با زیبائی) هستند . «اراده » برضد « اصل کشش = زیبائی ونقش » هست . خدایان با اراده ، برضد خدایان کشنده (نقش شونده) هستند . تنفیذ اراده ، اکراه میآفریند و نقش زیبا ، درایجاد مهر، با رغبت میکشد . درآغازتورات ، میتوان دید که یهوه با اراده (خواست) روشنی را خلق میکند، وآنرا ازتاریکی ، « جدا میسازد » . « اراده یهوه » و « روشنی » و « بریدن » باهم همگوهرند یا اینهمانی دارند . اراده ، قاطعست ، می برد تا روشن کند . روشنی ، تیغ برنده است ، واراده ، تیغ برنده روشنی است . اراده ، میزند ومیراند (زدارکامه است ، از زدن ، کام می برد) . ولی درفرهنگ ایران ،

درست صفت « خشم = قهرودرشتی وتهدید » ، یکی تیغ برنده ودیگری ، آتش سوزنده است . روشنی این آتش ، میسوزاند . اراده ، با « روشنی اش » میخواهد به هرچیزی، صورت بدهد . هرچیزی دربریده شدن ازهمه ، صورت پیدا میکند.

صورت دادن به هرچیزی، بوجود آوردن آنچیزاست. درواقع آنکه صورت میدهد، و درصورت دادن ، به وجود میآورد ، خشم هست .

ولی درفرهنگ ایران ، میتوان دید که « خشم ، صورت مجسم ندارد »(تفضلی، مینوی خرد، 26 / 37) . یهوه والله ، صورت ندارند ، چون خشم هستند . خشم ، از« صورت شدن » می پرهیزد ، چون خشم ، زشت است . قهرودرشتی وتهدید ، زشت هستند . بهمن یا ارتا، که اصل زیبائی هستند، کشش به دیدنی شدن ، به نقش شدن دارند . زیبائی ، کشش به دیده شدن و مهرانگیختن وکشیدن دارد . هرچه زیباست ، دگردیسی به نقش وصورت ورنگ می یابد . اینست که خشم ، به خود روبند (نقاب) میزند. حتا درروشنیِ تندش ، نه تنها می بـُرّد، بلکه چشم بیننده را دردیده شدن ، کور وتاریک میسازد . روشنی اش ، برترین نقاب وروبندش هست . روشنی او، وجود انسان را میسوزاند.. ولی « زیبائی» ، میخواهد دیده شود تا مهر بیافریند وبکشد و زندگی را شادان کند ، وخشم ، دردیده شدن ، زندگی را نابود میسازد ، ونیاز به واسطه دارد .

«اراده» ، با صورت دادن به هرچیزی ، با بریدن آن چیز ازهمه سویش (با تحمیل قهر ودرشتی یا خشم پنهانی)، به هرچیزی،

صورت میدهد، و هرچیزی را به وجود میآورد . همه چیزها، مخلوق قهروتهدید ودرشتی ، و طبعا نقاب خشم هستند . نقش آنها ، باید ، این قهروتهدید ودرشتی را بپوشاند وتاریک سازد . نقش ، خدای نور را پنهان میسازد . ولی اصل زیبائی درفرهنگ ایران ، تحول یافتن « گوهرزیبای نادیدنی وناگرفتنی » وضد خشم ، به صورت ونقش زیباست . زیبائی ، درتحول آن گوهرنادیدنی، به نقش دیدنی، پیدایش می یابد ، ووارونه اراده راننده وزننده ، نیروی کشش دارد . اصل زیبائی ، درگوهرهرچیزی ، به آن چیزصورت میدهد به صورت دگردیسی می یابد . اصل زیبائی درهرچیزی ، تحول به نقش می یابد ، تحول به روشنی می یابد ، تحول به کشش می یابد . خدا درفرهنگ ایران ، نقاش وصورتگر نیست ، بلکه گوهریست که درهرجانی ، تحول به نقش زیبا می یابد . زیبائی او ، تحول به نقشها ورنگها می یابد، تا دلها را برباید و بکشد ، تا همه را جویای خود سازد . وهنگامی که «نقاش » خوانده میشود ، نقاشی است که درنقشهایش هست و با نقشهایش یکیست . نقاشی است که خودش درنقشهایش ، نقش میشوند . او زیبائی هست که خودش ، درآئینه های چیزها می تابد ودرآنها نقش میشود .

این بود که « خدائی که با اراده اش ، به انسان صورت میدهد » ، درفرهنگ ایران ، اینهمانی با اصل خشم (= قهرودرشتی وتهدید) داشت ، که با درشتی اش ، نقش میداد وبه وجود میآورد ، تا آنهارا تصرف کند .« صورت دادن به انسانها» ، که درتورات وقرآن وانجیل ، افتخار وارج انسان شمرده میشود ، برای ایرانیان ، بیان تحمیل کردن و قهرورزیدن ودرشتی کردن (خشونت) وتهدید بود

. صورت دادن ، بحث یک آن گذشته ، دربهشت نیست ، بلکه تحمیل معیارهای اخلاقی وارزشها و افکار واحساسات مداوم درزندگی اجتماعی وسیاسی واقتصادی وحقوقی وهنری درتاریخست .

تاء ویل کردن کردن دنیا، یا زایاندن زیبائیها ازطبیعت واجتماع

تغییر دادن دنیا ،

یا دادن صورت،با اراده خود،به اجتماع،دروغ ساختن دنیاست

شاید ما بتوانیم خدایان را به راحتی رهاکنیم ولی خدایان ، مارا به آسانی رها نمیکنند . خدایان نوری ، همه آنها« نور، یا روشنی بیکران» هستند . به عبارت دیگر، همه « خشم بی صورت » یا « قهرودرشتی وتهدید ، با نقاب رحم ومهر» هستند ، وروشنی آنها ازآتشی سوزنده برمیخیزد و تیغی برنده میشود که میزند تا ببرد وصورت بدهد وخلق کند . گوهرآنها ، خشم است ، وازین رو ، کشش ورغبت به نقش شدن ندارد . این اصل زیبائیست که کشش به نقش زیباشدن دارد تا مردمان را جذب کند. آنها نه تنها « کشش به پیدایش درنقش درجهان ندارند » ، بلکه چشمها را ازدیدن خود، منع میکنند . آنها ، واسطه (نقاب وروبند وماسک) لازم دارند، تا روی خود را بپوشاند . خشم چنانکه آمد ، بنا برفرهنگ ایران ، صورت مجسم ندارد ، بی نقش است ، چون خشم ، زشت است ونفرت انگیز . وزشتی ، کشش گوهری به نقش شدن ندارد ، وهمه نقشهای زیبا را ازبین میبرد ، چون نقشهای زیبا ، همه انسانها را

به کشف اصل زیبائی میکشند، و آنها را جوینده اصل زیبائی درهرچیزی میسازند . نقش زیبا ، برارزش« کشش درانسان »میافزاید. آنها دین وحقیقت و آموزه خود را با این روشنی ، اینهمانی میدهند که فقط در « واسطه = نقاب = فرسته » ، میتوان با آنها روبروشد. این خدایان ، خودشان را درگیتی نمی نشانند ، و خودشان درگیتی ، اصل تحول به زیبائی درنقشها نمیشوند . چنین خدائی ، با « امر= کلمه ای که تیغ برنده وزننده است » ، تغییر میدهد ، تا پیکریابی آن کلمه گردند . دنیا را تغییر میدهد تا طبق امر خودش بسازد . کلمه او، کتاب او ، آموزه او، با قهرودرشتی وتهدید ، دنیا را تغییر میدهد ، با روشنی ، همه را به صورتی که میخواهد ، می بُرّد .

با پشت کردن به این خدایان، تفکرات فلسفی جانشین آن میگردند که همان ویژگی اراده وروشنی وبرندگی را به انسانها ، انتقال میدهند . آنها خویشکاری فلسفه یا عقل فلسفی را آن نمیدانند که دنیا را با «تاءویل» ، بگشاید تا درزیبائی هایشان پدیدارشوند وجذب کنند ، بلکه خویشکاری فلسفه را آن میدانند که دنیا وتاریخ واجتماع را طبق اراده خود ، تغییر بدهند و بدان صورتی بدهند که میخواهند . «عقل انسان» باید کارش تغییر دادن تاریخ واجتماع وانسان ، با روشنی برنده باشد . همه انقلابات مدرن ، استوار برمفهوم چنین « عقل فلسفی» بودند . انسان ، دارای عقل روشنگریست که میتواند دنیا را بنا براراده خود ، تغییر بدهد ، وبه هرچیزی صورتی که میخواهد بدهد. خدائی را که انسان ، رها کرد و انکار کرد و ُکشت ، درگوهر خوداو، ازسر زنده شد .

ولی «خویشکاری خرد» در فرهنگ ایران ، تغییر دادن دنیا به اراده خودش نیست ، بلکه « آراستن دنیا وتاریخ واجتماعست » . خرد میخواهد با جفت وانبازشدن با همه پدیده ها وانسانها ، گوهر زیبائی وآراستگی را ازانسانها وازاجتماع ، بزایاند . ازاین رو به سیاست ، «جهان آرائی» میگوید . زیبائی گوهری انسانها ، درانبازی با پدیده ها ، درکارها وگفتارها واندیشه ها واحساسات ، نقش میشوند .

آنانکه با اراده ، جهان را تغییرمیدهند
ولی خودشان ناتوان از تحول یابی به زیبائی هستند
« خوشان را نمیتوانند تاویل کنند »

کسیکه نمیتواند خود را به زیبائی ونظم ، بیاراید (تحول بدهد) ، به هوای آن میافتد که جهان واجتماع وتاریخ را طبق « اراده اش» کند . این اندیشه درتصویرخدا یان نوری ومکاتب فلسفی، بازتابیده میشود . درفرهنگ ایران، خدا ، خودش را درجهان می نهد ، نه اراده اش را . درادیان نوری ، خدا ، با اراده اش ، تاریخ واجتماع وانسان را تغییرمیدهد، وجهان خودش را خلق میکند . درفرهنگ ایران ، خدا ، خودش، نقش وصورت وچهره وشکل میشود . خدا، تحول به « نقش» می یابد . این اندیشه درباره خدا، تصویر انسانیست که میخواهد اجتماع وتاریخ وزندگی را « بیاراید » . نخستین لحن باربد که اینهمانی با نخستین روز ونخستین خدا دارد ، « آرایش جهان » خوانده میشود .« آراستن » ، آغازکردن ، برپاکردن جشن وبزم ، منقش کردن و نگاریدن ، و آباد کردن و ترتیب ونظم دادن و

تصویرکردن وزیبا ساختن است . خویشکاری خرد ، درفرهنگ ایران ، « آراستن » است . سیاست ، آراستن گیتی است . برعکس خویشکاری خرد در آموزه زرتشت ، تشخیص دوست ازدشمن است خرد باید دوست را از دشمن مشخص سازد وبا همکاری با دوست ، برضد دشمن بجنگد . این دوگرانیگاه گوناگون درمفهوم «خرد» است .عمر خیام، در نوروزنامه میگوید : « جهانیان را جمشید بزروگوهرو دیبا وعطرها وچهارپایان بیاراست » . درتاریخ بیهقی میآید که « جهان چون عروسی آراسته را مانست » . انسان، اجتماع وزندگی وجهان را زیبا ومنظم میسازد(میآراید) . انسان ، خود را نیرومند در تحول یابی می یابد . خودرا تاءویل میکند . درخود ، کشف زیبائی میکند . خدائی که اراده اش را درچیزها می نهد ، تصویر انسانیست که میخواهد جهان را طبق اراده اش تغییربدهد . طبعا انسانهای دیگری هستند که اراده ای دیگر دارند و بدینسان ، دشمن پیدایش می یابد ، و برای تغییر دادن اجتماع وزندگی و تاریخ ، باید همیشه برضد دشمن بجنگد . انسانی که میخواهد اجتماع را بگونه ای بسازدکه میخواهد ، اراده اش ، «غایت» میگذارد. با گذاشتن آن «غایت»، اراده اش را درجهان وتاریخ وآینده می نهد . تاریخ واجتماع وانسان، غایت دارند وباید بدان غایت، رانده شوند .

کسیکه با فلسفه تاریخ و تفکر درتاریخ ، اراده میکند آینده را بسازد ، کسیست که به عقب می نگرد ، وکورکورانه به جلو میرود . و کسیکه با ایده آل وغایت ، اراده میکند آینده را بسازد ، کسیست که آنقدر به آینده دور نگاه میاندازد که پیش پایش را نمی بیند . « اراده » ، یا درشکل « ایده آل وغایت » پدیدارمیشود، و گذشته وتاریخ را، فقط « ماده خام » برای رسیدن به آن ایده آل وغایت لازم دارد . ولی گذشته وتاریخ ، هیچگاه ماده خام نیستند که میتوان با اراده ، هرشکلی ونقشی بدان داد . ازسوی دیگر، « اراده » در تفکردرباره گذشته وتاریخ ، راستا وامکان تغییرات

درآینده را می یابد که با نگریستن به پس ، گام به پیش میگذارد که جلوپایش را نمی بیند .

درست همه جنبش های اجتماعی وسیاسی ودینی که برپایه « اراده به تغییردادن » استوارند (انسانها با اراده میخواهند تاریخ واجتماع را تغییر بدهند) ، احساس ناتوانی از تحول یابی خود میکنند . اینست که آنان ، جهانی را که با اراده تغییرمیدهند ، با خودی که ناتوان ازتحول یابیست، در کشمکش وتنش هستند . اراده به تغییر دادن برونسو، همراه با « توانائی برای تحول یابی درونسو » نیست . این همان مسئله « خدائیست که خودش درتحول یابی ، نقش میشود » ، با خدائی که با اراده ، جهان وتاریخ را تغییر میدهد .

«خدای تحول یابنده» ، با شادی ، خودش ، به نقش ها تحول می یابد . هر روز،ُگلی دیگردرشکلی ورنگی وبوئی دیگر، میشود ، هر روز نوا وآهنگِ موسیقی دیگر میشود ، هرروز، خدائی دیگر میشود . خدای ایران، هرروز خدائی دیگر میشود . ولی خدای اراده کننده که فقط با اراده اش ، جهان وتاریخ واجتماع وانسان را تغییرمیدهد ، فقط با اراده اش ، هرچیزی را میخواهد ، میتواند تغییربدهد ، ولی خودش ، هیچگاه تغییر نمی یابد . خودش ، همیشه همان خدا میماند که از اول بوده است . او هویت ساکن وثابت دارد . این ویژگی خود انسانهاست که ، چنین تصویرخدائی را ساخته اند .

ضدیت « اراده » با « تحول یابی درکشش وجستجو)
ضدیتِ« روشنی=اراده» با« رنگ =تحول=دگرگونی »
دیگرگون شدن = نقش ورنگ دیگرشدن

تورات با همان نخستین گفته ، نشان میدهد که یهوه ، با اراده، روشنی را خلق میکند . حقیقت و معیارخوبی وبدی ، با اراده که اینهمانی با روشنی دارد ، خلق میشود . دربندهش، اهورا مزدا ، راستی (حقیقت ومعیارنیکی وبدی) را ، از روشنی خود میآفریند. به عبارت دیگر، روشنی و معیارنیکی وبدی ، از تحول یابی گوهرانسان، پیدایش نمی یابد . انسان ، ازخود ، روشن وزیبا نمیشود، که روند« راستی » بود . گفتار وکردارو اندیشه ، ازاین پس، هنگامی نیک است که طبق« اراه اهورامزدا» باشد .

برای روشنترساختن این نکته ، بهتراست که نگاهی به یکی از اندیشه های «افلاتون» انداخته شود که دفاع از« برتری اراده برتحول یابی گوهری » میکند . افلاتون میگوید که دانسته وبا اراده دروغ گفتن ، بهترازآنست که انسان، بی اراده ، راست (حقیقت) بگوید . چرا افلاتون ، چنین ادعائی میکند ؟ بنظر میرسد که دراجتماع آتن ، راست گفتن (حقیقت گفتن) مشکل بوده است . این تجربه را ازمحکوم شدن استادش ، سقراط ، به مرگ ، بخوبی میشناخته است . با درنظرگرفتن واکنشها وخطرها ئی که با راست گفتن دراجتماع ، برانگیخته میشوند ، هیچکسی ، جرئت راست گفتن ندارد . انسان باید آگاهانه این خطرهارا بشناسد و درد ورنج وعذابی را که سپس باید تاب بیاورد ، به جان بخرد ، آنگاه راست

یا حقیقت رابگوید . واین نیاز به « اراده » است . کسیکه بی اراده ، راست میگوید ، یا خبر وآگاهی ودانش، ازاین خطرها ندارد و درگفتن، سپس پشیمان خواهدشد، یا زندگانیش را ، بی آنکه تصمیم داشته باشد ، به هدر خواهد داد . او ، خود را « قربانی یا فدای راستی وحقیقت » نمیکند. این کار« دیوانگی » هم بشمارنمیآید . البته این گفته افلاتون ، درگفتن راست وحقیقت، درهرجامعه ای صدق میکند که گفتن حقیقت ، خطر دارد ، وهمه به هم دروغ میگویند ، وراستگوئی ، یک عمل قهرمانی و پدیده نادریست . تا ترس دراجتماع هست ، دروغ گفتن ، ضروریست . و با وعظ راست گوئی ، کسی دراجتماع ، راست نخواهدگفت .

آیا « اراده » برای « جسارت داشتن در راست گفتن » درجامه دروغگویان ، پیدایش می یابد ؟

ولی دراین جامعه ، درست همه ، با اراده وبا رغبت ، دروغ میگویند . همان امری که معیارنیکی وبدی یا حقیقت را معین میسازد (همان روشنی که هم تیغ برنده وآتش سوزنده است) ، با « پیدایش آنچه درگوهر خود انسان » هست ، وراستی است ، روبرومیشود . دوگونه حقیقت وراستی ، باهم تصادم میکنند . حقیقت وراستی، که ازبیرون اور ا میراند ، وحقیقت وراستی که از درون، اورا میکشاند . او باید با « اراده » ، آنچه ازخارج روشنی شمرده میشود و معیارحقیقت وراستی ، دانسته میشود ، بر« حقیقتی که از طبیعتش ، میتراود » با اکراه وعذاب تحمیل کند . او برغم گواهی دادنِ ظاهری بر حقیقت بودن وروشنی بودن معیارخارجی

، طبق معیارگوهریش، رفتارمیکند. بدینسان ، همیشه دروغ میگوید .

راستی ---- دروغ

درفرهنگ ایران

امرِالاه مقتدر---- عصیان(گناه)

درادیان نوری

درفرهنگ ایران ، آفرینش ، روند « راستی » است ، و ارزش متضادش ، « دروغ » است ، ودروغ ، میآزارد ، و اززدن وراند ، کام می برد و آزردن را می پسندد . وارونه این ، درادیان نوری (ادیان ابراهیمی وزرتشتی) ، عصیان وسرپیچی، برترین ضد ارزش هست ، چون ضد امرقدرتیست که جهان وانسان ومعیارخوبی وبدی را خلق میکند . درراستی ، گوهرانسان، تحول به صورت یا نقش می یابد . درامر(اراده =روشنی برنده) انسان، با تحمیل قدرت به انسان، صورت داده میشود ، وانسان، دروغ ساخته میشود . راستی ، تحول یابی گوهر(= چهره) خود انسان ، به نقش ونگار(= چهره) است . انسان وجانوروگیاه ، درنقش شدن ، به وجود میآیند . پیدایش یا نقش یافتن ، که « شدن وگشتن = ورتن » است ، راستی است . واژه های گوناگون درفرهنگ ایران

، گواه برآنند که چیزی به وجود میآید که نقش بشود . مثلا واژه برهنه شدن (brehenitan) که ما امروزه به معنای « لخت شدن » بکار می بریم به معنای « درشکل ونقش شدن ، به وجود آمدن » است . برهنیدن، به معنای پدیدارکردن ، به وجود آمدن، آفریدنست . برهنیتار، قالب سازاست . «breh »، هیئت وشکل است . همچنین ، در نگارونقش شدن (= انگارتن) به وجود میآید ، پیدایش می یابد . اساسا ، نخستین « شگفتی انسان » ، و طبعا نخستین اندیشه انسان ، پیدایش بوده است ، و نخستین بار به پیدایش چیزها ، اندیشیده شده است . طبعا آنچه جانها را از پیدایش = ازنقش شدن = از راستی بازمیدارد ، جان را میآزارد و این دروغست . گرانیگاه فرهنگ ایران ، این تضاد راستی با دروغست ، نه تضاد « امر با سرپیچی ازاطاعت » . چگونه چیزها پیدایش می یابند (زائیده وروئیده وجوشیده) میشوند ، یا چگونه همه چیزها شکل ونقش به خود میگیرند ؟ در« زهدان = نای » « انگاریده میشوند » ، در زهدان (زن = کانا = نای) وجود، نقش می بندند . در درون تخم ، انگاریده میشود . دانه وبزروتخم ، تخم درون تخم هستند، یعنی درخود ، زهدان دارند . « دانه» ، دراصل « دوانه » یعنی « دوقلو همزاد وجفت » است ، بزر، که دراصل ،« باز راک » باشد، یعنی جفت به هم بافته شده ، تخم ، تخمان ، یا توءمان است .

آنچه درون تخم ودانه وبزراست ،« زهدان نقش دهنده= اصل آفریننده= نقش دهنده» است . به این روند نقش یابی در زهدان ، « dur -hangarih» گفته میشده است . زن با « نای» اینهمانی

داشت . زهدان ومجرای زایش ، نای شمرده میشد . زهدان ،« گراو= graw» خوانده میشود که همان واژه ، گلو ونی است . پیشوند « دور=dur » در« دور- هنگاریه » مخفف « دورای » است که نای باشد . ماک کینزیT این اصطلاح را به چوب تراشی ترجمه کرده است ، وشاید پنداشته است که نای ، چوبست . واژه « هنگاریه » که همان « هنگاریدن » باشد به معنای « درنقش ونگارشدن ، به وجود آمدن » . و لی «انگاردن» که « هنگارتن » باشد ، وبه واژه « هنگ = هنج = سنگ » بازمیگردد ، به معنای « باهم متصل شدن وبه هم بسته شدن و به هم کشیده شدن و همبسته ، یعنی شکل ونقش شدن است» (همبستگی = نقش) . دربه هم بسته شدن ، دراثر به هم کشیده شدن ، باهم ، شکل ونقش میشوند . زهدان یا هسته درونی تخم ودانه وبزر، جایگاه « نقشبندی = انگاریدن ، نگاریدن » است . با کشیده شدن اجزاء به هم ، همبسته = نقش وشکل میشوند . همه چیزها ، در زهدان ویا گوهر، بهم بسته میشوند وبا بهم بسته شدن ، نقش ونگارمیشوند، و با نقش ونگارشدن ، پیدایش می یابند . انسان ، جانور، گیاه ، موجود است ، چون نقش ونگار است . این شدن وگشتن تخم (یا نطفه) در آبگاه (= زهدان ، شیرابه نی) با آمیزش با آب ، به نگار، انگاریدن ، انگاشتن ، نگاشته شدن ، روند به وجود آمدنست .

در جهان بینی « راستی – دروغ » ، نقش که پیکریابی زیبائیست ، ازگوهر خود انسان ، پیدایش می یابد، و روند راستی ، پیدایش زیبائی ازگوهرخود انسانست که نیروی کشش (جاذبه) دارد . وصورت داده شدن ، با اراده ازسوی خدا وفرستادگانش، برضد

این روند راستی ، یا ازخود، نقش زیبائی شدن است ، و راستی را نابود میسازد، وانسان با چنین صورت تحمیلی وخارجی، دروغ میشود .

در زهدان ویا گوهر، با تحول (شدن ودگردیسی) ، نقش زیباشدن وبه وجودآمدن ، نخستین درک هنری انسان ، ازجهانست .« دین» درفرهنگ ایران ، درک زیستن در زیبائی ، درنقش، در کشش و جویش ، در ربوده شدگی وکشیده شدگی (passion) است . حقیقت وخدا و اصل ، درانسان ، روی میدهند . انسان، دراندیشه وگفتاروکردار، نقشهای زیبائی را کشف میکند که اورا میکشند واورا تحول میدهند . اخلاق ودین وسیاست ، هنرزیباشدن انسان واجتماعست . گرانیگاه تغییر جهان وتاریخ واجتماع ، فهمیدن فلسفه یا تئولوژی نیست که انباشته از اصطلاحات وعبارات مغلق وانتزاعیست ، بلکه بسیج ساختن حساسیت هنری درمردمانست که که کشش به نقشهای زیبا درفطرت خود شان موجود است .« دین»، «هنرزیبازیستن » درفرهنگ اصیل ایران بوده است . اساسا چنانچه بررسی خواهد شد ، دین ، درفرهنگ ایران ، نیروی انگاریدن وانگاشتن (تخیل) و دیدن نقشهای زیبا و کشیده شدن بدانها بوده است. دین ، هنر زیباشدن انسان درتحول گوهری خود بوده است . دین ، کام بردن وپسندیدن زیبائی در کردار وگفتار واندیشه واحساس بوده است . فلسفه (درک مقولات انتزاعی) وتئولوژی (تابع اراده قدرت الهی شدن) ، ملت را تحول به زیبائی نمیدهند ، بلکه ملت با کشیده شدن از زیبائیِ نقش ها در کردارها وگفتارها واندیشه ها واحساسات هست که زیبا میشود .

درفرهنگ ایران
طبیعتِ انسان ، بُت پرستی است

ما چندصنم بهرمحمد بشکستیم
تا در« صنمِ دلبرِ دلخواه » رسیدیم
مولوی

درفرهنگ ایران
« دین» ، به معنای ِنیروی ِصورتگر(نقاش) درگوهرانسانست

....

انگاریدن(نقش کردن) و انگاشتن(تصورکردن)

....

طبیعت انسان، نقش میکند وازنقش، شادمیشود
دین ، پرستیدن یا شادشدن ازنقش آفرینی است

آرمان فرهنگ ایران، « انسان بُرنا وجوان » است ، نه فیلسوف ونه موبد وآخوند،ونه عالم و نه موءمن ونه سیاستمدار، ونه قدرتمند . انسان که مردم (مر+ تـُخم) باشد، تخمیست که خوشه میشود ، یا به عبارت دیگر،سرچشمه پـُری وسرشاری وغنا هست . «عنصرنخستینِ» انسان، که آتش جان، یا تخم آتش باشد ،« ارتا ی هوچهره» ، یا «هـُوپری= پری زیبا » است. ارتا، ارتای خوشه هست . ارتا ، تخمیست که خوشه میشود درهرتخمی، خوشه ، (پری وسرشاری وغنا) ، بالقوه هست . اینست که مردم (انسان) ، سرچشمه پـُری و ناگنجائی ولبریزی وفوران است . جوان ، بُرنا است که « درسانسکریت پورناpurnaa ودراوستا perena » است ، چون پـُرازنیرو و امکانات و بذرهایِ خوشه شونده هست . جوان ، جیوان (جی+ وان) ، پراززندگی است . ازسرچشمه پـُری هست که رنگارنگی و تنوع و نقش وزیبائی، پیدایش می یابد . ارتا که سیمرغ باشد ، دراین پری وسرشاری و تنوع ، پیدایش می یابد . دو تصویر سیمرغ درگرشاسپ نامه ، گواه براینست که سیمرغ ، هم درپیدایش در رنگ ونقش ، تجلیِ پـُری وسرشاریست ، وهم درنوا وآهنگ وموسیقی ، تجلی پـُری وسرشاریست . ازاین رو، ارتا که « چیتره = تخم واصلِ» هرانسانی وجانی هست ، خوشهِ چهره ها ونقش ها و رنگها وبوها و آهنگها میشود . ارتا ، همیشه درتعدد وکثرت وگوناگونی پدیدارمیشود، نه دریک رنگ ویک نقش و یک نوا وآوازوکلمه ونه دریک شخص . ازاین رو ، ارتا ، خوشهِ خدایان یا سی خدا میشود ، سی چهره پیدامیکند ، سی شاخه میشود ، سی خدا میشود، سی آهنگ ونوا ولحن میشود ، خوشه

آهنگها وارکسترآلات موسیقی میشود ، خوشه ای از سی گل میشود ، آمیخته سی بوی خوش میشود . پیدایش درتوحید ، دریک رنگی ، دریک نوائی ، دریک سیستم فکری ، دریک مکتبی ، دریک مذهبی ، علامت اوج فقرو کمبودی و قحط وجودیست . انسانی که خودرا اینهمانی با یک سیستم فکری ، با یک شریعت ، با یک خدا ، با یک حزب ، با یک قوم وملت میدهد ، دچار فقز وناچیزی و بینوائی وسستی شده است ، وازاصالتش، بیگانه شده است . اصل (جان = ارتا = هوپری = تخم آتش = اخو) غنی است ، چون پُرازنقش ورنگ وفکرواحساس ومعنی است . اصل ، این معنی یا آن معنی ثابت و واحد را ندارد ، بلکه پُرمعنی است . اصل ، این صورت یا آن صورت را ندارد ، بلکه پرازچهره وصورت و شکل است . درختی میشود که هربرگش ، چهره ای دیگراست . « گون » که هم رنگ وهم چهره وروی است ، گوناگونست، غنی ازچهره ورنگست ، همیشه دیگرگون میشود . برای این خاطر، فردوسی وحافظ ومولوی ، اوج آرمان فرهنگ ایرانند ، چون پیکریابی این غنا وپُری وسرشاری هستند ، وهیچکدام ازآنها نیزدرهیچ سیستم واحد فکری نمی گنجند . در هیچ سیستم فلسفی یا مذهبی وشریعتی وحزبی و قومی وملی نمی گنجند . پُری اصل و گوهر، که همان « ارتا = هوپری = چیتره » باشد، نا گنجیدنیست . اصل انسان ، فطرت انسان ، ناگنجا دروجود اوست ، تخمیست که خوشه میشود ، تاریکیست که دررنگارنگی (رنگین کمان) ، روشن میشود .اینست که همیشه درفوران وجوشان است . درتوحید و تک راستائی وتکسوئی ، اندیشیدن وزیستن ، ضدیت کردن با گوهر

فورانی و ناگنجائی وجود خودش هست . انسان را با آموزه ای واندیشه ای وشریعتی، پُرکردن و انباشتن وآکندن ، ودادن صورتی واحد به او ، فقیرساختن انسان و نابود کردن گوهر اوست . ازخود میپرسیم که درجان انسان ، این نیروی جوشنده رنگها ونقشها وچهره ها چیست وکجاست ؟ درفرهنگ ایران ، یکی ازنیروهای جان ،« دین » شمرده میشد واین دین، نیروی پدیدآرنده پری وسرشاری جان، درنقش ونگاراست . دین نیروی صورتگرو نقش دهنده است . دین ، آموزه وشریعت و احکام و تعالیمی ازرسولی وواسطه ای نبود که انسان ، بیاموزد و بپذیرد وبدان ایمان آورد .

درفرهنگ ایران ،« دین» ، یکی ازنیروهای ضمیریا « جان » است واین نیرو، درجان هرانسانی بطورفطری دوخویشکاری دارد : یکی آنکه آب زهدان (= آبگاه) را بدرون تخم یا نطفه میکشد . نیروی هنجیدن (جاذبهِ) آب درنطفه است و به آن « ab-hanjih» میگویند ، وخویشکاری دیگرش ، « انگاریدن = نقش کردن یا نقشبندی » هست که به هرچه ازتخم یا اصل بیرون میآید ، نقش وچهره وشکل میدهد، و آنرا «dur-hangarih » مینامند . روند « کشیدن آب به درون تخم » ، « آئینه » نامیده میشود . به عبارت دیگر، نیروی فطری جان ، که دین است آنچه از جان انسان برمیآید ، نقش میکند ومی نگارد، و هم آئینه ای هست که این نقشهارا درآن می بیند . دین ، همه کردارها وگفتارها واندیشه ها واحساسات انسان را ازدرونش ، می نگارد ونقش می بندد . کردارو گفتارواندیشه واحساس انسان ، همه ، نقش ِجان ، و هم آئینه او هستند . سپس این اندیشه که جان، خودش به خودش درنقشهایش می نگرد و

خودش، زیبائی خودش را درخودش که آئینه هم هست می یابد ، درادبیات عرفانی، بازتابیده میشود . این اندیشه درهمان تصویر زُهره (بیدخت = فرطوس طوش) پیکربه خودش میگیرد ، که ، همیشه آئینه بدست ، زیبائی خود را درآن می نگرد . ومولوی این اندیشه را (نیروی دین که درهرجانی هست) را دراین غزل بازمی تابد :

جان ، آب لطیف ، دیده خود را درخویش ، دوچشم را گشاده

ازخود، شیرین ، چنانکه شکر و زخویش بجوش، همچو باده

خلقان ، بنهاده چشم در جان جان ،چشم به خویش، درنهاده

خود را هم خویش، سجده کرده بی ساجدومسجد وسجاده

هم برلب خویش، بوسه داده کای شادی جان وجان شاده

این زیبائی خود را درنقش ِآئینه دادن و آنرا پرستیدن ، پیآیند همان مفهوم « اخو=axv » هست که « ازخود » هست . جان، ازخود هست، چون در آنچه نقش می بندد ، خود را می بیند ومی یابد، وازآن شاد میشود وشاد میکند . واژه « پرستیدن » برعکس آنچه امروزه پنداشته میشود، درفرهنگ ایران معنی « تعظیم کردن کسی را » ندارد ، بلکه درهزوارش به معنای « شادو نیتن = شاد شدن وشاد کردن» است . پس هرکار وگفتار و اندیشه انسان ، نقشی است که نیروی دین درجان، میکشد و دراین نقشها که آئینه اند ، اصل زیبائی را میتوان جُست وکشف کرد، و این اصل زیبائی که دراین نقشها پیدایش یافته ، «درنهان ، میکشند و انسان را درآگاهبود،

جوینده میسازند» ، وآن «کشش درنقش»، انسان را راهبری میکند .

دل سرگشته ما ، راه به منزل نبرد

گر، زهر « نقش قدم » ، « راهبری » ، برخیزد – صائب

انسان در دیدن این نقشها درآئینه کرداروگفتارواندیشه واحساسات خود ، به اصل زیبائی کشیده میشود و آنرا میجوید، وبدان راهبری میشود .همین اندیشه است که مولوی وحافظ آن را بارها درغزلیات خود، بازتابیده اند :

عشق وطلب ، چه باشد ؟ آئینه تجلی

نقش حسد چه باشد ؟ آئینه معایب . مولوی

درازل ، پرتو حُسنت ، زتجلی دم زد

عشق پیداشد و، آتش به همه عالم زد – حافظ

زیبائی ، در« عشق وطلب » که همان « کشش وجستجو» باشد تجلی میکند، ونقش ونگار میشود .دین که نیروئی ازجانست ، تخم زندگی را که « ارتای هوچهره» باشد، درگفتاروکردارو اندیشه ، نقش میکند و میانگارد. وبدینسان ، گفتاروکرداروانديشه ، آئینه ای هستند که میتوان درآن ، زیبائیِ ارتا را جُست وکشف کرد . حتا زشتی کردارها وگفتارها و اندیشه ها نیز ، امکان کشف اصل زیبائی گوهرخود هستند . زیبائی ، کشش به پیدایش ونقش شدن دارد . زیبائی یا حُسن ، درکجا ودرچه ، پدیدار میشود ؟ در نقشی که میکشد و انسان را به جستجو میانگیزد، تا ازآن نقش ، اصل

زیبائی را کشف کند. کرداروگفتارواندیشه واحساسات،همه نقش=آئینه هستند . درنقش، میتوان اصل وذات را یافت . درهرکردارو گفتارواندیشه اِی ، کشش (=عشق) و طلب (= جویندگی) است ، ودرآنها، زیبائیِ ارتا (=هوچهره)، نقش وچهره ونگار میشود. واین نقشها (کردارو‌گفتارو اندیشه واحساسات) ، آئینه ای هستند که میتوان درآن اصل زیبائی (هوپری = هوفریان = آتش جان) را جُست ویافت و کشف کرد وفراخواند . این، « پری خوانی » شمرده میشد .

« خود » را تو نمیدانی ، جویای پری ، زانی

مفروش چنین ارزان ، خود را به سبکباری

وآن جنی ما بهتر، زیبا رخ وخوش گوهر

از دیو وپری ، برده ، صد گونه به عیاری - مولوی

(عطار درمصیبت نامه ، پری وجن را با هم جفت وانبازمیداند واینهمانی با جان انسان که هوپری باشد ، یا با خودی خود انسان میدهد). اینست که انسان ، دردیدن کاروگفتارو احساسات خود ودیگران ، نقش هائی می بیند ، و این نقش ها ، آئینه اصل زیبائی درخود یا در دیگران هستند . « دین » درهرانسانی ، هم نیروی نگارنده وتصویرگر کردارها وگفتارها واندیشه هاست ، وهم « آئینه » است ، و میتواند زیبائی خودرا درآنها بجوید وبیابد . واژه دین و « آئینه » چنانچه دیده خواهد شد ، یک واژه اند . چنانچه در یسنا(26، بند 4) این نیرود « دین » خوانده میشود ، ودربندهش (بخش چهارم) ، همین نیرو، آئینه خوانده میشود . جان ، درآنچه نیروی

دینش می نگارد (نقش) ، آئینهِ « بینش گوهرخود » را می یابد . جان ، ازخود زنده و موجوداست و « هست » ، چون همیشه خود را درخود، پدیدارمی بیند . او تا زمانی هست که زیبائی هائی که درگوهرش هست ، درنقش ِآئینه اش میجوید و می بیند ، ودیدن زیبائی های خودش ، اورا شاد میسازد. پاداش کاروگفتارواندیشه نیک ، این شادی جان در دیدن خودش درآنها هست .

تا انسان، نقش(چهره) خودرا درآئینه خود می بیند ، زنده است ، و هنگامی که دیگر، نقش خود را در آئینه خود، نمی بیند، میمیرد . آئینهِ خود چیست وکجاست ؟ زندگی ، فقط با دیدن نقش است که پایداراست . انسان، برای زیستن، نیازمند به دیدن نقش زیبائیِ خود هست . این اندیشه را اسدی توسی در داستانی ازگرشاسپ در گرشاسپ نامه میآورد . درگرشاسپ نامه ، بسیاری از تجربیات ژرف دینیِ خانواده « سام وزال ورستم وبانوگشسپ » که « ارتائی = سیمرغی » بوده اند، باقی مانده است .

گرشاسپ درسیروسفرش، به بت خانه ای میرود (ص 453) که

درو، شیری از سیم و، تختی بزیر

بـُتی کرده از زرّ ، برپشت شیر

این بُت که سواربرشیر است ، آئینه ای دردست دارد که خودش را درآن می بیند . چرا زنخدا، همیشه زیبائی خود را می بیند ؟ چون دیدن زیبائی خود ، سرچشمه دوام زندگیست . بدین علت هر دردمندی که به این بُتخانه میآید و نگاه به این آئینه میاندازد، وخودرا درآن نمی بیند ، دیگر، زنده نمی ماند ، و اگر نقش خود را درآن

ببیند، از درد ، بهبودی می یابد وزنده میماند . خدا (یا اصل زندگی) همیشه هست ، چون همیشه چهرهِ خود را درآئینه می بیند . طبعا هرانسانی که تخمی (جانی) ازاوست ، تا چهره (نقش ونگارو زیبائی) خود را درآئینه می بیند ، زنده هست .

بدست آینه ، چون درفشنده مهر بدان آینه در، همی دید چهر

هرآن دردمندی که بودی تباه چو کردی بدان آینه در نگاه

چوچهرش ندیدی، شدی زین سرای

ورایدون که دیدی ، شدی باز جای

دیدنِ نقش ، دیدنِ اصل زیبائی درنقش، پیوند یافتن با اصل ناگرفتنی ونادیدنی است ، که اصل هستی است . با دیدن نقش (چهره)، انسان، تحول (دگردیسی) به اصل زیبائی که اصل هستیست ، می یابد . نقش، انسان را به اصل زیبائی که ارتا (سیمرغ) است میکشد، و درکشش، به اصل، تحول می یابد وآنچه میجوید، میشود .

همین اندیشه درداستان بهمن پسراسفندیارنیز(دربهمن نامه)، بازتابیده میشود . بهمن که دیگر، دین برهمنی (بهمنی که ارتا میشود، ، با بهمن زرتشت ، تفاوت دارد) ندارد ، کینه به سیمرغیان میورزد ، ومیخواهد نه تنها خانواده سیمرغیان(سام وزال ورستم وبانوگشسپ وفرامرز) را نابود سازد ، بلکه میخواهد اثرشان را که دخمه هایشان باشد ، به کلی ازجهان محو کند تا کسی دیگر ازآنها یاد نکند . با چنین کینه توزی دینی ، سراسرعمر خودرا بسرمیبرد . او پس ازنابود کردن سیستان ودرقفس انداختن زال ،

به فکر ویران کردن دخمه های این خانواده می افتد . رستم ، با خرد پیش بینش بهمنی اش، این را پیش بینی میکرده است:

بشهرسمندر کنم دخمه ، ساز که تاکس نداند ره دخمه ، باز

همی برجهان، سالها بگذرد زمانه ، به « دین دگر»، بگرود

بیاید یکی شاه گیتی گشای که اورا نباشد، خرد رهنمای

کجا، نام او شاه بهمن بود نه بر رای وکیش برهمن بود

(هنوز نیز دراردو، به برهمن که برهما باشد ، بهمن میگویند)

بویژه ، بیاید زکین برسرم کزآتش بسوزد همه پیکرم

چو« بگشایدم چهر» ، گریان شود

زکاری چنان ، بس پشیمان شود

آنکه سراسرعمر خود را درکینه توزی با دین ارتائی وخانواده رستم هزینه کرده ، با دیدن چهره رستم ، ناگهان تحول می یابد، و همه کین توزیش با یک ضربه ، تحول می یابد وازکرده های خود ، پشیمان میشود و زندگانی تازه ای را آغازمیکند . هنگامی که اسفندیار درحال مرگ ازرستم میخواهد که بهمن را به فرزندی بپذیرد واورا بپرورد و بشاهی برساند ، ورستم این را می پذیرد ، یکی اورا ازچنین کاری بازمیدارد ، ومیگوید چنین کاری را نکن، ولی رستم برغم آنکه میداند که بهمن پس ازاو به کین وانتقام برخواهد خاست میگوید :

من آن برگزیدم ، که چشم خرد

بدو بنگرد ، ....« نیک یاد آورد »

من کاری را برگزیدم که هرکسی با چشم خرد بدین کار بنگرد ، این کار را بیاد خواهد آورد ، من را ، نقش وچهره مرا بیاد خواهد آورد. من درکارم ، نقش شده ام ، و چهره یافته ام .دیدنِ چهره من ، کار مرا واندیشه مرا زنده میکند و تحول میدهد (جادومیکند) . ودرست هنگامی بهمن ، چهره رستم را دردخمه می بیند ، دیدن این چهره ، کینه اورا تحول به مهر میدهد ، واز همه کینه ورزیهایش ، پشیمان میشود . درکارها واندیشه ها وگفتارهای هرکسی ، چهره ونقش او هست .

پیش از رفتن به دخمه رستم ، و گشودن چهره رستم ودیدن او ، درخواب نیز « چهره های فریدون وکیخسرو وسیاوش » را دیده است که اورا ازچنین کاری منع کرده اند . ازخود می پرسیم که با دیدن « نقشِ رخسار رستم » و دیدن نقشهای فریدون وکیخسرو وسیاوش » ، چگونه کینه وتعصب شدیدِ بهمن درسراسرعمرش، ناگهان به مهر، تحول یافت ؟ اعتقاد به این نیروی تحول دهنده نقش(چهره ، نگار، دیس) ازکجا سرچشمه میگیرد ؟

چرا ایرانیان، چنین نیروی شگفت انگیزی ، درنقش ونگارمی یافتند ؟ چرا « نقش یافتن » ، « به وجود آمدن » و « هستی یافتن » بود ؟ چرا انسان از دیدن نقش ، وبا کشیدن نقش ، نقش می یافت، هستی می یافت ؟ چرا هرچه انسان را میکشد ، اورا نقش میکند ، و به وجود میآورد ، اورا جادو میکند ؟ کینه توزی بهمن به رستم ، سراسرعمراورا به انتقام میکشد ، ولی این چیست در یاد رستم

که اورا میکشد ؟ آیا این یاد قتل پدرش بدست رستمست ؟، یا یاد جوانمردی رستم درباره خودش ،وهمچنین در رویاروئی با پدرش ؟ وچگونه تضاد این دو یادِ همیشه گلاویز باهم ، به زندگی او، پیکر تراژیک میدهند ؟ چرا بخش دراز نخست زندگیش را یاد قتل پدرش، نقش میدهد ، و چرا بخش پایان عمرش را یاد جوانمردی ونیکوئی یا دیدارچهره رستم ، به او نقش میدهد ؟ چگونه یک عمرکینه توزی برای انتقام گیری ازقتل پدرش ، با دیداریکباره چهره رستم ، بکلی تحول می یابد ؟ چون او با دیدارچهره رستم (یادِ خردمندانه ازکرداراو)، اصل زیبائی را درگوهرخودش ، کشف میکند . چهره رستم ، آئینه برای کشف زیبائی نهفته درخود ش میشود که دراثر کین خواهی پدرش، دهه ها نمیتوانسته است ببیند . آنچه را بهمن دراثر کینه توزی ، نمیدید وچشمش را بسته بود ، در دیدن چهره رستم ، بیادش آمد واورا جادو کرد . او بیاد آورد که رستم پدراورا درهمان برخورد نخست ، ازمقصد نهفته گشتاسپ ازاین پیکار، بیدارساخت وبدوگفت که این پدرقدرت طلب تست که بنام جهاد دینی برای زرتشت ، ولی برای ابقای شاهی خود و بازکردن تو ازسرخود ، ترا بدین جنگ شوم فرستاده است تا بدست من نابودشوی ، وهم گناه وبدنامی، به گردن من نهاده شود ، ولی خودش شاه ، باقی بماند. گشتاسپ ترا برای قدرتخواهی خود ، میخواهد قربانی کند وترا بدست کسی بکشد که همیشه نگهبان ایران بوده است :

گرایدون که گشتاسپ ازتاج وتخت نیابد همی سیری ازروی تخت

همی گرد گیتی، دواند ترا   به هرسختی بر، براند ترا

زروی زمین، یکسراندیشه کرد خرد، چون تبر، هوش را تیشه کرد

که تاکیست اندرجهان نامدار   که ازتو نپیچد، سر از کار زار

کزآن نامور، برتوآید گزند   بماند بدو تخت وتاج بلند

مکن شهریارا دل ما نژند   میاور به جان من وخود، گزند

زیزدان وازروی من شرم دار مخوردرمن وخویشتن زینهار

ترا بی نیازیست ازجنگ من   وزین کوشش وکردن آهنگ من

وپدرش اسفندیار، که برای او، دهه ها کین خواهی کرده است ، آن سخنان را ، فریب ونیرنگ ودروغ شمرد ، و به گمان اینکه جهاد دینی درگسترش دین زرتشت میکند وپیروزی ازآن او خواهد شد ، و خواهد توانست با این پیروزی ، پدرش را وادار به واگذاری شاهی بدوبکند، همه کارهای رستم وخانواده اش را برای ایران نادیده گرفت ، و پنداشت که بدون چنین جهادی ، « همه دین زرتشت بیداد میگردد » ، ازآشتی با رستم و زال ، رو برگردانید. همچنین بیاد آورد که سیمرغ از رستم خواسته بود ، که در کارزار با اسفندیار:

تو خواهش کن و خوبی وراستی   مکوب ایچ گونه درکاستی

مگر(اسفندیار) بازگردد به شیرین سخن

بیاد آیدش   روز گار کهن

که توچند پوئیدی اندرجهان برنج وبسختی ، برای مهان

چوپوزش کنی چند ونپذیردت

همی ازفرومایگان گیردت

و برغم «رزمان پرهیزی » تو، او دست ازستیزبرندارد، آنگاه ازروی ناچاری ، با این تیر، چشم اورا نشان بگیر.

همه این رویدادهای پرآب چشم که انتقام کشی ازخون پدر، دهه ها چشم او را پوشانده وتاریک ساخته بود ، از دیدن « چهره رستم » ، بیادش آمد، و این یاد ، اورا جادوکرد، و سراسروجود اورا تکان داد و دست ازکین خواهی که سراسرعمراورا تباه کرده بود ، کشید و زندگی اوبادیدن چهره رستم، ناگهان دیگرگونه گشت .

درجهان پیوستگی،نقش باگوهریااصل، بهم پیوسته اند درجهان بریدگی، صورت از معنی، بریده است

همان دو گونگی مفهوم « روشنی ونور» ، در رابطه « نقش با اصل » بازتابیده میشود ، به عبارت بهتر، یا روشنی « پیآیند چسبیدگی نقش با گوهر» است، یا پیآیند « بریدگی نقش ازگوهر» است . انسان ، ازگوهرخودش ، روشن میشود ، نقش میگردد وصورت می یابد ، وسرچشمه ای دیگر، اورا روشن نمی سازدوبه او صورت نمیدهد . در«چسبیدگی نقش با گوهر» ، روشنی ، همان

نقش ورنگ ، ازخود گوهراست . گوهر، تحول به روشنی ونقش ورنگ می یابد . جهانِ مجازی ونمود و بی حقیقتی نیست . دوجهان نیست . در جهانِ بریدگی، روشنی ، ازگوهر انسان ، پیدایش نمی یابد ، بلکه اصل وگوهر، که خدا باشد ، روشنی است که درگوهرخودانسان یا چیزها نیست . الله ویهوه ، به انسان ، صورت می دهند ، وبا این صورت ونقش دادن ، اورا روشن میکنند ، و نقشی که ازخودش بروید ، و خودش را با آن اینهمانی بدهد ، باید محو ونابود شود ، چون برضد صورتدهی خداهست .

درادبیات عرفانی ایران ، این دومفهوم ، « نقش چسبیده به اصل » و « نقش بریده از اصل » همیشه درکنارهم و باهم موجودند . چون درخواست« بیوسطگی با حقیقت یا خدا یشان » ، ناچار به قبول « چسبیدگی نقش با اصل » میباشد ، ولی ازسوی دیگر، ضرورت سازگاری با شریعت اسلام ، ناچار به قبول « بریدگی نقش از اصل » است ، چون الله ، نورالسموات والارض است ، ونور نباید ازگوهرخودِ انسان ، پیدایش یابد ، که برضد قبول واسطه و پیامبرو کتاب مقدس است . انسان، حق ندارد، خودش به خودش صورت بدهد و از گوهرش ، صورت ونقش او نمیروید .

اینست که آثارعرفانی ، درنوسان همیشگی میان این دو مفهوم از نقش (خیال ، صورت ، ..) تاب میخورند . گاهی به این مفهوم می غلتند ، و گاهی به مفهوم متضادش می غلتند ، بی آنکه متوجه تضاد آن دو باهم بشوند، ولی این ابهام نیز، هم سحروافسونی دارد و هم پریشانی وگمگشتگی میآورد . درجامعه ای که قهروخشونت، غالبست ، مبهم گوئی ، ایجاد فضائی باز برای آزادی میکند .

درست این دومفهوم ، با تصویر دوجهان متضاد باهم کاردارند . آنچه را ما امروزه سکولاریسم می نامیم ، با « نقش پیوسته با اصل یا با حقیقت » کار دارد . نقش را « پدیده = فنومن » میداند، که تحول یابی گوهروحقیقت است ، و مفهوم دوجهان را رد میکند ، و آنکه « گرانیگاه زندگی را در آخرت می یابد » ، با بریدگی نقش ازاصل، وصورت از معنی ، کار دارد . خدا، تحول به گیتی نمی یابد و بریده ازگیتی است . گیتی را بریده ازگوهرخودش ، خلق میکند .

اینست که « نقش ، چهره ، نگار، شکل » در جهان به هم پیوسته ، انسان را به « اصل وحقیقت وخدا » ، پیوند میدهد . نقش وچهره و نگار، به اصل وبه حقیقت وبه خدا ، میکشد و انسان را جویا میسازد و دراین « کشش وجویش به اصل وحقیقت » ، به اصل وحقیقت ، تحول میدهد . دیدنِ نقش ، جادو میکند ، و بیننده دراین کشش، دگردیسی می یابد . انسان درآئینه ، از درون نقش ، به اصل نهفته زیبائی درآن ، کشیده وپیوسته میشود . خدا یا حقیقت ، نقش ونگارمیشود، تا بکشد وجویا سازد ، تا بسوی اصل زیبائی ودرک آنکه زیبای درهمه گوهرهاست ، کشیده شود ، و انسان ، آنچیزی میشود که میجوید . سیمرغ (ارتا) ، درگیتی ، نقش ونگارزیبا میشود ، رنگارنگ میشود یا آنکه موسیقی وآوازوسرود میشود تا بکشد ودرکشیدن تحول به خود بدهد . انسان از راه دیدن نقش ونگاروچهره ، به اصل ، کشیده میشود و « اصل ، میگردد » . انسان دردیدن نقش ، « دگرگون » میشود ، « دگر دیسی » می یابد، ودراین دگردیسی ها ، زیبا میشود . این شگفتی که ازحالی به

حالی شدنست ، جادوشدن نامیده میشد . دیدن کردار و گفتارو اندیشه واحساس زیبا ، نقشهائی هستند که بیننده را جادو میکنند ، تحول میدهند .

عرفان ، برغم رابطه نسبتا مه آلود و مبهمش با نقش ، رابطه بیواسطه را با خدا وحقیقت ، دردیدن «روی یا رخ ورخسارآنها» می یابد . درعرفان، خدا ، بیواسطه در رویش ، که گرانیگاه زیبائی(حُسن) است یافته میشود ، وخدا وحقیقت رابا این روی زیبا، اینهمانی میدهد . به عبارت دیگر، گوهرخدا را « زیبائی میداند که همه جانها را بی واسطه میکشد و عاشق روی خود میسازد » . مولوی میگوید:

بدیدم « حسُن» راسرمست میگفت بلایم من ، بلایم من ، بلایم

جوابش آمدازهرسو، زسد« جان » ترایم من، ترایم من، ترایم

تو آن نوری که با موسی همی گفت: خدایم من، خدایم من، خدایم

« روی » ، درفرهنگ ایران، چنانکه خود این واژه، بهترین گواه برآنست ، نشان رویش گوهرواصل ، درچهره است . « روی » همان واژه « روئیدن ورویش » میباشد . واژه « روی » دراوستا « raodha» است که هم به معنای « بالش ونمو » است، وهم به معنای « منظروصورت وگونه وسیما » است (بارتولمه) . تخم وگوهر، میروید، و« روی = چهره وسیما » میشود ، یا به عبارت دیگرروی ، تحول گوهر به نقش است . روی ، آئینه گوهروذات، برای چشم است . چشم درفرهنگ ایران ، هنگامی می بیند که بچشد . چیزی دیده میشود که چشیده ومزیده شود ، آب یا باده یا شیرابه

باشد . بینش وروشنی ، پیایند «هنجیدن آب » با تخم چشم ، یا با تخم وجود انسان (مر+ تخم) است . ازاین رو هست که عارف ، میخواهد با چشمش، روی دوست (حقیقت ، خدا) را ببیند .

گفتار رها کن ، بنگر« آینه عین »

کان شبهه واشکال ، زگفتار برآمد - مولوی

اوعین ، میخواهد که رخسار یار را عیان ببیند . البته این واژه « عین » عربی ، چنانچه دیده خواهد شد، همان واژه « آئینه = چشم = آدینه = دین » ایرانی است ، وبا آن ، عرفان درپیشینه فرهنگی ایران ریشه دارد . و مانند چشم وچشمه آب ، «عین» نیزهردومعنی را دارد . آب (یا باده ، که درفرهنگ ایران، یکی ازآبهاست) ، آئینه ایست که تخم درآن (درآمیختن با آن) ، نقش وصورت می یابد . مفهوم امروزه « آئینه » ما ، ریشه در« جهان پیوسته به هم » ندارد . آئینه برای ما ، چیزیست جدا وبریده ازما ، که ما فقط عکس خود را درآن می بینیم . ولی مفهوم آئینه درفرهنگ ایران ، ازتصویر« جهان به هم پیوسته » پیدایش یافته . آب یا باده یا شیرابه (اسانس جهان) ، آئینه است ، بدین معنی که وقتی آب یا باده که آئینه اند ، در تخم یا گوهر، هنجیده شدند ، نقش ونگارپیدایش می یابد . اسدی توسی درگرشاسپ نامه میگوید:

چو بید است وچون عود، تن را ، گهر

می ، آتش ، که پیدا کندشان هنر

گهر، چهره شد ، آینه شد نبید

که آید دراو خوب وزشتی پدید

« تن » که هم به معنای « زهدان = آبگاه » ، وهم به معنای « آتشگاه » است ، دراثراین حاوی « آب و آتش » بودن ، آئینه است .

تنت ، آینه ساز و ، هردو جهان

ببین اندرو، آشکار ونهان- اسدی توسی

تن، مانند عود وبید هست واین آتش است که بوی خوش آنها را که هنر وچهره ونقش آنهاست ، پدیدارمیسازد . همانسان ، نبید یا می ، آئینه گوهرانسان است که با نوشیدن ، ذاتش، درنقش، پیدا میشود . نبید، آئینه است ، چون با تخم انسان = چهر، میآمیزد، وبا این آمیزش باده وتخم است که نقشِ گوهر را میتوان دید .

این اندیشه از تصویر زهدان= آبگاه برمیآید . در زهدان، تخم یا نطفه ، نخست ، آب می هنجد= آب را میکشد ومیچشد (ab-hanjih) آنگاه ، روند « صورت یابیdur-hangarih » آغازمیشود و نقش بسته میشود وبه وجود میآید . آب ، آئینه است ، چون ازاو ، نقش پیدایش می یابد . این اندیشه درسراسرادبیات ایران بازتابیده شده است . درواقع ، جام وپیاله وقدح ، رحم وزهدان شمرده میشوند . حافظ ، پیرمغان را می بیند :

دیدمش خرّم وخندان، قدح باده بدست

واندرآن « آینه » ، صد گونه تماشا میکرد

بیا تا درمی صافیت، رازدهر بنمائیم

بشرط آنکه ننمائی ، به کج طبعان دل کورش
آئینه سکندر، جام می است، بنگر
تابرتو عرضه دارد ، احوال ملک دارا
صوفی ازپرتو می ، راز نهانی دانست
گوهر کس ازاین لعل ، توانی دانست

درآثار عرفانی ، برغم آنکه مفهوم « آئینه = آنچه درخارجست وهرچیزی درآن منعکس میشود » بکاربرده شود ، این مفهوم « آئینه » است که ازناآگاهبود آنها بازتابیده میشود . طبعا ، آئینه ، معنائی دو پهلویه دارد .

درفرهنگ ایران ، دراثرهمان اصل پیوستگی درتحول یابی ، «چهره » ، ازسوئی ، هم روی ورخ است ، وهم نقش، وهم روشن وآشکارو ازسوی دیگر، ذات واصل وتخم است . خدای ایران، ارتا ، که عنصرنخستین هرانسانی وجانیست ، چیتره (چهره) وهوچیتره (هژیر) و آکات چیتره (چهرآزاد) ، گوهروذات واصلیست که خودش تحول به 1- نقش وشکل ونگار و2- به روی ورخ وسیما می یابد . روی ورخ ونقش وشکل ونگارو رنگ ، گستره های جدا گانه ازهم نیستند . خدا ، رنگی (= شیرابه گیاه) است که رنگ گیاه و روی ورخ ونقش وشکل میشود . « چهر» هم به معنای 1- آشکارو روشن ومعلوم وبدیهی و 2- هم به معنای صورت وچهره و علامت ونشان و3- هم به معنای تخم ودانه واصل وذات وفطرت است . چهر، می چهرد (چیهرنیتن = chihrenitan). فطرت و ذات واصل ، نیروی تحول یابی یا دگردیسی درخود

دارد . پیوستگی ِ« روی ورخسار، یا نقش وشکل ، یا روشنی » با « ذات واصل » دراثر تحول یافتن ذات واصل وخدا وحقیقت به رخسار ونقش وشکل و روشنی است . وجود یکی (نقش ونگار وروی وصورت) ، بستگی ضروری با دیگری (ذات واصل وگوهر وحقیقت پنهان وتاریک) دارد . اصل ، تبدیل به نقش یا رخساریا چهره میشود . « بت یا=Uzdes = یا صنم» به همین معنا دریافته میشد . پسوند « دِس= des» دروازه « uzdes=ُبت » یعنی « شکل وساختار» ، و نام این خدا ، نای به = ئوز = هُوز= خوز= عزّی درعربی بود (خوزستان = جایگاه خدای نای به) . پس بُت یا « ئوز – دس » ، به معنای « شکل ونقش ِ خدا » هست . بنا براین اصل پیوستگی ، هرجا نقشی کشیده ونگاشته شود ، اصل آن نیزضرورتا، حضور خواهد یافت ، چون اصل ونقش را نمیشود ازهم گسست . با دیدن نقش وچهره ، انسان به اصل وحقیقت وخدا ، کشیده میشود . انسان با کشیدن نقش یا علامت مشخصه هرچیزی ، یقین داشت که اصل آن چیز نیزحضور خواهد یافت . این اندیشه ،بنیاد « یاد کردن» « وجادو کردن » بود . این بنیاد مفهوم ِ « جادوکردن » بود که سپس ادیان نوری آنرا بدنام کردند . این بدان معنا نبود که آن اصل ، درخودِ نقش و چهره ، موجود هست، و با این نقش ، اینهمانی دارد . به عبارت دیگر خدا با ُبت ، اینهمانی نداشتند . بت ، نقش خدا بود ، و بادیدن نقش خدا ، خدا ، بیاد آورده میشد و این یاد خدا ، درانسان ، جادو میکرد . یکی ازاصطلاحات « بیاد آوردن » درپهلوی، پاد دَخشـَگ کردن = paad daxshag kardan » میباشد. دَخشگ ، علامت ونشان وشاخصه یک چیز

است . یاد آوردن ، نقش کردن ورسم کردن علامت مشخصه ونشان آنچیزاست . ولی با نقش کردن این علامت مشخصه ، آن چیز، انسان را به خود میکشد، یا انسان به اصل زیبائی درآن علامت مشخصه ، کشیده میشود، ودرروند این کشش وجستجو، بدان چیزنیز تحول می یابد ، واین « جادوشدن » است .

این اندیشه ، پیآیند مستقیم « تحولات ذات وگوهر(چیتره) ، به نقش وچهره وگونه وسیما » هست.

ازاین رو، افروختن آتش(= آذرفروزی) درفرازکوه یا دربامهای خانه ها ، علامت ومشخصه سیمرغ وبهمن است، که « آتش فروز و آتش زنه » هستند، ازاین رو با بستن یا نگاریدن چنین نقشی، سیمرغ (ارتا) حضور می یابد. آتش زدنِ پرسیمرغ ، همین آتش افروزیست که قرین حضورسیمرغست . چون سیمرغ با زدن بالهایش به هم، آتش میافروزد . وای(باد= باز= مرغ)، چون می جنبد، ایجاد گرمی میکند . بنا براین زال، سه مجمر(کانون) آتش درفرازکوه میافروزد تا سیمرغ بیاری رستم ورخشِ خسته و آزرده شده بشتابد. سیمرغ ، برتارک البرزآشیانه دارد . این علامت مشخصه اوست . بنابراین برفراز نیزهِ همه درفشها، مجسمه سیمرغ را نصب میکردند (همچنین برفرازِ درفش کاویان) تا با حضور سیمرغ (که نامش، پیروز بود) ، درنبرد، پیروزبشوند . به همین علت ، وقتی سیمرغ ، تیرگز را به رستم میدهد ، برتارک سر رستم می نشیند . یعنی، خدا ی پیروزی با اوست، واو به یقین، پیروز خواهد شد . همچنین « پرسیمرغ » که نشان « جفتی وانبازی گوهرخداست» و مشخصه وجود اوست ، نقشیست که

حضورسیمرغ را تضمین میکند . همچنین ، بانگ نی و آهنگ موسیقی و خوشنوازی و خواندن آوازوسرود، که « یشتن ویستن » باشد ، ایجاب حضور سیمرغ را میکند. هرجا ، آوازوموسیقی ورقص وشادی هست، خداهست . باافروختن آتش و با خواندن سرود وترانه و نواختن نی وموسیقی ، سیمرغ ، حاضرمیشود . اینها نقش یا « دخشگ یا چهره وروی » او هستند . این « پیوستگی نقش با اصل» ، گرانیگاه اخلاق (خوشرفتاری) ورابطه انسان با اجتماع وطبیعت وگیتی وتاریخ (روزگار) بود . انسان، درتغییر نقش ، غنای اصل وحقیقت وخدا را می یافت . او درهمه این نقشها ، خود را متصل به اصل وخدا وحقیقت میدانست . این اندیشه که خدا ، درکردارها وتغییرات واندیشه ها ، نقش میشود ، ارزش اندیشه ها وکارها وگفتارها وتغییر وتحول و تنوع را میافزود . اینها بایستی ، تحول یابی « گوهرخود = ارتای هوچیتره یا زیبا » باشند . گرانیگاه اخلاق و رفتاراجتماعی ، زیبائی ، یا به عبارت دیگر، کشش اندیشه ها و کردارها و گفتارها میشد . گرانیگاه دین ، موسیقی و مجسمه ورقص و آواز وموسیقی میشد .

سیمرغ یا ارتا که « چیتره = چهره » ، که سیرنگ (= رنگ) که رود ارنگ (رنگ= شیره گیاهان) که سریره (رنگین کمان= رنگارنگی) هست ، درچه چیزها ، نقش می بندد ؟ درآنچه دیگرگون میشود (= تحول می یابد) ، گونه اش ، دیگرسان میشود . این بود که تغییر، مثبت شمرده میشد . او درهرچهره و گونه وروی یا سیما نقش می بندد ، چون گونه وروی و سیما، ضمیر یا اصل ، درغنایش، درتنوعش، درتغییراتش ، پیدایش می یابد . ازاین

رو بود که عرفان ، در « روی دوست » ، اصل وحقیقت وخدا را میدید . گونه وروی وچهره ، غنای رنگارنگ و گوناگونی درون هست . اینست که خدا وحقیقت واصل ، درست درگوناگونی روزگار، درگوناگونی کردار وگفتارواندیشه ، درگوناگونی احساسات وحالات ، درگوناگونی حواس جسم وضمیر، نقش میشود ، ودراین گوناگونیها و تغییرات و گشتها ست که میتوان حقیقت واصل وخدا را شناخت ویافت .

درفرهنگ ایران
« بُنمایه زندگی » درانسان ،
خود را ، درنقشها میگسترد
خودرا به نقشها، تحوّل میدهد
سرشاریِ جان انسان،هم سرچشمهِ یقین انسان به خود، وهم سرچشمه صمیمیت اوباگیتیست

پیدایش فطرت زیبای انسان دربُت پرستی

....

در« بُت پرستی » ، نخستین وبرترین ویژگی گوهری انسان، به خود شکل گرفت ، وآن ،« عشق ورزی به زیبائی درنقش کردن » است . « پرستیدن » ، درفرهنگ ایران ، به معنای « تعظیم »

کردن نیست ، بلکه به معنای شاد وخوش وسعادتمندشدنست . انسان دربُت پرستی ، درجستجوی اصل زیبائی درنقش ها ، به اوج شادی وسعادت میرسد . هیچ بت پرستی ، تنها یک بت را نمی پرستد ، بلکه در بتکده یا « نگارستان » ، بت ها را می پرستند . بت ها یا نقشها ، تنوع یابی یک اصل هستند . نگارستان یا پانتئون یا ئوز دس چار(uzdeschaar) ، انجمن خدایان ، است . اصل زیبائی ، درنقشها ، تنوع وغنای خود را دررنگها جلوه میدهد . درتنوع ِنقشهاست که میتوان اصل زیبائی را جست . انسان ، اصل زیبائی را درنقشهای گوناگون خدایان می بیند .

توحید (Monotheismus)، که درظاهر، به ضدیت با بت پرستی پرداخت ، دراقع ، برضد« زیبائی » برخاست ، که جداناپذیر از تنوع وغنا درنقشها ورنگها وچهره هاست که دربت ها، پیکرمی یابند . کشش بسوی توحید دردین زرتشتی، درتجلیل « سپید» و اهریمنی سازی « رنگها » پایان یافت . البته ، سپید را ، دیگرنمیتوانست « رنگ » خواند ، چون جائی ، رنگ معنا دارد که رنگارنگی هست . جائی زیبائی هست که « زیبایان ، چهره ها ، بت ها » هستند . « گون » که دراوستا به معنای « رنگ» هست، به معنای « سرشاری وغنا» نیزهست .دیگرگون شدن که « تغییرکردن » باشد ، تغییریابی رنگ و تنوع یابی است و درست این واژه، گواه بر معنای مثبت « تغییروتحول » درفرهنگ ایرانست. توحید، شیوه زیستن در« فقر زیبائی » ، در زیستن در تنگی ِ« وحدت نقش = وحدت بُت ، وحدت رنگ » است که دیگر،

نقش وبت نیست . معنای توحید ، دراین شعرصائب ، بخوبی عبارت بندی شده است :

صلح کردیم به « یک نقش » ، ز نقاش جهان

« محویک چهره » ، چو آئینه تصویر شدیم

توحید، چیزی جزنشاندن یک بت ، یک نقش، یک رنگ، یک چهره ، بجای « تنوع نقشها ، رنگها، بُت ها ، چهره ها » نیست . توحید، محوشدن دیده دریک چهره ، دریک نقش وصورت است . توحید درگوهرش، نفی تنوع وکثرت ورنگارنگیست . درست ، بُت به معنای ما ، با ادیان توحیدی ، پیدایش یافت . بت ، ازاین پس ، نقش منجمدشده و تغییرناپذیرو یخ زده است . بُت ، نفی وحذف « اصل تحول پذیری وتازه شوی وتنوع » است ، واین خدای توحیدیست . وبه قول سنائی، در« ایمان» ودر«کفر» ماندن، یا درهرآموزه وبینش ماندن ، بت پرستی میشود. این رنگ واحدیست که هیچگاه طبیعت « طیف ورنگین کمان » پیدا نمیکند . بتی که هیچگاه ، انجمن خدایان نمیشود . بتی که همه بتها را جزخود میشکند ، ولی خودرا چیزی غیر ازبت میداند . درحالیکه با اوست که بت به وجود میآید . بُت پرستی حقیقی ، هیچگاه با یک بُت کار ندارد، بلکه با « نگارستان =انجمن همه خدایان= پانتئون » کا ر دارد . درتوحید ، خدائی را که انسان درزیبائی نقشهای گوناگون ومتنوع و رنگارنگ میجست ، رها میکند و هنر دیدن را از دست میدهد ، چون دیدن ، هنر دیدن زیبائیها درنقشهای گوناگونست . با محوشدن و خیره شدن چشم دریک نقش ویک بت ویک آموزه و یک بینش، چشم، کور

میشود . چشم که فقط یک نقش وچهره ویک رنگ را می بیند ، کور شده است . توحید ، زیستن دراوج فقرو تنگی اززیبائیهای زندگیست . « طاووس » که بازتاب اندیشه « رنگین کمان » یا پری وسرشاری رنگهاست ، با جوانی اینهمانی داشت ، چون جوان ، بُرنا (purnaay= پورنا= پری وسرشاری) هست . نفشها ورنگها و تنوع و طیف ، پیدایش سرشاری زندگی (اخو=axv) است . درفرهنگ ایران طاووس ، « فرش مورو=frash-murw» خوانده میشود که به معنای « مرغ همیشه تازه ورنگارنگ ونوزائی » است . چرا دراسلام، طاوس ، همکار ابلیس ، درجنت ساخته میشود ومسبب دخول ابلیس دربهشت را، طاوس میدانند وخروج ابوالبشررا نیز به وی نسبت میدهند ؟ چون مسئله ، محروم ساختن انسان ازپُری وسرشاری زندگی، یعنی جوانی ، یعنی کام بردن اززیبائیها دررنگارنگیش هست .

ازاین رو ، گوهرخدا ، برای انسان ، اصل زیبائی است که با تحول یافتن به نقشها ، شادی میآفریند . عربها به « بُت » ، صنم میگفتند . صنم (صن + م = سن + م) همان « سئنا » یا « سن موررویا سیمرغ » است که « ارتا » باشد، که برترین صفتش « هوچهرگی= زیبائی » است ، و او، خوشه ایست که تخمهایشان، « نخستین عنصرجان هرجانی وهرانسانی » هستند . سیمرغ یا صنم ، تخم یا چیترهِ هرانسانی وهرجانیست ، و طبعا این تخم ها که اصل زیبائی هستند ، درنقشهای گوناگون ، چهره می یابند . همین « صنم » است که عرفا وشعرا درایران درهرچهره زیبا وروی نیکوئی ، دل بدو میدهند، چون او « مجموعه همه زیبائیهاست » .

گفتم صنم پرست مشو، با صمد نشین

گفتا به کوی عشق ، همین و همان کنند - حافظ

به عبارت دیگر، خدا که اصل زیبائیست ، تحول به نقشها ، به پیکرها ، به رنگها ، به شکلها می یابد تا همه انسانها ، بتوانند بیواسطه آنها را ببیند ودل بدانها بندند . چون طبیعت وفطرت هرانسانی ، پرستیدن (شادشدن) زیبائی درنقش ورنگهاست . اصل زیبائی یا خدا (اخوشه = خوشه = اخو= ارتا = هوچیتره = زیبائی) درهمه چیزها ، نقش میشود ، تا همه را مجذوب زیبائی سازد . طبیعت انسان، زیبا پرستی است و طبعا ، خدا ، بُت (صنم = uzdes) ونقش (= انگاره) و رنگ(= گون) میشود ، چون اصل زیبائی درهرجانیست . این خدا ، ارتای خوشه (ارتا خوشت نزد اهل فارس = ارتاواهیشت نزد زرتشت) است ، وتخمهای این خوشه ، عنصرنخستین هرجانی (اخو= axv) است . نام اصلی خوشه ، « اخوشه » بوده است، و « اخو+ شه » به معنای « سه تخمه » هست ، که مانند سیمرغ (سه + مرغ) یا سیرنگ (سه + رنگ) ، بیانگر« اصل مهر» است ، چون مهر، به معنای آنست که دوچیز، باهم جفت ویکی شوند . اصل پیوند دوچیزرا، اصل سوم میشمردند . سیمرغ ، همیشه این اصل سوم ، یعنی اصل پیوند ومهربود . « سه تخمه » که به همان معنای « تخمه » میباشد ، درفرهنگ ایران ، اصل آفریننده است . طبعا هر تخمی ، هر اخوئی ، اصل آفریننده قائم به ذات خود است . بدینسان هرانسانی ، چون گوهرش« اخو= ahv=axv = اصل زندگی) است ، اصل یقین به

خود است . کسی که یقین به خود دارد، میآفریند وخود را میگسترد وبه خود، صورت یا نقش میدهد .

فلسفه ایران بر یقین انسان به خود بنیاد گذارده میشود

....

فلسفه ایران ، با « یقین انسان به خود » و« صمیمیت او با گیتی » که « گستاخی=vist-axv » نامیده میشده است ، بنیاد گذارده میشود که به معنای « گستردن بنمایه جانaxv یا خود » است . این یقین انسان به خودش ، که سرچشمه بینش خوب وبد وکردارگفتار است، ازکجا میآید ؟ فرهنگ ایران ، با بدبینی به خود وآگاهبود ازجهل و سستی وضعف وناتوانی خود در شناخت خوب وبد ، آغازنمیشود . بلکه انسان، یقین تام دارد که خودش، سرچشمه بینش وعمل هست . انسان ، با بینش وعمل، خود را درگیتی، میگسترد . این اندیشه است که درشاهنامه درتصویر« انسان » بازتابیده شده است وانسان را کلید گشودن همه مسائل میداند. انسان ، به خود اطمینان تام وتزلزل ناپذیر دارد که کلید گشودن همه رازها ست .

این یقین تام به خود، وآن صمیمیت با گیتی وتحولاتش (زمان= روزگار) ، درهمان تصویر انسان درفرهنگ ایران، باز تابیده شده است . انسان، تخمیست ازخدا، که « خوشه تخمهاست » . ازاین رو خدا وانسان ، همگوهرند ، و خدا ، چیزی جز« خوشه انسانها »

نیست . این تخم ، نامهای گوناگون دارد . ازجمله « اخو» و« ارتا= هوچهره = زیبا » و« فرن= پرن» و « هوپری = وه فری» میباشد که « نخستین عنصر» نامیده شده اند . خدا میآفریند ، به معنای آنست که همه تخمها ، خود را در « دگردیسی = -Jaadag wihirih= تحول دادن شکل = متامورفوز» و تحول دهی « -vi stan» ، درنقش یابیهای پی درپی ، خود را میگسترند ، ازخود میرویند و میجوشند ، خودرا میسازند وبنا میکنند . این را « دهش=daiti » میگفتند . خدا که اصل وگوهر همه جانهاست، دهشی است ، خود را هدیه میکند . خودش را ، دردادن ، هدیه میکند . چیزی ازمُلک خودش ، به دیگران نمیدهد ، بلکه « گوهرخودش را درآفریدن ، میدهد، میافشاند، میپراکند، میگسترد » . این معنای اصطلاح « دهش =daiti » است . خدا ،ابربارنده ایست که تبدیل به دو رود روان میشود که باهم جفت هستند و همه جهان را آبیاری میکنند . به عبارت دیگر ، خدا، دوصفت جفت باهم دارد که باهم درهمه تخمها روانست : 1- رنگ یا ارنگ (شیرابه = خور= اسانس) و2- دهش (خود- دهندگی) است ، دهنده شیرابه خودهست . گوهراین خدا ، که عنصرنخستین هرجانیست با خدایان ابراهیمی ، فرق کلی دارد . آنها خدایان « قربانی خواه » هستند . آنها ، ازانسانها دراجرای همه اوامرونواهیشان ، قربانی میخواهند . زندگی کردن طبق امر ونهی آنها ، قربانی کردن زندگی درهرعمل وفکروگفته است . زندگی دراین ادیان ، قربانی کردن خود ، درسراسر اعمال وافکارواحساسات برای الله هست . گرانیگاه فرهنگ ایران ، درست وارونه این میباشد . خدا ، ازهیچ جانی ،

قربانی نمیخواهد ، بلکه خودش را به هرجانی ، هدیه میدهد (دهش میکند) تا با گسترش گوهرخدائیش، بـزید ، و خود را بیافریند(به خود شکل بدهد ، خود را زیباسازد) ، زیبائی را در اندیشه وگفتاروکردارش ، نقش کند . خدا، شیرابه و خون (= رنگ) یا اصل رنگارنگ زندگیست که هدیه داده میشود ، تا ازهمه جانها ، نقشها ورنگهای زیبا پدیدارشود .

دیگردیسیِ جان(= اخو، فرن ، هوپری) ، خود آفرینی است . هرتخمی (اخو یا ارتا یا فرن یا هوپری) که اصل جان انسانست ، به خود، « نقش میدهد » ، به « خود ، صورت میدهد » . خالق واحدی دراین فرهنگ نیست . هرتخمی یا « اخو» یا « اصل جانی» ، ازنقشی به نقشی دیگر، روانست . درنقش دیگرشدن ، می تازد ، یعنی روان میشود ، موج میزند ، تازه میشود (تاختن وتازه شدن) . به عبارت دیگر، خدا ، چیزی جز« اصل همیشه نقش تازه شونده » درهمه تخم ها ، درهمه جانها نیست . هرجانی ، خود را درگستردن ، درنقش دادن به خود ، میآفریند . یا به عبارت دیگر، خدا که مجموعه تخمها واصل زیبائی (هوپری= هوچهره) ست ، دربه خود نقش دادن در تک تک تخمها ، خود را درهزاران نقش می نماید . درهمه تخمها ، نقش وصورت و رنگ وچهره میشود ، تا گیتی ، مجموعه پیدایش زیبائیها درنقش ها ورنگها وپیکرها بشود . آنچه درتخم ها ، خدائیست ، درنقش شدن ، درصورت یافتن ، پرستیده میشود . « پرستیدن » ، چنانکه درپیش آمد ، درفرهنگ ایران ، معنای « تعظیم » ندارد . انسان درپرستیدن این نقشهای خدا درهرانسانی ، به عظمت خدا درهرانسانی ، گواهی نمیدهد ،

بلکه پرستیدن به معنای « شادونیتن » است (هزوارش ، یونکر) . شادونین ، یعنی شاد شدن وشاد کردن ، یعنی خوشی وسعادت یافتن و خوشی وسعادت بخشیدن . « نقش = صنم = بت » را پرستیدن ، این معنا را نداشته که انسان ، با اعتراف به عظمت آن خدا ، به حقارت وناچیزی وناتوانی وجهل وتاریکی خود ، گواهی بدهد . بلکه شادی وخوشی ازاین می یابد که خدا وحقیقت واصل ، به همه نقش ها تحول می یابد ، و انسان میتواند با خدا وحقیقت واصل، درهمه چیزها ، بی هیچ واسطه ای ،انبازشود وبا آن بیامیزد ، واین انبازشدن ، شادی وخوشی وسعادتست و نامش « پرستیدن = شادونیتن » است . دیگردیسی هرجانی(اخو، فرن ، هوپری) به نقشها ودیگرگونیها ، خود آفرینی است . هرتخمی (اخو یا ارتا یا فرن یا هوپری) که اصل جان انسانست ، به زیبائی گوهری خود « نقش میدهد » ، به « خود ، صورت میدهد » ، خود را میگسترد . انسان، این گوهر خدائی خود را ، درمی یابد که اصل یقین ازخودش هست .

ازخود، یقین داشتن ، به خود ، اعتماد داشتن ، با پذیرش « اخو=ahvra =ahv = axv» به کردار« جان یا اصل جان » درانسان ، نهاده میشود . رد پای این اندیشه بزرگ، بارها درشاهنامه باقی مانده ، ولی معمولا ، نادیده گرفته میشود، چون این پدیده ، به عمد، به حاشیه رانده شده است . این « یقین تزلزل ناپذیر انسان به خود» ، قرین وجفت با زمان ، یا « گردش روزگار= تحولات زمان » هست . درفرهنگ ایران، هر انسانی خودش تواناست که از دگرگونیهای زمان در گیتی بیاموزد ، و نیاز به

هیچ مرجع دیگری دربینش ندارد . آنچه را از دیگران وازپیشینیان میآموزد، باید با حواس خودش ازنو بیازماید و این حواس وخردخودش هست که مرجع نهائیست . معرفتی ، برترین ارزش را دارد که انسان ، خودش ازتحولات گیتی، یافته باشد . به عبارت دیگر ، گردش روزگاریا تحولات زمان ، تنها آموزگار انسان شمرده میشود . خرد انسان با اندیشیدن دردیگرگون شویها (تغییرات وتحولات) ، رابطه مستقیم وبیواسطه با گیتی می یابد و به معرفت نیک وبد میرسد . انسان، یقین به خویشتن دارد که میتواند ، با تجربیات خودش ازتحولات اجتماعی، نیک وبد را بشناسد . بدین سان هیچ آموزگاری را جز همین انبازشدن خرد خود با گردش روزگار، مرجع نهائی خود نمیداند . البته این اندیشه ، چنانکه فورا به چشم میخورد ، با شناخت پیامبران (زرتشت ومحمد و...) وسپس موبدان وعلمای دینشان ، به کردار آموزگار وبرترین مرجع دانش ، آشتی ناپذیر است ، و به همین علت نیز این اندیشه ، در دوره ساسانیان درداستانهای شاهنامه ، ازموبدان زرتشتی به کناررانده شده و حاشیه ای وفرعی گردیده است ومحتوای اصلیش را از دست داده است . این اندیشه ، معرفتی را که انسان خودش درجستجوی مستقیم وآزمایشهای خود درارتباط با تحولات گیتی واجتماع و تاریخ و تفکرمی یابد ، برترین ارزش ومیزان میداند . روزگار وزمان وگیتی ، برای انسان ، کتاب نیستد تا بینش را در« کتاب تکوین » بخواند . چون « نوشته » درآن روزگار، معنای « اندیشه یا پدیده تغییرناپذیر» داشته است . چنانچه « سرنوشت » ، هیچگاه تغییرنمی پذیرد ، چون نوشته شده است . خدا ی ایران ،

« کتاب نویس » نیست . چون خدای کتاب نویس ، خدائیست که همه چیزها را ازگشتن ، بازمیدارد . الله ، کتاب نویس است . خدای ایران، « ارتا فرورد= سیمرغ » ، ارتای تحول یاب است . هرروز، خدائی دیگرمیشود . پسوند « فرورد» ، « وَرتـَن » است که همان « گردیدن وگشتن » میباشد . ارتای خوشه ، تخم جان درهرانسانی است . فروهر، تخم این خدای خوشه است . درپهلوی، به « تغییرپذیر» « روچ وَرد= روز گرد » گفته میشود. ارتای فروهر، اصل تحول یابی ومتامورفوز درجان (اخو)هرانسانی است . زمان یا روزگار، « گردش یا گشتن یا vartan» بود . درشاهنامه ، غالبا از« گردش روزگار» سخن میرود . گردیدن ، صفت گوهری زمان یا روزگاراست . ویکی ازمهمترین نیروهای ضمیر انسان یا جان انسان یا « اخو= axv» ، فروهر است که « اصل تحول دهنده = فرا + ورتن = فراگشت یا فراگرد » است . خدا، درهرانسانی، تخمیست که اصل گشتن یا شدنست ، نه کتاب نویس . انسان، ازهیچ کتابی که « اندیشه های تحول ناپذیرند که غایتشان باز داشتن اجتماع ازتحول است و تحول را تباهکارواصل فساد میداند » نمی آموزد ، بلکه با اندیشیدن خرد خودش دردگرگونیهای زمان ، به ارزشمندترین بینشها میرسد . این نیروی تحول یاب درانسان ، جفت وقرین با تحول درگیتی یا زمان میشود . درشاهنامه بارها می یابیم که دربحرانها واضطرابات :

نباید ترا پند آموزگار نگه کن ، بدین گردش روزگار

ازهمه مراجع بینش دراجتماع ودین و علم ، دست بکش و با خرد وجان خودت به « گردش روزگار= تحول زمان درگیتی » بنگرتا

دربحرانها وهنگامهای اضطراری، بتوانی راه خود را بگشائی. دربحرانها واضطرارها ، معلوماتی که از مراجع دانش یاد گرفته ای ، بکار نمی آید ، بلکه باید با خردت با هنگام روبروشوی . همه آموزگارهارا کناربگذارو با جان وخرد خودت ، به دگرگونیها درگیتی که زمانست ، بنگرو بیندیش .

کسی کش خرد باشد آموزگار نگه داردش، گردش روزگار

حتا انوشیروان زرتشتی ، چنانچه درقابوس نامه میآید ، برغم ایمانش به زرتشت ، بیاد این اصل مهم فرهنگی درایران میافتد :

« تاروز وشب آینده است ورونده ، ازگردش سالها، شگفت مدار» « هرکه روزگاراورا دانا نکند ، در آموزش او هیچکس را رنج نباید برد که رنج او ضایع گردد » . یا ناصرخسرو مذهبی ، برغم آنکه ایمان به آموزگاربودن الله دارد فراموش میکند و میگوید :

مرا این روزگار ، آموزگارست

کزین به نیست مان آموزگاری

البته این افراد با درکنارهم نهادن اندیشه فرهنگی که در روان آنها ریشه ژرف دارد و مرجعیت الهی در دینشان ، احساس تضاد آنهارا ازهم ، ازدست داده اند . این اندیشه بنیادی، به سیمرغ یا ارتای خوشه یا ارتای فرورد بازمیگردد که خودش ، تخم (= اخو) آتش، یا اصل جان هرانسانیست ، و اصل پُری وسرشاری است که کشش به خود گستری را درهمه انسانها افشانده است . و همین خداهست که درشاهنامه به فرزندش زال ، میگوید :

مگر کاین نشیمت نیاید بکار   یکی آزمایش کن از روزگار

درتو ، تخم من ، « اخو= فرن = ارتا » هست که اصل قائم بذات میباشد ، چون سرشازو پـُراست ، کشش به خود گستری درجهان دارد . ویژگی گوهری این « اخو» ، « گستاخی = vistaaxv vista-uva » و فرّخی « farr-axv » و فراخیfraa-uva و اوستاخی «   » و سرشاری وفوران » است .

« انسان ، اصـلِ خـودگُسـتـر»
« اصـلِ وسعـت یابـنـده »
درفرهنگ ایران،انسان، خالق ندارد
بلـکه نیروی آفرینندگی
درگوهرخودش(خوی=اخو)هست

دانی که بحر، چرا موج میزند به جوش ؟
ازمن شنو ،............که بحریم و بحر، اندرم
تنگ آمده است ، ومیطلبد ، موضع فراخ
برمیجهد به سوی هوا ، آب لاجرم - مولوی

درفرهنگ ایران، انسان، خالق وآفریننده ندارد ، بلکه نیروی آفرینندگی خودش ، درگوهرخودش هست، و « اخو» یا « چیتره =

چهره» یا « فـَرَن= پرن » نامیده میشود ، و« اخو=axv» ، همان اصطلاح « خوی » شده ا ست که امروزه برای ما ، معنای اصلیش را به کلی گم کرده است . از این رو نیز، فرهنگ اصیل ایران را نمیتوانیم بشناسیم .

مایه جان انسان ، گوهریست (تخمیست ، چیتره ایست = اخو) که اصل سرشاری وپُری است، و چون پـُراست ودرخود نمیگنجد ، خود را میگسترد (گستاخ = vist -axv) . این خود گستری ، همان « خود آفرینی ، وبه خود صورت دهی » است . خود گستردن، خود آفریدنست . « چهره (چیتره= chihr) ، می چهرد ، چهره ونقش میشود (chihrenitan) ، پدیدارمیشود . چیتره که « تخم تاریک ، یا اصل نادیدنی وناگرفتنی است » ، چهره میشود ، نقش وگونه وروشنی میشود . تاریکیست که روشنی را میزاید . بی نقشی است که کششِ گوهری به « نقش شدن » دارد .

انسان ، اصلیست سرشار(اخو= axv) واین سرشاری(-pat pat-exv،exvih)نامیده میشود . آنچه پـُروسرشاروغنیست، درخود را گستردن ، خودرا میآفریند ، ازاین رو « چیترآکات = چهرآزاد » خوانده میشود . آنکه خود را میآفریند ، آزاد (= آکات) است . آنکه مخلوقِ خالقیست ، عبد ومحکوم وتابع ومطیعِ خالقش هست . اخو، ازخود ، « پـَر» یا « برگ» درمیآورد . ازاین رو « فـرّخ =farna-axv » نامیده میشد . ازخود، فراخ میشود . گستاخی وفرّخی وفراخی ، همه بیان ویژگیهای گوناگونِ« خود آفرینیِ گوهرجان درهرانسانی ودرهرجانی » هستند . درفرهنگ ایران ، رابطه خدا با انسان وبا همه جانداران ، رابطه « خوشه »

با « دانه های خوشه » است . نه تنها ، خوشه ، مجموعه دانه ها ست ، بلکه درهر دانه ای نیز ، خوشه هست . به عبارت دیگر ، هردانه ای، تبدیل به خوشه میشود . هرانسانی (فردی) ، خدا(کل) میشود . هرانسانی ، جهان وگیتی میشود . « خوشه » که نام دیگرش «Gunda » است ، معنای « پُری وسرشاری وغنا وفراون » دارد(gundak) (یوستی).

اندیشهِ « اینهمانی دانه یا فرد ، با خوشه، یا کل » هیچگاه روان ایرانی را در تحولات هزاران ساله اش ترک نمیکند . هرفردی رابطه مستقیم وبیواسطه با کل(با خدا = خوشه) دارد ، چون درخودش، بالقوه ، خوشه هست ، فقط باید خود را بگسترد . خوشه ، درفرهنگ ایران ، نه تنها بیان « کثرت وتعدد » بود ، بلکه به همان اندازه نیز ، بیان غنای« تنوع » بود . رنگین کمان وطاوس، خوشه رنگهایند . هفت سپهر، که هفت رنگند، باهم یک خوشه اند . بهمن که کمانست (رنگین کمان) ، خوشه وسرشاریست .

« خوشهِ فراز درخت همه تخمه » که سیمرغ باشد ، مجموعه تخمه های همه گیاهان وهمه جانها وهمه انسانهاست . خدا که ارتای خوشه هست (هوچیتره) مایه جان یا « نخستین عنصرهرجانی» (ارتا = اخو = اخوشه) نیزهست . خدا (خوشه = اخوشه = اخو) ، مایه جان انسان هم (اخو= ارتا) هست. این واژه « اخو= خوی » که بیان اینهمانی گوهرخدا(خوشه) با انسان(تخم) بوده است ، سپس معنای خشک وخالی « سرشت وطینت وفطرت » را گرفته و امروزه بیشتر به معنای « عادت » کاسته شده به کاربرده میشود و معنای غنی را که دراصل داشته گم کرده است ، و دراین

اصطلاحست که « یقین به همگوهری انسان با خدا درآفرینندگی» عبارت یافته بود .انسان ، اصل ابتکاروابداع ونوشوی وآفرینندگیست .

ویژگی دیگربنیادی این اصل (اخو)، دراصطلاح « فرّخ = farna-uva» بیان شده است . «فرّخ» ، به شاخ تازه گفته میشود که ازتخم ودانه سربرمیآورد و نزدیک بدانست که چندین شاخه شود(برهان قاطع). معانی زیبا ومبارک وخجسته ، معانی دست دوم هستند . « فرنا=parna=farna » که پیشوند « فرّخ » است ، درسانسکریت ، هم به معنای « پروبال » وهم به معنای « برگ » میباشد . ازتخم که تاریکست ، پرمیروید ، برگ میروید . تخم تاریک ، که اصل نادیدنی وناگرفتنی است ، در« پَرها » یا در« برگها» ، نقش وصورت میشوند . درست این گرانیگاه رابطه « نقش» با « بی نقشی» درفرهنگ ایرانست. بی نقش ، با نقش ، رابطه « تاریکی » با « روشنی » را دارد . تاریکی وروشنی درفرهنگ ایران ، با هم جفت وانبازومتصلند . تاریکی ، آبستن به روشنی ، یا نقش ورنگ وصورت است . ازتاریکیِ تخم ، روشنی ونقش وصورت ورنگ، زاده میشود. بی نقش، تحول به نقش می یابد . درفرهنگ ایران، خدا نقاشی نیست که خودش ، همیشه بی نقش بماند و فقط فراسوی خودش، نقشهائی را بکشد که نقش خودش نیستند . بلکه خدا، اصلیست که « نقش بالقوه » هست وباید « نقش بالفعل » بشود، تا خدا بشود . بی نقشی است که همیشه کشش به نقش شدن ، به گستردن خود درنقش را دارد . تخم(اخو) ، بی نقشی است که برگهای درخت ، یا پَرهای مرغ میشود (فرّخ) .ازاین

رو، درمیان درفش کاویا ن ، ماه پُراست(ماهِ پـُر، ارتای خوشه ، درهلال ماه است) که مجموعه همه تخمهاست و ازاین تخمست که چهاربرگ میروید . همچنین « فروهر» ، هم یا به شکل « تخم چهارپر» ، یا «مرغ چهارپر»، یا انسان (مردم= مر+ تخم) چهارپر، در آثار هخامنشیها رسم میشود . همه اینها ، « فرّخ » هستند . «فرّخ» ، یکی ازویژگی های بنیادی « اخو= خوی = بنمایه جان انسان » را بیان میکند .

گوهرانسان، اصلِ خودگستری هست

« vist -axv = گـُستاخ »

درفرهنگ ایران ، این آرمانِ « گستردن ووسعت یافتن و فراخ شدن » ، فطرت انسان میباشد . چنانکه دراسلام ، « بستن عهد تابعیت با الله » فطرت انسان میباشد . اصطلاحِ « گستاخ »، عبارت بندی این « فطرت خود گستری گوهرانسانست که اخو=axv باشد »

یکی ازمعانی « گستاخ » درپهلوی ، صمیمیت است . گوهرانسان، بدان غایت خود را میگسترد ، تا با جهان ، تا با مردمان، تا با طبیعت ، تا باخدا ، صمیمی شود . گستردن وصمیمی شدن، جفت هم وجدا ناپذیرازهمند . اساسا ، درخودِ اصطلاح « گستردن = vistartan » این معنا ، نهفته موجودهست . مسئله خودگستری ، مسئله تاروپور شدن با طبیعت ، با مردمان وبا جهان وبا خدا هست

. انسان، خود را با همه پدیده ها درجهان وباخدا ، بهم می بافد ، یکی تار، ودیگری ، پود میشود . باهم یک جامه ، یک فرش، یک کرباس، یک پرنیان یا پرند، یک پیرهن، یک سرپوش میگردند . انسان درخود گستری با پدیده ها ومردمان واشیاء وخدا، به هم بافته میشوند ویک فرش ، یک کرباس ، یک پرنیان میگردند، که پرازنقش ونگاراست . نگاریدن ، هنگاریدن (نقش شدن) ، به هم جفت شدن وبه هم بسته شدنست . نقش ونگار، درتاروپود این پرنیان یا پوشاک هست . این معنای « صمیمی شدن » است . گستردن ، صمیمی شدن ، به هم بافته شدن ، باهم تاروپود شدنست . « اخو» که همان « پـَرَن » است ، همان « وای = وی = ویس » است . (آتش جان انسان ، وَه - فرن – افتار نام دارد). وای ، که همان باد نیکو باشد، « اصل به هم پیوند دادن انگره مینو وسپنتامینو» هست . به عبارت دیگر، وای = وی vi ، همه چیزها گوناگون را میتواند به هم پیوند دهد . ازاین اصل پیوند « وای = وی = ویس » ، واژه « وی= vi » برآمده است که 1- هم معنای عشق ورزیدن دارد وهم 2- معنای بافتن دارد (درانگلیسی= weave ودرآلمانی = weben) وهم معنای 3- لباس پوشانیدن را دارد . یک معنای واژه « ویس=vis » ، پوشاک است . اینست که پسوندِ «vis-startan =vi-staran= ویسترتن » درگستاخ ، که گستردن باشد ، همه این برآیندهارا درخود، جمع دارد .« وای= وی» یا باد که میوزد ، با بیرون آوردن گوهر ازهمه تخم ها، جامه رنگارنگ میشود . اینست که وای نیکو، دربندهش ، جامه رنگارنگ میپوشد . فرش ، درشاهنامه ، از« گستردنی » ها هست . به عبارت دیگر، وای که

همان « سیمرغ یا پری » هست، خودرا میگسترد ، یعنی با همه جهان هستی ، یک بافته، یا پرنیان، یا فرش، یا پوشاک، وجامه وقبا میشود . به قول عطار

دو جهان ، پروبال سیمرغست   نیست سیمرغ و آشیانه ، پدید

سیمرغ مطلقی تو، برکوه قاف قربت

پرورده هردوگیتی ، در زیر پروبالت

خدا ، درفرهنگ ایران، سیمرغ(= وای به) است که پرش را گسترده است. مُرغ (مَرَغه = تنگور) اصل ازنوزنده وسبزوتازه شویست که خودرا با جهان به هم بافته است . سیمرغ ، برای آفریدن جهان ، پروبال خودرا میگسترد و با جهان تاروپود میشود . یکی از ویژگیهای سیمرغ ، همین « بهم بافتن » است . سیمرغ درشاهنامه ، بازال ، تاروپود میشود . انسانها درشاهنامه ، درجشن ، با هم تاروپود میشوند ، چون ویژگیِ خود گستری را دارند . با هم تاروپودشدن ، یک کرباس یا پرنیان شدن ، به هم بافته شدنست . واژه « پرنیان = پرنی کان = parni-kaan» به معنای جایگاه « پرن = باد نیکو = اصل بهم پیوند دهنده » هست . سراسرجهان ، پرسیمرغ (نقش سیمرغ) هست ، ولی سمیرغ وآشیانه او، پدیدارنیست ، چون ، اصل نادیدنی وناگرفتنی، درفرش جهان ، در پرطاوس جهان ، درپرطاوس زمین ، گسترده شده است ، بهم بافته ونقش بسته شده است . اینست که جان درهرانسانی، خودرا میگسترد ، خود را فراخ میسازد ، خود را وسیع وپهناورمیسازد ، تا با همه چیزها ، به هم بافته ، وباهمه ، صمیمی بشود . آرمان

زیستن ، زیستن درپهنای جهان و به هم بافته شدن با همه جهانست . حواس ونیروهای ضمیر(از axv=اخو، چهارنیرو، پدیدارمیشود، یا به عبارت دیگر چهارپرازاومیرویند= روان+ دین+ بوی+ فروهر) برای آن هستند که انسان ، درجهان خود را بگسترد وباهمه صمیمی بشود . این جان انسان(اخو) ، خود را هم درحواس و هم درنیروهای ضمیر میگسترد ، تا امکان خود گستردن درجهان را بیابد . حواس ونیروهای ضمیر، ویژگی خود گستری جان ووسیع شوی درجهان ، برای صمیمی شوی باهمه جهان را دارند.

فطرت انسان، مانند اسلام، بستن عهد تابعیت واطاعت با الله نیست ، بلکه ، درخود، غنی وسرشاروقائم بذات هست وخود را میگسترد تا خود را بیافریند. بستنِ عهد ، برپایه بریدگی ازهم ، نهاده میشود . الله وانسان، ازهم بریده اند وتنها راه پیوند، همان بستن عهد تابعیت انسان با حاکمیت الله است ، ولی درفرهنگ ایران ، خدا وانسان، ازهم بریده نیستند، بلکه خدا (ارتا) ، خوشه ایست که تخمش (ارتا) نخستین عنصروگوهرجان انسان هست ، وهمان ویژگیهای خدارا درگوهرخود دارد که « اخو» باشد .

خود گستریِ گوهرانسان درگیتی

برای صمیمی شدن با گیتی

گوهرانسان، اخو=axv ، خودرا میگسترد ، نه برای آنکه جهان را بگیرد وزیرحکم خود درآورد ، بلکه خود گستردن ، صمیمی شدن است . انسان با گیتی، گُستاخ است ، این معنارا داشته است که گوهرانسانی ، میخواهد درسراسرجهان وبا سراسرجهان بزید . صمیمی شدن ، چیست ؟ صمیمی شدن با هرچیزی ، پیوند یافتن با مغزومیان واصل آن چیزاست .« صمیم » درعربی ، به « استخوان » و « میان هرچیزی» و « اصل وخلاصه چیز» میگویند . دربخش دوازدهم بندهش که درباره رستاخیزاست میآید که : « نخست ، استخوان کیومرث را برانگیزد و سپس آن مشی ومشیانه وسپس دیگرکسان را برانگیزد » . چرا رستاخیز با برانگیختن « استخوان » کار دارد ؟ چون استخوان « ast-axv-an= ast-axvan » ، اصل هستی است وازخودش میتواند بروید . به استخوان درپهلوی ، « ast » هم میگویند . « اَست » ، دو معنی دارد ، هم به معنای هسته وتخم است وهم به معنای تخمدان وزهدانست . به عبارت دیگر، « اَست » ، تخمیست درزهدان، وجمع « تخم وتخمدان» است، واین انبازی در درفرهنگ ایران، به معنایِ « اصل خود آفرینی= خودزائی= خودروئی » وخود بودن (آزاد) است . واژه های « تخم= تئوخمان = توامان» ودانه (= دوانه) وبذر(= باز+ رک = جفت به هم بافته) و یوشم (یوش= یوغ) ، همه به معنای

جفت هستند ، چون « قائم بذات = خود زا = خودرو» هستند .
اینست که واژه astenitan دارای معانی 1- توانستن وقادربودن و2- ایستاندن است . ازاین رو، به آنچه جسمانی ومادی و استخواندار است ، « astomand » میگفتند . و آنکه قائم به جان وخرد خودش بود « astovan » گفته میشد وواژه « استوار» نیزازاین برآمده است ، ولی این واژه را سپس برای ایمان واعتقاد بکاربردند ، درحالیکه معنایش برضد ایمان واعتقاد بوده است .
واژه استیدن = astitan که هست بودن باشد ، به معنای وجود داشتن و ایستادن است . تخم ، ازخود می بالد ومیایستد و با ایستادن وبلندشدن ، به وجود میآید . چیزی هست که ازخود میروید وبپا می ایستد وبه وجود میآید . چیزی « هست » که نطفه درزهدان است، جمع این دواصلست . ازاین رو بی نیاز از آفریننده یا خالق است .
البته این معانی ، با آمدن خدای خالق وچیره شدن براذهان ، بکلی ازاین اصطلاح ، زدوده وفراموش ساخته شده است . درواژه« ast» است که به معنای « استخوان» هست ، فقط « تخم بودن استخوان» بیان میشود ولی در واژه « استخوان = است+ اخوان » ، بیان میشود که تخمیست که درآن « اخو = اخوان = خوان » هست . دراین تخم ، خوان (= گستره ووسعت) ، « سروری وقائم به ذات بودن ، اصل خود گستر» هست . درهسته ومغز این استخوان، خوان گسترده وپُرو مالامال وغناهست ، اصل فرشگردی ونوزائی ورستاخیزنده هست . ازاین رو هست که « هما یا کرکس یا سیمرغ » را با استخوان ، ارتباط میدادند. ولی درادبیات ایران ، فراموش شده است که همان « فروهر» درجان انسان،

همین بخش از« اخو» هست که اصل نوزائی ورستاخیزنده باشد . این اصل « فروهر» درجان هست که هرجانی را به خوشه جانها (سیمرغ = ارتا فرورد) تحوّل میدهد . جان انسان، با این فروهر، به خدا(جانان) تحول می یابد . این همان هُدهُد (هوتوتک = هو+ توتک = نای به = سیمرغ) هست که درهمه مرغان منطق الطیر (درسی مرغ) هست و همه را بسوی سیمرغ میکشاندو راهنمائی میکند . هما یا سیمرغ ، مغزهر استخوانی ، یا « اخوی هراستی یا تخمی » هستند . خدا با انسان، صمیمی است، چون درمغزاستخوان اوست .

تضاد« صمیمیت » با « تعظیم »

« مغز استخوان » بودن= صمیمی بودن

دیگران، ز«افسانه» میریزند ، صائب ، « رنگ خواب »
سُرمه بیداری ، از افسانه ، میریزم ما

گوهرخدایانی که برضد بُت ها برخاستند و بت هارا شکستند ونابود ساختند ، انباشته از« بُت » هست . یهوه والله ، خودشان را ازهمه بت هائی که شکسته اند ، ساخته اند . چرا ؟ چون این خدایان میخواستند به اندازه همه آنها، پرستیده شوند و عظمت بیابند . آنها درپرستش ِبت ، «عظمت بخشیدن به بت» و«خوارساختن انسان» را دوست داشتند . آنها درپرستش بت ، از شادی اززیبائی ِنقش ،

کام نمی بردند . توحید، برپایه این « سوء تفاهم » بنا شده است . این خدایان، جوعِ عظمت دارند و میخواهند همه مردمان وطبیعت ، درخوارشماری وذلت خود ، گواهی برعظمت آنها بدهند . این جوع عظمت طلبی آنهاست که دربُت ها ، نقشهارا، رنگها را، موسیقی را خوارمیشمارند و میشکنند . آنها از« زیبائی ها » درنقش ها وآهنگها نفرت دارند ، چون دشمن ایجاد « حسِ ذلت دربرابرعظمت » هستند . انسان در دیدن زیبائی ، به عشق وجستجوی وصال وآمیختن که اوج صمیمیت است، انگیخته میشود که درست برضد خوارساختن خود ، برای گواهی دادن به عظمت است ، که فاصله ودوری وبریدگی میطلبد . انسان میخواهد با خدایش صمیمی باشد . به قول مولوی :

« تعظیم» و« مواصلت» ، دوضدند

در« فُسحتِ وصل» ، آن ، هبا بود

تعظیم در« فسحت وصل » ، هبا هست . خدا ، همیشه دروصال با انسان است ، چون « مغزاستخوان » انسانست ، وبه این پدیده، صمیمیت گفته میشود .انسان میخواهد که خدا ، مغز استخوانش باشد . خدا، آنگاه صمیمی است که مغزاستخوانش (ast-axv-an) است . او اخو= axvدر هستی (ast) اش هست .

این تخم خدایِ مهرهست که درمغزاستخوانست ، وهیچگاه نمیتوان آن را ازبین برد . این اندیشه در ادبیات ایران در دوره اسلام نیز باقی میماند . چنانکه اوحدی گوید :

جزمهرخود نبینی دراستخوانم ومغزم

گرزانکه برگشائی ، یک یک مفاصلم را
گربجوشد خونم اندرپوست ، چندان طرفه نیست
که آتش مهرم ، به مغز استخوان پیوسته است
مگر به سختی گور از بدن برون آید
وفا ومهر ، که درمغز استخوان رفته
به سرخود چه گردم ازچپ وراست
ازتو گشت استخوان من ، پرمغز

عطارگوید:

سودای تو، سر، چو برنمی تافت   با مغز دراستخوان نهادم

سعدی گوید :

تنم بپوسد وخاکم به باد، ریزه شود
هنوز مهر تو باشد دراستخوان، ای دوست
عجب مدارکه تازنده ام محب توام
که تا به زیرزمینم ، دراستخوان ماند

« همین مهری که دراستخوان در زیززمین نیز میماند» ، اصل نوزائی وفرشگرد ورستاخیز است .اساسا واژه «مغز» که درپهلوی « maz-ga=mazga » است به معنای« جایگاه ماه » است . بهترین گواه براین معنی متنی است که دربخش 30 گزیده های زاد اسپرم میآید . هفت سپهر، با هفت لایه تن، اینهمانی داده میشود .

اندرونی ترین لایه تن ، مغز هست که با ماه اینهمانی دارد . ومیآید که « ماه در هنگام درخشیدن ، مغز هارا افزون کند » و« مغز به ماه نیازمند است » . لایه فرای مغز، استخوانست که با تیر(تیشتر) اینهمانی داده میشود و لایه فرای استخوان ، گوشت است که با ناهید اینهمانی دارد . ساختارانسان، ازاجزاء خدایان بنا شده بود ، سپس این اندیشه به « همانندی » کاسته شد . مغز، جزئی ازماه است . ماه پُر، عبارت از هلال ماه بود که زهدان آسمان شمرده میشد وخوشه پروین (ارتای خوشه = اخوشه) تخمهای درون این ماه بودند. اینست که تصویر انسان درشاهنامه ، ماهِ پُر، فراز درخت سرو است . ماه، اصل روشنی درتاریکیست و نامهای دیگرش،« بینا» و کلیچه سیم (کلیدسیم) میباشد، وبه مهتاب، « زنگ» میگویند . هم واژه « سیم = اسیم » وهم واژه « زنگ » که تلفظی از« سنگ» است به معنای « یوغ = جفت = مهرودوستی وانبازی » است . «زنگ» نیز، مرکب از دوبخش بهم متصلست . پس ماه ، کلید مهرودوستی است . روشنی ماه ، مهرودوستی میآفریند . این معنا به « مغز، چه درسروچه درسراسراستخوانها » درانسان بازتابیده میشود . ازسوئی دیگر، ماه ، پیوند سه خدا باهمست : رام + سیمرغ + بهرام . سیمرغ ، رام را با بهرام به هم پیوند میدهد ، اینست که ماه ، پیکریابی « اصل مهرووفا » است، و تخم ماه که همان « اخو= اخوشه = ارتا » باشد ، گوهرجان هرانسانی است که درمغزاستخوانها افشانده شده است . این گوهرخدا با انسان که درمغزاستخوانش ، اصل « هستی = استی» اوست ، در گستاخی (vist+ axv) خودرا میگسترد ، تا با همه، جهان صمیمیت بیابد .

انسان به وجود میآید، تا با مغزهمه چیزها ، پیوند بیابد و باهمه صمیمی شود . گوهرجان انسان، درآفریدن رابطه صمیمیت با جهان ، موءمن وکافر، اشون ودروند ، خودی وناخودی ، تمایز نژادی وطبقاتی وجنسی و قومی وملی وحزبی وامتی و... نمیشناسد . او میخواهد با « مغزهر استخوانی » ، پیوند یابد ، یا به عبارت دیگر با « اخو= axv=axvan» درهرانسانی که درژرفای استخوانهایش هست که سرچشمه مهرووفا ست ، صمیمی شود .

گوهرانسان (ارتا که تخمی ازخوشه سیمرغ هست) به حُکم هیچ قدرتی ، تعظیم نمیکند

درقرآن ، دیده میشود که ابلیس ، از امرالله که ازاومیخواهد به انسان خاکی، تعظیم کند، سرمی پیچد . چرا ؟ چون ابلیس که خدای ایران است ونام دیگرش درعربی « ابوحارث » است ، ودرست همین « ارس= ارتا » هست که درفرهنگ ایران، گوهر انسانست که « تخم آتش= جان » میباشد . ابلیس که ارتا (= حارث) باشد، خودش ، گوهرجان انسان وتخم خدای ایرانست . ابلیس ، سرپیچی ازامرالله به تعظیم کردن، میکند ، نه برای آنکه انسان، ازخاکست واو ازآتش . خاک، برای اوپست وخوار نیست . خاک (خاکینه) که هاگ باشد، تخمست ، وارتا ، خودش « تخم آتش» است. این خود «ارتا» که خدای آسمان هست، تحول به« زمین وخاک » می یابد . نامهای زمین دربسیاری از زبانها بهترین گواه براین هستند. درآلمانی (اِ

رده = Erde) ، در پهلوی « آرد» ، درعبری « اِرِز » درعربی « ارض » ودرانگلیسی « ارس = earth» . آسمان با زمین تفاوت گوهری ازهم ندارند، ودوچهره یک خدایند. رخسار(سج ، که سجده ازآن ساخته شده به معنای رخساراست) برزمین نهادن، بوسیدن زمین ، یا انگشت به خاک زدن وآنرا مزیدن ، دردوره ای که برای تحقیر، بت پرستی خوانده میشود، آئین تعظیم خدای آسمان یا خدائی فراسوی جهان نبود ، بلکه همبوسی انسان با جفتش خداست . این سوء تفاهم محمد ازفرهنگ ایران بود . ابلیس که ارتا ، مهترپریان، خدای مجوسانست، درخاک، پستی وخواری ومرگ نمیدید، بلکه چهره دیگرخودش را می دید . ابلیس که ارتا باشد ، تعظیم نمیکند ، نه برای آنکه آدم ازخاکست ، بلکه چون گوهرش ، بالندگی وسرفرازیست ، ونمیتواند به امر الله را به تعظیم کردن بپذیرد .

ارتا ، هم خوشه تخمهاست وهم « کانون حبه های آتش » است . ویژگی « تخم آتش= فرن = جان » که گوهر انسانست 1- بالندگی و بلندی جوئی ودرایستادن ، به وجود آمدنست و 2- زبانه کشیدن وشعله ورشدن وسرفرازیست . نام ارتای خوشه ، سرفراز است . واژه « وَخشیدن » درفرهنگ ایران ، دومعنا دارد : هم نموکردن وبالیدن ورُستن است وهم زبانه کشیدن وشعله ورشدنست . انسان ، « هست » ، وقتی می بالد وسربرمیافرازد . اکرتعظیم بکند و خود را فروتن سازد وخود را خواربشمارد، نابود میشود . این تخم خدا (اخو= ارتا = فرن) درجان انسانست که درهمه انسانها ، سربرمیافرازد و می بالد . خدا که درمغزاستخوان اوهست ، امربه تعظیم کردن نمیدهد ، بلکه خودش ، گوهر بالیدن وبپای خود

ایستادن وسرفرازیست و دراین بالیدن وبپای خود ایستادن وسرفرازشدن ، « هستی » می یابد . درمنتهی الارب ، تعظیم به معنای « استخوان استخوان بریدن گوسفند را » میباشد . این درست بیانگراحساسی است که بت پرستان از« تعظیم » داشته اند ، وحاضربودند به محمد ، باج بدهند ولی به الله تعظیم نکنند . چون تعظیم ، برضد خدای آسمانیست که خودش تحول به خدای زمین می یابد ، و انسان هم درمرگ که خاک میشود، به خدا وبه مادرش می پیوندد . خاک شدن وخاک بودن، ذلیل و خواروپست ومرده شدن ویا بودن نبود . تعظیم، احترام وحرمت وکبر ازسوئی ، و آداب وسلوک متواضعانه و تذلل وخود خوارسازی وفروتنی و کرّنش کردن ودوتا شدن وبه زمین خوار افتادن ، ازسوی دیگرست . چنین رابطه ای ، نفی رابطه صمیمیت میان انسان وخداست که درفرهنگ ایران ، مغزاستخوان ، یعنی « مغزهستی انسان » است ، وگوهر مهر میباشد نه عظمت . دموکراسی ، درست بر پایه رابطه صمیمی میان ملت وحکومت بنا میشود . آنکه سامان میدهد ومیآراید ، رابطه برتری برمردمان ندارد . شاه وحاکم ورئیس جمهور ورهبر هم ، « برادر» و« برابر» با مردمانست . ایده مساوات وبرابری دردموکراسی ، برضد تعظیم هست و خدائی را نمی پذیرد که انسان باید به او تعظیم بکند . دموکراسی ، با نفی وطرد چنین خدائی ، آغاز میشود . رابطه میان حکومت وملت ، رابطه تعظیم وتواضع نیست . تواضع وخود خوارسازی وفروتنی ، برضد گوهر جان انسان (ارتا) هست . فراموش نشود که مفهوم « بزرگی »

درفرهنگ ایران، به هیچ روی معنای « عظمت » ندارد . ارتا که خوشه همه انسانهاست ، برضد چنین رابطه ای هست .

« آهـنگی که نقـش میشود »
خدا رادرموسیقی ونقش میتوان یافـت

....

درفرهنگ ایران
خدا، سمفونیِ موسیقی است
که جهانی ازنقشهای رنـگین میشود

ای نـای خوشنوای ، که دلدارو دلخوشی
دم میدهی تو گرم و ، دم سرد ، میکشی
نقشی کشی ، به « صـورت معشوق هرکسی»
هرچند اُ مـی تو ، به معنـی ، منقشی
ای « صـورت حقایق کل » ، درچه پرده ای ؟
سربرزن از میانـه « نـی » ، چو ن شکروشی – مولوی

ای نای ، تو با نوای خوشت که دردمت هست ، برای هرکسی ، صورت ونقش معشوقشش را میکشی . تو با نوای خوشت ، نقشی از معشوق هرکسی را برای او میکشی ، و درآن نقش ِویژه ، اورا مجذوب معشوقش میکنی که نمیشناخته است .

بنا براین ، « صورت کل حقایق » ، درمیان « نای » هستند ، و با نواختن نی هست که این صورتهائی که درپرده ، یا درزهدان نی ، نهفته اند و نی آبستن بدان هست ، زائیده وآشکار میشوند، وبه وجود میآیند . این اندیشه مولوی، به همان تصویر ِفرهنگ ایران ازخدایش بازمیگردد که اورا « نای ِبه » یا « وای ِبه» میخواندند . چرا خدا، «نای» است که با « وای »، یا «دمی که ازآن برمیآید » ، یکیست؟ «نای به» و« وای به» باهم اینهمانی داشتند . وای که « باد نیکو» باشد در درون نای یا زهدان بود و اززهدان ، زاده میشد . درنای ، هم نوای خوش وهم شیرابه (نیشکر) است که میزاید، وآن نوای خوش و این افشره ، هردوهمگوهر، با نای هستند ، چون فرزند نی هستند . تصاویری که ادیان نوری به ما از« خدای یکتایشان » داده اند ، و تحولات روانی وفکری پیش ازخود را زشت وخواروجهل و خرافه شمرده اند ، مارا ازشناخت نخستین تجربه های ژرف انسانی بازمیدارند . ولی اکنون ، تصویر ِ« یکتا خدائی » که ادیان نوری برآن بنا شده اند، ناتوان ازارضاء « نیروی دینی در طبیعت انسان » هستند . می پرسیم که این نیروی طبیعی درفطرت انسان، که ایرانیان، « دین » مینامیدند ، چیست ؟ این تفکرعقلی نیست که برضد « یکتا خدائی » برخاسته است ، بلکه این خود ِ « حس دینی انسان » است که این « یکتاخدایان را ، متضاد با طبیعت انسان »

میداند ، وبرضد آن بسیج شده است . فطرت انسان، برضد خدایان یکتا، برخاسته است . تصویر « تک خدائی» ، ناتوان از ارضاء « نیروی نقش آفرینِ دین درفطرت انسان » است . این « تک خدائی »واین تصویر ازخدای یکتا هست که درگوهرش ، برضد دین است . « دین یا Dae-naa» درفرهنگ ایران ، به معنای « سرچشمه زاینده وآفرینندهِ نقش ونوا در انسان ». « نای » ، سرچشمه زایندگی وآفرینندگی شمرده میشد .« سیمرغ» ، دراوستا « سئنا مورو» نامیده میشود که « مرغ سئنا » باشد . « سئنا » چیست ؟ سئنا ، به معنای « سه تا نای » هست ، وسه تا نی که به هم بپیوند ، یک نای میشوند . دواصل نخستین یا دوین آفریننده هستی را ، «دونای» میدانستند ، واصلی که این دونای را به هم متصل ویکی میساخت ، « نای سوم» میشمردند ، و این سه تا نای ، یک نای شمرده میشدند . چنانچه خود هرنائی نیز ، مرکب از دوبخش هست که بایک گره (بند نی) به هم متصل میشود . پس مرغ سئنا ، به معنای « مرغ نای » است . و به آسانی میتوان دید که « وای= باد » را ، به مرغ هم میگفتند . یعنی باد را اینهمانی با مرغ وپرنده میدادند . پس « مرغ نای » ، به معنای « بادِ نای = وایِ نای » است . چرا چنین پدیده ای ، تصویر خدا بود ؟ و چرا ، انسان ، به چنین پدیده ای ، برترین ارزش را در زندگی میداد ؟ وچرا درست این برترین ارزش را ادیان نوری ، ازانسان ، ربودند وغصب کردند ؟ درست این تصویر، بیانِ« سرچشمه بینش بودن گوهر هرانسانی» است که یکتا خدایان ، بنام طرد جاهلیت ، از انسان ربودند . همین تصویر تک خدائی ، « سرچشمه مهربودن انسان » را ازانسان ،

غصب کرد . واینکه این خدا ، یکی است ، طبعا خود خواه است و نمیتواند سرچشمه مهرباشد . همین تک خدائی ، « نیروی ازخود بودن » را که آزادی واستقلال نامیده میشود ، ازانسان غصب کرد، تا برای خواست خودش ، انسان ازخواستهایش دست بکشند . این تک خدائیست که انسان را عبد وبرده وجاهل وناقص وگناهکاروصغیرساخت . این تک خدائیست که اصل تنوع را که درفطرت انسان ، نهفته است ، با اعتراف به یکتائی خود وراه واحد مستقیمش، ازبین برد . این «وای به» و«نای به» است که اصل تنوع و گوهر تنوعست و این اصل تنوعست که گوهر وطبیعت همه جانها وانسانها شمرده میشده است .

مسئله بنیادی سیاسی واجتماعیِ بشریت ، طرد اندیشه یکتا پرستی وزنده سازی « اصل تنوع » است که روزگاری انسان ، درتجربیات مایه ای خود ، یافته وپرورده بود . این اصل تنوع ، اندیشهِ« وای به= باد نیکو » بود که برای ما ، ژرفا وپهنای معنایش را گم کرده است .

« وای » که باد باشد ، دراصل « دوای » یعنی « دوتا پای پیوسته به هم » است . ازاین رو ،« وای » ، سه برآیند دارد : 1- یکی آنکه باد ، اصل حرکت است . ازخود ، می جنبد (مرغ هم دوبال دارد) این « ازخود جنبیدن» را « هوا= hva» مینامیدند . ازاین رو همه پدیده های گیتی ، از« اصل ازخود جنبی = هوا » بودند . به همین علت ، ادیان نوری ، برضد این « هوا » میجنگیدند، چون خدائی که میخواست تنها خالق یا آفریننده باشد، با « اصل ازخود جنبی درهرچیزی » ناسازگاربود . اینکه خرد، برضد

هواست ، یا اینکه محمد هیچگاه ازهوای خودش حرف نمی زند ، یا اینکه انسان باید برضد« هوای نفسش » بجنگد تا موءمن واقعی بشود ، اینها همه خوارشماری « ازخود بودن وقائم به ذات بودن انسان وپدیده ها درگیتی » هستند . خردی که برضد هوایش هست ، خردیست که دست از آزادی واستقلالش کشیده است . انسان وجهان ، نیاز به خالق ندارند ، بلکه درخودشان ، اصل آفریننده هستند . 2- ازسوی دیگر، وای یا باد ، دراثرآنکه حرکت ، با پیوستگی دوپا یا دوبال بریک تن ، باهم نشان داده میشد ، ازآن جهت اصل حرکت ورقص (جنبش شاد= پایکوبی) بود ، وبدینسان ، « وای » ، اصل پیوند ومهرو عشق شمرده میشد . دوپا یا دوبال ، به هم پیوسته اند واین اصل سوم ، همان مهر است . 3- ویژگی گوهری یا چهری باد که هوای جنبنده است ، همچنین « تحول یا بی وتحول دهی » است . وزیدن باد (بهار= وَن غَرَه = van-ghra= نای به) ، طبیعت را تحول میدهد وفرشگرد یا رستاخیزوبازآفرینی پدید میآید.

هوا یا باد، که برای ما به یک پدیده طبیعی وفیزیکی وشیمیائی کاسته شده اس ، برای آنها اصل 1- ازخود جنبیدن و2- اصل پیوند دادن و3- اصل تحول ، و عنصرنخستین درهرجانی بوده است . اینکه باد یا هوا ، نخستین عنصر(اخو= اسو= فرن = ارتا) هرجانیست ، بیان این مطلبست که هرجانی ازخود میتواند بجنبد و ازخود میتواند بپیوندد و ازخود ، میتواند تحول یابد .

پس« باد= وای »،هم اصل جنبش وهم اصل مهربود ، و این معانی در ترکیبات واژه باد ، درفارسی ودرکردی ودر.... هنوزمانده است

. ولی « باد، چون ازنی ، زائیده میشد »، معنای « ریح یا فوتِ خالص » را نداشت ، بلکه معنایِ« آهنگ ونوا وترانه وموسیقی» را داشت . باد ، اینهمانی با موسیقی داشت . با وزیدن این باد که آهنگ موسیقیست و پیکریابی عشق میباشد، بر جهان ، نقشهای رنگارنگ ازهمه تخمها ، پدیدارمیشوند . پس نوای نای ، جهانی از نقش میآفرید که پیکریابی عشق وزیبائی هستند. این اندیشه را ، مولوی درغزلی که در بالا آورده شد ، بیان میکند ، ولی ما که از فرهنگ ایران بیخبریم می انگاریم که این تصاویر، اختراع نیروی تصویرساز شاعر است .

عشقست یکی جانی ، در رفته به صد صورت

دیوانه شدم باری ، من ، وزفن وآئینش – مولوی

« جان » یا آتش جان ، همان « فرن = پران » یا باد است که خدا باشد ، و درانسان ، «تشخص یافته = او تار= افتار» است . ازاین رو آتش جان انسان ، « وه فرن افتار» خوانده میشود . جنبش باد ، تبدیل به گرمی وآتش میشود که جان انسان باشد. این جنبش باد (وای به = نای به) که آتش جان میشود ، موسیقی و عشق (مهر) است .

این سیمرغ یا « مرغِنای = عنقا= ققنوس » ، چیزی جز بادی نیست که تحول به « سمفونی موسیقی » و به « فرشِ منقش یا پرنیان وپرندِمنقش » می یابد . این سیمرغ ، چیزی ، جز« اصل جنبش ورقص» و« اصل مهروپیوند» نیست که نخست در« آهنگها وترانه ها ونواها » و « نقشها ورنگها » پیدایش می یابد . تک

خدائی ، با خلق کردن ارادی ، دنیا را فراسوی وجود یهوه وپدرآسمانی والله ، میسازد . سیمرغ یا « اصل جنبش ومهر» ، خودش ، تحول به « نقشها » وبه « موسیقی » می یابد . این تحول خدا یا سیمرغ ، به نقش وبه موسیقی در گرشاسپ نامه باقی مانده است . البته دراصل ، این دوداستان ، دو تجربه ژرف دینی ایرانیان بشمار میرفته اند . گرشاسپ نیز که نیای خانواده زال ورستمست ، به معنای امروزه ما ، پهلوان نبوده است ، بلکه « پیامبر- پهلوان » بوده است . چنانچه بهرام نیز دراوستا ، نه تنها نقش پهلوان را بازی میکند ، بلکه « اصل بینش یا دین » هم میباشد ، و همچنین « با تحول یافتن به وای » ، به همه جانوران ومرغان وانسان » تحول می یابد . بهرام ، بن همه جانهاست ، چون به همه جانداران وانسان تحول می یابد .

دریک داستان گرشاسپ درگرشاسپ نامه ، سیمرغ ، تحول به نقشها می یابد ، و در داستان دیگر، تحول به سمفونی موسیقی می یابد. دریک تجربه دینی ، انسان ، تحول ومتامورفور خدا را به نقوش درمی یابد ، و در تجربه دینی دیگر، انسان ، تحول ومتامورفوز خدا را به سمفونی موسیقی درمی یابد . انسان ، درنقوش زیبا و درنواهای موسیقی ، بلاواسطه با خدا ارتباط پیدامیکند . گرشاسپ ، دریک تجربه دینی خود ، با چشمان خود سیمرغ را می بیند که

پدید آمد آن مرغ هم درزمان

ازوشد، چوصد رنگ فرش، آسمان

چو باغی روان ، درهوا سرنگون

شکفته درختان ، درو گونه گون

چو تازان کـُهی ، پر گل ولاله زار

زبالاش ، قوس قزح ، صد هزار...

برآن آشیان رفت و سر برفراخت

تو گفتی ، ز « دیبا » ، یکی « کِله » ساخت

سپهبد(گرشاسپ) ، فروماند خیره بجای

همی گفت ای پاک وبرترخدای

ناگهان از این مرغ ، آسمان ، « فرش صد رنگ » و باغ روانی که سرنگون باشد و کوهی پرازگل ولاله ، وصدهزاررنگین کمان شد ، و آنگاه درآشیانش هم ، خیمه ای (کِله) از« دیبا = پرنیان منقش » ساخت (همانگونه که درداستان بانوگشسپ ، برسرپوش شاه پریان) .

او تحول خدا را درتنوع رنگها و گلها ودرختان ورنگین کمان و دیبا یا پرنیان منقش درمی یابد ، و این تجربه ایست که سراسروجود اورا فرامیگیرد و خیره برجایش فرومیماند . خدا، برای انسان در تنوع و گوناگونی وسرشاری ِرنگها ونقشها و گلها ودرختها پیدایش می یابد. خدا، دریک رنگ یا یک نقش یا یک گل یا یک درخت ، پیکرنمیابد . ولی اینها ، کثرت وتعدد نیستند ، بلکه « تنوع= گوناگونی » هستند . اینها « همآهنگی درتنوع » هستند . همآهنگی رنگها دررنگین کمان ، همآهنگی درختان وگلها دریک باغ ،

همآهگی نقش ها دریک فرش ، همآهنگی رنگها دریک پرنیان ودیبا ، گرانیگاه تجربه خدا هست.همین اندیشه همآهنگی نقشها دریک فرش ، درتصویر فرشی که گرشاسپ به ضحاک هدیه میدهد، بازعبارت بندی میشود :

یکی فرش دیبا ، دگررنگ رنگ

که بُد کشوری ، پیش پهناش تنگ

زهرکوه ودریا وهرشهروبَر   زخاور زمین تا در باختر

نگاریده برگـِرداو ، گونه گون

کزآنجا چه آرندو، آن بوم ، چون

ززرّ و زبرجد، یکی نغز باغ

درو ، هرگل ، ازگوهری شب چراغ

درختی درو ، شاخ بروی ، هزار

زپیروزه برگش ، زیاقوت ، بار

بهر شاخ بـَر، مرغی از رنگ رنگ

زبرجد به منقارو ، بـِسَد ، به چنگ

چوآب اندرو راه کردی فراخ

درخت ازبن ، آن برکشیدی بشاخ

سرازشاخ هر مرغ بفراختی

همی این ازآن ، به نوا ساختی

البته این تصویر، تصویر« فرش زمین» بطورکلی هست ، وهمآهنگی دراین فرش از درختیست که درمیان این فرش بافته شده که هزاران شاخه دارد وبرهرشاخه اش ، مرغی به رنگ دیگر، نواخوانست . این اندیشه سه تایکتائی ، که 1- کثرت 2- همآهنگی 3- وحدت باشد ، گوهر خدا هستند که درنقوش ودر آهنگها درگیتی ، پیکرمی یابند . کثرت درهمآهنگی باهم ، وحدت می یابند . این درخت ، که همان تصویر درخت همه تخمه به صورتی دیگرمیباشد، پیکریابی همان اندیشه 1- کثرت 2- همآهنگی 3- وحدت یا به عبارتی دیگر « وحدت یابی کثرت درهمآهنگی » . دراین تصاویر، « فرد » درکثرت وتعدد، حذف ونفی نمیگردد ، بلکه درهمآهنگشوی که ازگوهر افراد میجوشد، وحدت پیدایش می یابد . در« درخت همه تخمه » نیز، خوشه ، برفراز درخت ، که همان « ارتا » باشد، هست . ارتا یا سیمرغ ، خوشه ایست از « تخم های گوناگون همه گیاهان و درواقع همه جانها » . خدا، خوشه واجتماعیست از افراد کاملا متفاوت ونامساوی ، ولی همه به هم بسته اند . اجتماع ، وبشریت ، چون خوشه شمرده میشود ، اینهمانی با خدا دارد . براجتماع ، کسی حق ندارد ، حکومت کند .

همچنین درخت زمان که درختِ ماه سی روزه است ، ازیک تخم وریشه ، سی خدا میرویند که شاخه های به هم پیوسته آن درختند . وارونه تصویر خدایان نوری که یک خدا ، دراثرطبیعت قدرتخواهیش ، هیچ رقیبی وشریکی را نمی پذیرد ، خدایان ایران، باهم ، نماد همکاری وهمآفرینی وهمپرسی وهمروشی هستند . درفرشی نیزکه گرشاسپ هدیه میدهد ، برفرازهرشاخش ، مرغی

دیگراست با نوائی دیگر است ، ولی همه با هم میخوانند . در گرشاسپ نامه ، گرشاسپ، به شهردیگرکه « خرّم » است میرسد و درآنجا بت خانه ای می یابد که بتی است که پیش تخت او :

درختی گشن رسته درپیش تخت   که دادی بَراز هفت سان آن درخت

زانگوروانجیرو نارنج وسیب   زناروترنج ووبه دلفریب

هرآن برگ کزوی شدی آشکار   بُدی چهرآن بت، بروبر، نگار

زشهر، آنکه بیماربودی وسست

چوخوردی ازآن میوه، گشتی درست

بازهمان اندیشه ، دردرخت با هفت گونه میوه نمودارمیگردد . این به مفهوم خود واژهِ« درخت » بازمیگردد، که « وَن » نامیده میشده است که به جنگل هم میگفتند . معنای دیگرواژه « ون= درخت »، دوست داشتن است (vanditan) . درکردی ، طیف معانیش باقی مانده است . « وه ن » دارای معانی نخ پشمی وبند ، اجتماع وجمع شده ، درخت بنه ، بافت میباشد . « وَه نه » بافته است . وناندن ، آراستن وبافت مو هست . « وه ندن » بافتن ریسمان وبه رشته کشیدن مهره هاست . البته ، « به هم پیوند یافتن » ، به « دوام وپیروزی » میانجامد . درگزیده های زاد اسپرم ، هفت امشاسپند برای آن جاویدان هستند ، چون هماندیش وهمکاروهم گفتارهستند . مِهر، دوام وبقا میآفریند . و آنچه دوام میآورد ، پیروز است. مفهوم « پیروزی » درفرهنگ ایران ، پیایند ، جنگ وغلبه وقهرنیست ، بلکه پیایند « دوام دراثر مهر» است .

سیمرغ را میشود بارها سوزاند ولی او ازسر ازخاکسترش برمیخیزد (خاک+ استر= تخم پوشیده شده) . واژهِ « وندیداد » نیزبرعکس ، ترجمه متداول که از یزدانشناسی زرتشتی برآمده ، دراصل به معنای « داد وقوانینی بوده است که به هم پیوند میدهد ، و به هم می بافد » و معنای « قانون ضد دیوان » در راستای یزدانشناسی زرتشتی است که « vi» را به« ضد» ترجمه میکند، نه به « جفت وهمزاد وقرین ومهر » . «vi+ daeva » را زرتشتیان به « ضد دیو» ترجمه میکنند ، ولی دراصل به معنای « زنخدای جفت وهمزاد= مهر» میباشد . نارون (نار+ ون = درخت زنخدا) ، درختیست که وقتی تابوت ازآن ساخته شود ، فرشگرد میکند . چنانچه رستم را درشاهنامه در تابوتی ازچوب نارون میگذارند . « ونته =vanta » دراوستا به معنای « دوستی » « وبهم بافته »است . « ونتو= vantu» به معنای « معشوقه » هست . اینست که درخت (= وَن) به طورکلی ، پیکریابی ونقشِ « مهریا عشق ودوستی » است . ریشه ها وتنه وشاخه ها وبرگها وشکوفه ومیوه های درخت ، باهم ، بهترین پیکریابی ترکیب سه اندیشه کثرت وهمآهنگی ووحدت هستند . بدین علت نیزسیمرغ ، خدای ایران، درشاهنامه فرازسه درخت به هم بافته شده آشیانه دارد، یعنی خوشهِ رُسته از« عشق ومهرودوستی ، سه تای یکتا » هست.

بنمایه تجربه دینی گرشاسپ که بنمایه تجربه دینی درفرهنگ ایران بوده است ، تجربه پیدایش سیمرغ (وای، ارتا ، اخوشه) درسمفونی موسیقی نیزهاست . این دوتجربه موازی باهم که خدا ، 1- درنقوش رنگارنگ و2- در سمفونی موسیقی ، پیدایش می یابد و انسان را

غرق درشادی ورقص میکند ، نشان میدهد که بنیاد دین درایران ، احساس ژرف زیبائی انسان درنقش وموسیقی است . و برترین ویژگی این دوهنرزیبا ، آنست که پرورنده تنوعِ فردیت و فکرو کشش دراجتماعست . البته این تجربه ژرف دینی ، درست برضد گرانیگاه حکومت وقدرت هست که استوار بریکسان سازی و همسان سازی و طرد تنوع افراد وافکار و سوائق و پسند ها هست . اساسا گستردن وگشودن ، به معنای گوناگون شدنست . هرتخمی ازسیمرغ (ارتای خوشه = اخوشه) گیاهی دیگر وجانی دیگراست . خوشه سیمرغ ، مجموعه فردیت های گوناگونست . در فرهنگ ایران ، از درخت همه تخمه ،همه انسانها با تفاوت فردینشان میرویند . مثل ادیان ابراهیمی ، خدا، یک آدم یا یک فطرت ویک صورت را ، خلق نمیکند ، بلکه همه انسانها با اختلاف فردینشان ، برگهایِ درخت همه تخمه هستند . این داستان ، دراثرچیرگی تصویر یزدانشناسی زرتشتی ازمشی ومشیانه بر اذهان ، فراموش ساخته شده است . همه انسانها با تفاوت فردیتها که برگهای درختند ، ازخدا ، از اصل مهر یکجا باهم میرویند. همه بدون تبعیض ، روئیده از گوهر خدایند .

دراین تصویرازکثرت افراد و پدیده ها ، جائی برای پیدایش ایجاد وحدت بر بنیاد میثاق « حاکمیت - تابعیت » نیست ، بلکه ، نظم وسامان وحدت ، فقط ازراه « همآهنگی ، همپرسی ، انبازی » امکان دارد . دراین تصویر، افراد مختلف ، اقوام مختلف ، ملل مختلف ، به شکل « تنوع در زیبائی و نقوش ونواها ی موسیقی » درک میگردند . رد پای تجربه دینی دیگر گرشاسپ که تجربه

موازی با تجربه پیشین است و بنیاد تجربه دینی درفرهنگ ایران بوده است ، درگرشاسپ نامه باقی مانده است:

وزآن کوه ، با ویژگان ، سوی دشت

درآمد یکی ، گِردِ بیشه ، بگشت

زناگاه دیدند مرغی شگفت   که ازشَخ آن کُه ، نوا برگرفت

زسوراخ چون نایِ منقاراوی   فتاده درآن، بانگ بسیاراوی

برآنسان که باد آمدش پیش باز همی زد نواها به هرگونه ساز

فزونتر زسوراخ ، پنحاه بود

که ازوی دمش را برون راه بود

بهم صدهزارش خروش ازدهن

همه خاست هریک به دیگرشکن

تو گفتی ، دوصد بربط وچنگ ونای

به یک ره ، شدستند ، دستان سرای

فراوان کس ازخوشی آن خروش

فتادند وزیشان رمان گشت ، هوش

وسپس ، سیمرغ با زدن بال به هم، آتش میافروزد وخودرا میسوزند تا ازنو بپا خیزد یا فرشگریابد . باد، درگوهرش، آتش افروزاست. ازاین رو واژه « آتش گیاه وآتش ابر» ، ازکلمه « باد » ساخته شده است . البته سیمرغ ، همیشه در« نقوش و نواهای موسیقی» ،

فرشگرد می یابد و همیشه ازنوزاده وآفریده میشود ، نه پس ازهزاره ای . این اندیشه نووتازه شوی همیشگی درنقش ودرآهنگ ونوای تازه ، سپس دریزدانشناسی زرتشتی ، آخرالزمانی میشود . « وای به » ، همیشه « آتش افروز وآتش زنه » ، یعنی انگیزنده هست و همیشه دروزیدن ، نقشها وآهنگهای زیبارا ازگوهر جانها وانسانها ، میزایاند . دراین داستان گرشاسپ ازدیدارسیمرغش ، نیز میتوان اصل پیدایش خدا درتنوع را یافت که با 1- همآهنگی 2- در کثرت 3- وحدت پیدایش می یابد . منقارواحد ونای گونه ، سوراخهای فراوان دارد و هرسوراخی ، نماینده یکی از ابزارموسیقی است ونوائی دیگر دارد ولی همه باهم همآهنگند وانسانهارا به شور وهیجان و ولوله ورقص میاندازند . ققنس هم ، نام دیگرسیمرغ بوده است و دراصل « کوخ + نوس » است . نوس که در انگلیسی noze شده است ، به معنای « بینی = بین = وین = نای » است، همان منقار مرغ میباشد و « کوخ ولوخ ودوخ وروخ » ، به معنای نی هستند (کوخ = قوق) . ققنس ، یعنی مرغی که منقارش نی هست . چون مرغ ، به معنای « اصل تحول یابی است » ، پس ققنس ، با دمیدن درنایش همه جهان را به تحول وفرشگرد میانگیزد ومیآفریند . با نوای موسیقائی ، نقوش را میآفریند .

درموسیقی (نوا) ونقش، انسان، پیکریابی خدا را با اندام تنش، حس میکرد . این خودِ خداست که نقش ها ونواها وآهنگها ورنگهای متنوع میشود . این آهنگِ موسیقی واین زیبائیِ نقش است که به انسان آرامش میبخشد و انسان را میپرورد و شاد وبهترمیسازد ، و به کشف خدائی درگوهرخودش ، میانگیزد . دیدن نقش وشنیدن

نوای موسیقی ، به فطرت انسان ، صورت میدهد، وجان اورا به رقص میآورد . رقص، یک آئین خدائیست . نقش ونوا، انسان را برومند(آبستن وبارور) میسازند .نقش ونوا، انسان را آزاد میسازند. گوهرخدا ، درنقش ونوا، محسوس میشود . خدا ، حساسیت گوش را درشنیدن نوای موسیقی و حساسیت بینش اورا در دیدن زیبائی ، می پرورد . این خدا ، خدای امرونهی نیست که برای حاکمیتش، عبد وبرده وجاهل وصغیروناقص خلق کند ، بلکه خدای « کشش در زیبائی » است ، یا به عبارت دیگر، اصل کشش به زیبائی در همه گوهرهاست .این خدا، نمیخواهد انسانها را از نقصی که درطبیعتشان دارند ، وازگناهی که دراثر نقصشان کرده اند، با امرونهی وبا ترساندن ازجهنم ونوید دادن به جنت ، نجات بدهد ورستگارسازد ، بلکه با نقش ونوای موسیقی، زیبائیهای را که بالقوه درفطرت انسانها خفته اند ، بیدارمیسازد و به رقص میآورد . نقش ونوای موسیقی ، انگیزنده طبیعت نهفته خدائی درانسانند .

با خدایان امر ونهی وقدرتطلب و منجیان گناه ، « جشنگاه » ، از « نیایشگاه » بریده میشود . با خدایانی که نقش ونوای موسیقی میشوند، جشنگاه ، همان نیایشگاه است . نیایشگاه ، بی جشنگاه، بی معنی است . این نقشهای زیبا ونواهای موسیقیست که هرخانه ای را نیایشگاه خدا میسازد . تا نقشهای زیبا ونواهای موسیقی نباشند، نیایشی نیست ، چون خدائی نیست . بت ها ونقش ها ی بردیواروسقف ، و همخوانی سرودها و نواختن نواهای موسیقی که به رقص میآورند ، این خداهست که جشن میشود . هرجا انسان ، با نقش ونوا وآهنگ موسیقی، جشن میگرفت ، خدا پرستیده میشد،

جون خدا را انسان ، با حواس گوناگونِ تنش حس میکرد . با آمدن خدایان نوری ، نقش ها وموسیقی وجشن ، از نیایشگاه ، جدا ساخته و ازنیایشگاه، تبعید گردید . پرستش ، عبودیت انسان برای تعظیم خدا شد . این بود که نقش وموسیقی ، نه تنها از نیایشگاه تبعید شد، بلکه ازهمه گستره های زندگی نیز رانده شد . نه تنها نیایشگاه ، معبد (مکان عبد و برده واسیروجاهل سازی) شد ، بلکه سراسر شهرها ودهات ، تهی ازنقش وموسیقی گردیدند . همه جا ، تبدیل به « معبد= محل عبد شدن » گردید . دراین جهان بی نقش ونوای موسیقی بود که مولوی بار دیگر فریاد برآورد و آنچه را همه از دست داده بودند وازآنها غصب شده بود ، باز آرزوکرد :

یک دست ، دست دلبر(خدا) و، یک دست ، زلف یار

رقصی چنین ، میانه میدانم آرزوست

....

چرا، آزادی واستقلال ، « بَـد » شد ؟
چرا ، اندیـشیـدن ،
«خودراخداانـگاشتن» و«ضدِخدا»شد؟

واژهِ « بَــد» ،
به معنـای«آزادی واستقلال انسان» است

واژه « مـنـی کردن »،
به معنـای « اندیشیدن» است

فرهنگ ایران، با مفهوم «جان ِانسان » ، بنیادِ « آزادی واستقلال فردی انسان » را گذاشت ، و این قدرتهای دینی وسیاسی بودند که هزاره ها درتاریخ ، برضد این بنیاد آزادی واستقلال ِ فطری ِ فرد انسان، جنگیده اند، تا این آزادی واستقلال فطری انسان را ، طرد و منفورو پایمال سازند ، و دراین راستا ، سراسر مفاهیم وواژه های مربوط به آزادی واستقلال ِفردی انسان را درتاریخ ، مسخ و تحریف کرده اند . ما با زبانکاوی ، یا« حفاریات زبانی » ، میتوانیم ، این تحریفات ومسخسازیها را بیابیم و بزدائیم و ازنو، چهره آزادیخواهی فرهنگ مردمی ایران را بازیابیم . فرهنگ ایران، با « مفهوم جان » ، بنیاد « فردیت انسان » و « حقوقی را که ازآن میجوشد » ، میجوشد .

ما امروزه ، میگوئیم « بدی نکن » ونمیدانیم که معنای اصلیش این بوده است که « از آزادی واستقلالت » دست بکش . مستقل وآزاد ومتکی به خود بودن ، اصل همه بدیهاست . ولی ما که علاقمند به آزادی واستقلال انسان هستیم ، نمیتوانیم باورکنیم که واژه « بد vat= » در اصل ، چنین معنائی داشته است . چگونه میتواند باشد که درست نام آزادی واستقلال و ازخود اندیشیدن ، « بـد» بوده باشد ؟ چگونه ازخود بودن ، که « بَـد » باشد ، اصل نکوهیده و گناه و جرم شده است؟ چگونه برترین خواست وآرمان انسان ، خوارترین وزشت ترین خواست انسان شده است ؟ چگونه آرمان دیروز، جرم وجنایت امروز شده است ؟ درواژه های هرزبانی ، « تحولات اندیشگی واجتماعیِ » هزاره ها ، باقی مانده است . ما با حفاری درزبان (زبانکاوی) ازاین تحولات شگفت انگیز،آگاهی می یابیم

و میتوانیم ازاین راه ، به فرهنگ اصیل خود، راه بیابیم . مثلا در داستانِ جمشید درشاهنامه ، نخستین بار، با واژه « منی کردن » روبرومیشویم . « منی کردن » که نخوت وغرور و کبر باشد، بزرگترین گناه وجرمِ جمشید میشود . او با خردش میاندیشید (= منی میکرد= منیدن)، و با منیدن ، مدنیت وبهزیستی وشادی وآبادی را به وجود آورد. پس چگونه شد که ناگهان منی کردن (= اندیشیدن) ، منی کردن (= نخوت وکبرو خودرا خدا دانستن) شد ؟ چگونه یک واژه ، معنای کاملا منفی وضدش را پیدا کرد ؟ اغلبِ نزدیک به همه شاهنامه پژوهشان ، کوچکترین اعتنائی هم به این تناقض نکرده اند ، و جمشید را برای « منی کردنش = نخوت وتکبروخدا دانی خودش » می نکوهند ، و هیچگاه این پرسش وشک درفکرشان خطورهم نکرده است که آخر، چگونه « منی کردن که اندیشیدن باشد و گوهرانسانست ، معنای وارونه پیدا میکند و برترین جرم وتباهی وگناه ولغزش میشود » ؟ اگرآنان از وعظِ اخلاق ، دست بکشند و اندکی دراین تضاد بنیدیشند ، نخستین گام را در تفکرفلسفی برداشته اند ، ودرمی یابند که « ازخود اندیشیدنِ انسان » ، همیشه باخطرسرکوبی رویاروست . ازژرفای جان خود اندیشیدن، همیشه خود را به خطرانداختن است .

چرا « منی کردن » که «اندیشیدن، برای آفریدن مدنیت و آبادکردن گیتی » است، ناگهان ، نخوت وکبروغرور وسرپیچی ازخدا و « خودرا خدا شمردن » میشود ؟ چون خدای قدرتمند تازه وارد ، آباد کردن گیتی وایجاد نظم وقانون را ، حق به منحصربه فرد خود میداند ، و این حق را میخواهد از « خرد انسانها » غصب کند .

خرد انسان باید از این حق خود ، دست بکشد که میتواند کلید حل همه مسائلست ومیتواند گیتی را با خواستیش جای بهزیستی سازد . با گرفتن این حق از خرد انسان ، انسان ، ازسرچشمه حق بودن ، می افتد و همه حقوق انسانی ازاو، سلب میشود .آیا این فقط جمشید بود که بااندیشیدن خود، توانست مدنیت را به وجود آورد، و دچارمنی کردن شد ، یا هرانسانی نیزکه با اندیشیدن خود (= منیدن) ، نظم وقانون بیافریند ، دچارگناهِ « منی کردن » میشود ، و باید به دونیمه اره کرده شود ؟ آیا این ، سلب حق وتوانائی آباد کردن گیتی ازخرد اندیشنده انسانها نیست ؟

باربد ، لحن دویم خود را « آئین جمشید » نامیده است . لحن دوم ، متناظر با روز دوم ماه ، « بهمن» است . این بدان معناست که دین جمشید ، دین بهمنی است (آئین= آ= دین) ، و ارتای خوشه، یا ارتا -خوشت (= سیمرغ) ، نخستین پیدایش بهمن است . به عبارت دیگر ، جان هرانسانی که « اخو، تخمی ازاخوشه » است ، پیدایش « بهمن = وهو + من » است . فطرت هرانسانی این « بِه + من » ، این « مَن » ، این «اصل منیدن» ، این « ازخود منیدن = ازخود اندیشیدن = ازخود منی کردن » است .

«جمشید» که درفرهنگ زنخدائی ایران، نخستین انسان بوده است ، نام دیگراو « منو= من = اندیشنده » بوده است . یعنی گوهروفطرت جمشید، که بن همه انسانهاست، ازخود، اندیشیدنست . ازاین رو هست که همه انسانها ، « من » هستند . ماهرروزی صدها بار گواهی براین میدهیم که من (ازخود، اندیشنده = آزاد ومستقل برپایه ازخود اندیشیدن) هستیم ، ولی ازگرفتن پیایندش که

ما حق حل کردن همه مسائل را داریم ، همیشه اجتناب میورزیم ، وازخود نمی پرسیم که چرا همین گوهر اندیشنده انسان ، معنای « نخوت وکبروغرور وپا از گلیم خود فراتر نهادن » پیدا میکند ؟ انسان خود را هرروز صدها، باربا « من » دانستن ، برحق خود درمستقل وآزاد بودن و سرچشمه نظام وقانون بودن گواهی میدهد ، و آنرا با ادعای « من کردن = اصل اندیشیدن بودن » میطلبد . پس چرا دم ازاین حق خود نمیزند . « من » ، یعنی حق به آزادی واستقلال وازخود بودن . یعنی ، کسی حق ندارد به من ، امر ونهی کند ومرا تابع ومطیع خود سازد .

ولی هرقدرتی که دراجتماع بخواهد خود را بگسترد و خود را استواروپایدارسازد ، برضد این « من » ، این « منیدن = منی کردن » برمیخیزد ، و آنرا برترین تباهی وگناه وجرم وبزه میشمارد ، تا همه ، اصل ازخود بودن را درخودشان ، بدست خودشان ، بنام گناه وزشتی وننگ ، سرکوب کنند . هر بارکه « من » میگویند ، ازآن ، تلخی درکام خود داشته باشند . هرانسانی درمن گفتن ، باید شرم ببرد و خود را بکوبد و بدینسان ، خود را به دونیمه اره کند . نیمه ای که تکلیفش، کوبیدن همیشگی « حق من بودن ، حق آزادی داشتن » است . ولی آنچه را نمیشود ، یکبار برای همیشه ، ریشه کن کرد ، همین « من = اصل اندیشیدن وازخود بودن » است . هنوز سرآن را درجائی نکوبیده ، که ازگوشه ای دیگر، سربرمیافرازد ، و حق ازخود بودن خود را اعلام میدارد . اینست که یک نیمه ازانسان ، باید همیشه بیدار وحاکم بر نیمه دیگرشود ، تا بطور مداوم ، این « بُن آزادیخواهی و استقلال طلبی » سرکوبی

گردد . بدینسان ، جمشید ، به دونیمه اره شد . یک نیمه باید حاکم و نیمه دیگرعبد باشد، تا همیشه همه انسانها ، عبد بمانند . انسان ، حیوانی میشود که خودش را باید خودش ، عبد بسازد .

چرا آزادی، هواست ؟

....

اگربرون کنی از دل ، « هوای آزادی »

بهشت ، ..... درقفس تنگ ، مینمایندت

چرا آزادی ، هواست ؟ این یک تشبیه شاعرانه نیست . بلکه این سراندیشه انسان درهزاره هابوده است که « هوا » ، سرچشمه آزادی ، یا « ازخود بودن ، ازخود، سرچشمه بینش وسرچشمه پیوند وسرچشمه تحول » بوده است . درهواست که میتوان پرید . درهواست که میتواند بالید . درهواست که میتوان جنبید . ولی ریشه اینها ، هوای دیگریست که « جانِ خود انسان» است و سرچشمه آزادی است . چرا جمشید را «فرّخ » مینامیدند ؟ چرا فریدون را «فریدون فرّخ» مینامیدند ؟ چون فرخ یا « uva =farr +axv+ frana» ، جانی یا «اخوئی= خوئی= فطرتی» دارد که پروبال درمیآورد ، و جان او ، با چنین پروبالی درهوا ، آزادانه پروازمیکند ،و خود را درجهان میگسترد . ویژگی این اخو ، در اصطلاحِ اوستان اخو (ustan-axvih)نیزبیان میشود که بیان برخاستن وصعود کردن وبلندشدن ودرهمه سو ، گسترده شدنست . جان هر انسانی (جان جمشید= بن انسانها) فرِخ و اوستان اخو هست . یعنی

، جان یا اخو(= خوی) ، مرغ پرگسترده میشود . اخو(خوی= فطرت انسان) ، چهارپـر درمیآورد ، که اینها چهارنیروی ضمیر یا مینوئی شمرده میشدند 1- بوی (حواس) 2- روان (خوشه سازنده محسوسات، هم آهنگ سازنده محسوسات واندام = خرد) و3- دین (نیروی انگارنده) و 4- فروهر(نیروی تحول دهی به خود) . بدین سان جان انسان(= اخو= خوی= فطرت) ، مرغ چهارپریست که خاطره اش هنوز نزد مولوی زنده مانده بوده است

تو مرغ چهارپری ، تا برآسمان، پـرّی

تو ازکجا و ره بام ونردبان زکجا

تو نیازی به نردبان (واسطه وپیامبرورهبری) نداری ، که راه به بام آسمان برای پروازپیداکنی ، بلکه میتوانی مستقیما با گشودن پرهای نیروهای ضمیرت ، به آسمان پرواز کنی . این اندیشه در ادبیات ایران دراصطلاح « مرغ جان » باقی ماند .

با این تفاوت که فرهنگ ایران ، درتن انسان ، « آشیانِ» مرغ جان را میشناخت ، ولی نفوذ اسلام ، تن را ، « قفس وزندان» کرده بود . درفرهنگ ایران ، «مرغ جان درآشیان خود که تن باشد » ، همیشه آزادی برای پرواز دارد ، و هیچگاه احساس تنگی نمیکند ،تا آرزوی ، رهائی ورستگاری وآزادی از آشیانش را داشته باشد . ولی همین مرغ جان که « اخوی پیشین » بود ، در تنِ دنیوی دراسلام ، در زندان ودرقفس بود . نباید فراموش کرد که او فقط درتن خودش، احساس درزندان بودن را میکند ، بلکه همه گیتی ، تن هست ، و جهان جسمانی، « تنکردی » است ، و انسان نه تنها

درتن خودش درقفس است ، بلکه درهمه تن ها (جسمانیات) درقفس است . اینست که رابطه « مرغ جان » با « تن =جسم » درشریعت اسلام ، به کلی تغییر میکند وانسان ، نیازبه آخرت وملکوت پیدا میکند، چون درآنجاست که مرغ جانش ، آزاد میشود . ولی هنگامی تن، آشیانِ مرغ جانست ، انسان، درفکر رهائی ازآشیان نیست ، چون همیشه امکان پرواز وخود گستری را دارد .

مرغ جان من دراین خاکی قفس ، محبوس تست

هم تو بالش برگشا وهم تو بندش برشکن – خاقانی

آنگاه، فقط خدا، یا جهانی دیگر، آشیان میشود، وانسان میخواهد به این آشیانش بازگردد

دانه مرغ بهشتی دردهید مرغ جان رازآشیان، یادآورید- خاقانی

وخدا که آشیان اصلیِ مرغ جان میشود ، همیشه بانگ بازگشت به خود را میکند :

مرغ جان راست ، صریرتو صفیر

وزصفیر تو ، درآفاق ، نفیر - اوحدی

درحالیکه مرغ جانها که مجموعه اشان ، همان سیمرغ است ، درتن های گیتی ، آشیانه دارند ، و با آشیانه اشان ، انباز وهمزاد ویارند . اصلا « آشیان= شیان = شی + یان » به معنای خانه سه تا یکتاهست که سیمرغ باشد » . هنگامیکه رابطه « مرغ جان= خوی= فطرت انسان » ، با تن (جهان جسمانی) عوض شد ، و

تن ، تبدیل به قفس خاکی شد ، مرغ جان ، حبس درقفس میشود ، و تنها تلاشش ، شکستن قفس وگریز ازقفس (گیتی، دنیا) برای رسیدن به آزادیست . ادیان نوری ، همه درفکر رستگارساختن جان ازقفس تن ودنیای جسمانی انسانند ، وآزادی را فقط دراین راستا وسو می فهمند . ولی فرهنگ ایران ، آزادی مرغ جان را درآشیان تن درهمین گیتی میخواهد . و هنگامی که به قول صائب ، « هوای آزادی » مرغ جان را دراین گیتی ، از دلها ، زدودند ، آنگاه ، قفس تنگ نیز ، تبدیل به بهشت ساخته میشود . هوای آزادی را چگونه میزدایند ؟ یا بال وپر مرغِ جان(اخو= خوی= فطرت انسان) را قیچی میکنند، یا نمیگذارند که قوای ضمیرش، توانائی پرواز داشته باشد. همین کاررا یزدانشناسی زرتشتی با « اخو » کرد .

مرغ جان چیست ؟ به مرغ ، وی = vi یا وای = vaay میگویند که همان باد (وای = وات = باد = واز= باز= پرنده) باشد . مرغ با باد ، اینهمانی داده میشود . « باد = وای » که هوای جنبان (اسو= فرن = پران) است ، آتش افروز است . مرغ با بال زدن، آتش میافروزد . ویژگی گوهری اخو= axv، فرّخ بودنست ، یعنی پروبال درآوردن ومرغ شدنست . ازاین رو اخو، اینهمانی با « اسو ، فرن = پرن » یا باد وهوا دارد ، که عنصرنخستین انسان وجان هستند . بنابراین هوا یا بادِ آتش افروز، که ازخود(قائم به ذات خود)، هست و ازخود ، اصل بینش ، وازخود، اصل پیوند دادن و ازخود، اصل تحول (فروهر) هست ، در « مرغ جان » ، نقش می بندد و « انگاریده » میشود .

یزدانشناسی زرتشتی ، که میخواست اهورامزدای زرتشت را تنها آفریننده بکند ، نمیتوانست چنین « باد ی یا هوائی » را بپذیرد ، چون هیچ جانی ، ازآن پس ، نیازی به آفریننده نداشت . این بود که « باد= وات=vaar » ، « بد =vat » شد . اصل بادی جان که سرچشمه آزادی واستقلال بود،نخوت وغروروتکبر، وبد=vat شد . «اصل ازخود بودن» که باد (vatt=vaay)باشد ، « بد= vat » است . ازاین رو ، یزدانشناسی زرتشتی ، چهارنیروی جان (اخو) را هیچگاه بال وپر نمیداند . انسان، بی بال وپراست و درفطرتش، توانائی پروازوصعود ومعراج به آسمان (ارتباط مستقیم با خدا = هنجیدن با خدا) و توانائی آزادی در اندیشیدن وبینش را ندارد .

اینست که جمشید برغم کار بُرد خردش و آفریدن مدنیت ، خودش به تنهائی نمیتواند به آسمان پروازکند ونیاز به دیو واهریمن دارد . این دیو است که میتواند اورا به آسمان ببرد . جان اودیگر، مرغ جان نیست . یا به عبارت دیگر، اخوی او ، فرّخ نمیشود وپروبال درنمیآورد . با یزدانشناسی زرتشتی ، « فرّخ » و« گستاخ » معنای اصلی خود را ازدست میدهند و معانی دیگر بدانها داده میشود .

اوج اندیشیدن با خردش ، همکاری با دیو برای پروازبه آسمان وسرپیچی ازخدا میشود . او فطرتا دیگر حق پرواز ندارد و پروازکردن به آسمان، که خود گستری و جستجوی انبازی با خدا باشد ، برای انسان، ممنوعست .

گستاخیvist-axv= صمیمت = xvatih باخدا ، یعنی « خودی شدن باخدا » یا « خودی شدن با همه جانهاست که گیتی یا خدایست .

همه کردنیها چو آمد پدید به گیتی جزازخویشتن کس ندید

چوآن کارهای وی آمد بجای زجای مهین، برتر آورد پای

اینجاست که خرد انسان ، از اندازه اش ، فراترمیرود

به فرّ کیانی یکی تخت ساخت چه مایه بدو گوهراندرنشاخت

که چون خواستی ، دیو برداشتی زهامون به گردون برافراشتی

اینجاست که منی کردن (= اندیشیدن= منیدن)،منی کردن (جزازخود، کسی را درگیتی ندیدن وخود را خدا دانستن) میشود . خردانسان که پیدایش جانش هست ، حق ندارد به معراج برود وپروازکند .

منی کرد آن شاه یزدان شناس

زیزدان ، به پیچید و، شد ناسپاس

البته جمشید ، چنین یزدانی نداشت وچنین تصویری هم از یزدان نداشت ، بلکه خدایش « ارتا خوشت = ارتای خوشه » بود و او، تخمی (اخو=axv) ازاین « اخوشه » بود و پردرآوردن وپرواز کردن (=farr-axv)، فطرت وطبیعت او بود .

کشف اندیشهِ « ازخود بودن »

وپیکریابی آن ، درتصویر« باد »

باد= هوا ئیست که ازخود ، می جنبد

با تصویر« باد، یا هوا ی ازخود جنبنده » ، فرهنگ ایران، اندیشه « ازخود بودن » را کشف کرد . خودِ واژه « هوا = hva» به معنای « ازخود= قائم به ذات خود » هست . هوا را ازاین رو « هوا » نامیده اند ، چون آن را « قائم به ذات » میدانستند . به قول اسدی توسی :

هواهست ، ارمیده باد ، ازنهاد چوجنبد ، ورا نام گرددش، باد

طرح این مسئله که 1- چیزی به خودی خود وازخود ، هست و 2- اینکه چرا ازخود هست ؟ (چه ویژگیهای باید داشته باشد تا ازخود باشد) و 3- اینکه این « اصل ازخود بودن » ، درهمه جهان وجانها ، پخش وپراکنده شده است ، یکی از بزرگترین اندیشه های فلسفی است که ایرانیان ، مانند فرهنگهای بزرگ دیگرطرح کرد ، و با پاسخی که بدان داد ، بنیاد اندیشگی خود وفردیت انسان وحقوق فطزی فردی انسانی را گذاشت . با اینکه چه چیزی ازخود هست ، مسئله آزادی واستقلال طرح شد وبنیاد گذاشته شد . وبا اینکه ، این «اصل ازخود بودن » ، درهمه جهان پخش وپراکنده شده است ، اندیشه « خالق مطلق » و« اندیشه قدرت متمرکز ومنحصربه فرد » به کلی طرد گردید و راه را برای پیدایش آزادی سیاسی واجتماعی گشود . ویژگیهای ازخود بودن (قائم به ذات خود بودن

) 1- یکی آنست که ازخود ، برافروزد وروشن شود 2- دوم آنست که ازخود، سرچشمه پیوند دادن وسنتز(پاد) باشد و همچنین ازخود ، به خود صورت بدهد (بیانگارد) و 3- سوم آنست که ازخود، سرچشمه تحول ومتامورفوزو تغییریافتن ونوشدن وتغییر دادن باشد .

این ازخود بودن ، بالقوه ، درهرجانی وبه ویژه درهرانسانی هست . خدا ، فقط ، جمع یا خوشه یا اصل ازخود بودنها هست . دلیری یا گستاخی به ازخود بودن ، ویقین واعتماد به ازخود بودن انسان ، درهمه جهان ، باز تابیده میشود . اجتماع وحکومت ونظام وقانون نیز ، پیایند وجود « ویژگی اصل سنتز یا پیوند دهیِ ازخودبودن » است .

دوتصویر متضاد از« باد »

بادی که میوزد --- بادی که میگذرد

چرا « بادی که می وزد » ، « اصل ازخودبودن » هست ؟

آنچه که مارا از درک فرهنگ ایران بازمیدارد ، مفهومی از« باد» است که سپس در ذهن ها جا انداخته اند و درادبیات ایران، به کردارنماد « پوچی ونیستی وفنا وگذر» شناخته شده است . مثلاخیام گوید :

چون نیست ، زهرچه هست، جز « باد » بدست

چون هست به هرچه هست ، نقصان وشکست

انگار که هر چه هست ، درعالم ، نیست

پندار که هرچه نیست درعالم ، هست

یا رودکی میگوید :

شادزی با سیاه چشمان ، شاد   که جهان نیست جزفسانه وباد

یا مولوی میگوید :

آتش است این بانگ نای و، نیست باد

هرکه این آتش ندارد ، نیست باد

البته این اندیشه « بادی که اصل فنا وپوچی وگذر» است ، ناگهان « اصل نخوت وغرورو شهوت وخشم و آز» میشود . درست « باد » که « بد » و « اصل همه بدیهاست » ، برضد جهان نگریست که باد وهوارا اصل « ازخود بودن » میدانست . باد نه تنها ، هیچ وپوچ نیست ، بلکه اصل شرّ هست . همه این تباهیها وزشتی ها وشرها ، « باد » هستند . چنانچه مولوی میگوید :

باد درمردم ، هوا وآرزوست   چون « هوا» بگذاشتی، پیغام هوست

چند دعوی ودم وباد وبروت   ای ترا خانه چو بیت العنکبوت

باد خشم وباد شهوت، باد آز   نزد اورا که نبود اهل نماز

عاقل ازسربنهد این مستی وباد   چون شنید انجام فرعونان وعاد

یا حافظ میگوید :

باده درده چند ازاین باد غرور   خاک برسرنفس بدفرجام را

درست همه این معانی منفی که باد داده شده ، برای زشت کردن « اصل ازخود بودن باد یا هوا » درانسان بوده است که جانش باشد. با اصل پوچی و هیچی وشرّ کردن باد ، جان وفطرت انسان (اخو= خوی) ، پوچ و هیچ وشرّوتباهی وگناه میگردد .

سالک عطار نیز درمصیبت نامه ، نزد « باد » میرود تا اورا راهنمائی کند . البته عطار، فراموش کرده است که « جان » که او « در پایان همین کتاب مصیبت نامه ، اصل ازخود بودن می یابد ، که بی نیاز از همه رهبرها و پیامبرها و ..... » هست ، همین « باد= فرن = اخو= اسو= اهو= هوا » میباشد . هنگامی سالک ، از باد، یاری میخواهد ، باد به او میگوید :

تو بیفشان باری ازمن دامنت   زانکه کاری راست ناید ازمنت

علتش نیز آنست که من خودم همیشه درجهان میگردم ، چون فقط باد در دست دارم ، یعنی چون هیچ ندارم ، وازاین رو همیشه میگردم ، تابلکه چیزی در دست داشته باشم .

گفت من خود، برسرپایم مدام   زین مصیبت ، باد پیمایم مدام

خاک برسردارم وبادی بدست   ازغم این نیست یک جایم نشست

دربدر میگردم و میجویمش   روز تاشب ، این سخن میگویمش

این «همیشه جنبی باد» ، دلیل برآن نیست که گوهر او « ازخود، جنبی » است ، بلکه بزرگترین مصیبت اوست ، چون همیشه دست خالی و بیچیزوناچیز هست . درواقع ، باد، به معنای « اصل گذر=

فنا » درک میشود ، نه به معنای « اصل وَزَنـده ، اصل برخیزاننده وفرشگرد » . باد که « وای نیکو» باشد ، درفرهنگ ایران، کفش سبزیا چوبین برپای دارد (وای = دوای = دوپا یا دوبال = اصل جنبش= ازخود جنبنده) وهرجا گام می نهد ، سبرو رنگارنگ میشود . باد، نمیگذرد، بلکه می وزد ، و « وزیدن » به معنای آنست که اصل فرشگرد ، اصل جانبخش ونوزائی هست . ولی باد ی که سالک عطار با اوروبرومیشود ، هیچ در دست ندارد ، چون ازخودش « نیست » . همیشه دنبال آنچیزی میگردد که میتواند به او هستی وجان بدهد . البته این سخن ، برضد تعریفی ازباد است که عطارخودش در آغازآورده است :

هرکه عمری کامران دارد، زتست زندگی هرکه جان دارد زتست

آتش افروز جوانی هم توئی مایه بخش زندگانی هم توئی

ولی هرچند همه اینها هست ، ولی همه اینها ، ازخودش نیست ، بلکه همه اینها هست ، چون از الله ، گماشته شده بدین کاراست . یعنی از خودش ودرخودش هیچ است . آن باد و هوائی که خودش « اصل ازخود بودن » هست ، اصل نخوت وکبروآز وخشم ونافرمانی وتباهی ، یا « بد » هست .

بادی که میوزد و ازآن همه چیزها بپا میایستند

باد که «vaay= وای = وی=vi » باشد ، چون « دوپا یا دوبال بهم بسته هست» ازخود می جنبد ، می « وایـد » . وای ، می واید . vaayenitan که فعل « وای » است، به معنای 1- پرواز دادن 2- به پرواز آوردن 3- به حرکت درآوردن است . vaayishn به معنای دَم و وَزش است. ولی همین وزش ، دهنده پیروزیست، چون به جنبش میآورد و پرواز میدهد .vaayishn dahishnih به معنای پیروزیست . « واز=vaaz» هم همان « وای » است که فعل وزیدنvazitan ازآن ساخته شده است که به معنای راندن ، بردن ، دویدنست . ولی درشکلvaazenitan معنای دیگرش که روشن کردن وبرافروختن باشد ، نمودارمیگردد . باد، آتش افروزاست .

به قول مولوی :

باد ، جنس آتش است ویارا و که بُوَد آهنگ هردو، بر علو

و درست آن مصرع پیشین که « آتش است این بانگ نای ونیست باد » ، بانگ نای نیز بادیست که آتش میافروزد . معنای دیگر « وازنیتن » هدایت کردن وبردن است . وای که می واید ومی وزد ، هرتخمی را برمیافروزد ، آتش بدان میزند . ازاین رو « آتش گیاهی » ، ئور وازیشت ، و آتش ابر، وازیشت خوانده میشود که هردو از« واز= وای » ساخته شده اند . به عبارت دیگر، باد یا هوا که آتش افروزند ، درتخم گیاه ودردرون ابرهستند و انگیخته میشوند . پروازسیمرغ (واینین= پرواز کردن= پر+ واینیتن) ، وزشِ وای

است که همه چیزهارا میافروزد و وروشن میکند . ازاین رو نام سیمرغ ، آتش افروز است .

« هست شدن»

راست برخاستن وراست ایستادن است

خویشکاری هوا یا باددرهرچیزی ، آنست که از آن ، هرچیزی می ایستد و سرا فراز میشود . چرا ، چونکه این هوا یا باد ، دراثر جنبش ازخودش ، آتش فروزاست وجان نیز ، چنین باد یا « هوای ازخود آتش افروز» است ، وویژگی افروختن آتش ، زبانه کشیدن وبالیدن وفرازرفتن است . ازاین رو این « باد » دراثر آتش افروزنده بودنش درهرگیاهی ودرهر انسانی ، به فراز، زبانه میکشد و به فراز می بالد ، و سرهرچیزی را به فرازمیآورد ، وبا این بلندشدن وبرخاستن (خیزیدن) است که آن گیاه یا انسان ، هستی می یابد . ودرست آتش جان انسان ، همین بادِ (فرن = پران = اخو= اسو) آتش فروز میباشد. راست ایستادن وبالیدن وسرفرازشدن ، روند هستی یافتن است ، واین درست ، اینهمانی با اندیشه « ازخود بودن= قائم به ذات خود بودن » دارد . اسدی توسی ، اندیشه مربوط به تصویر « هوا یا باد» را درکتاب گرشاسپ نامه ، بخوبی نگاه داشته است .

هوا هست، ارمیده باد ، ازنهاد چوجنبدهوا، نام گرددش، باد

هرآن جانور، کش دمست ، ازهواست
به دم ، جان وتن ، زنده وبا نواست
همه تخم در کشتها ، گونه گون
که ناراست افتد ، بود سر نگون
هوا ، درهمه زور وساز ، آورد
سرهرنگون ، زی فراز آورد
اگرچندشان زآب ، خیزد بسیچ
هوا چون نباشد ، نرویند هیچ
هم ازباد ، گردان شدست این چنین
هم از باد ، هست ایستاده زمین
فلک وآتش و اختر تابناک   هه درهوا اند، استاده پاک
بدانسان که آهنگر کارساز   فرازد، دمش، نزدآتش ، فراز
زگیتی، هوا بد، نخستین پدید   خدا، اندرو جنبش آفرید

این عبارت پایانی درست برضد مفهوم « هوا » هست ، چون هوا بدان علت هواست ، چون ازخودش می جنبد و خدائی نیست که درهوا ، جنبش را خلق کند . دراین صورت دیگرهوا ، هوا نیست .

واژه « خود=khvad=khvat» امروزه ما ، هزوارش ِهمین واژه « هوا = hava =hva» هست (یوستی) . به عبارت دیگر، خود

، به معنای « ازخود » هست . درایرانی باستانی به هواhva, hava ، uvaمیگفتند . فرّخ که درپهلویfarr-axv است ، درایرانی باستانی farna-hva است .«فراخ» در ایرانی باستانی fraa(h)uvaاست . این ازخود بودن ، این سرفراز بودن وبرپای خود ایستادن ، گوهر هستی درانسانست . درست به علت آنکه هوا یاباد، دراثرآنکه ازخود آتش افروزاست ، می بالد وبلند(برز) می کند ومیافرازد .

چو زین بگذری، مردم آمد پدید   شد این بندها را سراسرکلید

سرش راست برشد، چوسروبلند   به گفتارخوب و، خرد کاربند

این راست برافراخته شدن سرانسان ، پیآیند گوهری جان یا فطرت اوست که « بادِ آتش فروز» است ، و طبعا ، ویژگی بلندشوی وراست برافرازی آتش یا رویش گیاه (وخشیدن) را دارد . درست هم یزدانشناسی زرتشتی وهم قرآن ، برضد این مفهوم جان(اخو= خوی= فطرت انسان) درفرهنگ ایران برخاستند . یزدانشناسی زرتشتی ، ویژگی پرواز(واینیتن) را ازجان (= اخو) انسان گرفت وحذف کرد (جان ، از مرغ بودن افتاد) ، و محمد ، ارتا را که نخستین عنصرجان انسان و « اصل آزادی واستقلال فردی انسان بطورکلی » هست ، ابلیس ساخت . بدینسان دیده میشود که چرا خودِ واژه « باد=vaar » ، همان واژه « بد=vat » شده است و چرا « هوا» ، بزرگترین دشمن انسان ساخته شد . درقرآن میآید که محمد هیچگاه ازهوایش سخن نمیگوید . یعنی ، هیچ کدام سخنان واندیشه هایش « ازخودش » نیست . به عبارت دیگر، هیچکدام

ازسخنان واندیشه هایش ، ازتخم آتشین جانش نروئیده اندوزبانه نکشیده اند . ولی این « هوا » ، همان « اخو یا مرغ جان » است که تخم خود خداهست . این خدا (ارتا = سیمرغ) ، که « کانون آتش ها = خوشه تخم ها » یا « بنمایه جان هرانسانی » است ، تبدیل به ابلیس (مهترپریان) شده ، وبایستی همیشه « رجم = سنگسار» گردد . انسان باید هروز ازبام تاشام ، این ابلیس را درخود ، این فطرت ونهاد خود را ، رجم کند . ما امروزه فریاد برمیآوریم که چرا زنی را به جرم « ازخود بودن »، سنگسار میکنند ، ولی شکوه ازآن نمیکنیم که دراسلام ، فطرت انسان وحق بر« از خود بودنش »، هرروز ازبام تاشام ، با اجرای اوامز الهی ، سنگسارمیشود .

فطرت انسان (جان = اخو = فرن) ، آزادی واستقلال فردی انسان ، بزرگترین دشمن انسان گردیده است . مسئله « هوا » ، مسئلهِ ضدیت با « ازخود بودن انسان = آزادی واستقلال فرد انسان » است . شاهنامه نیز زیر نفوذ یزدانشناسی زرتشتی ، خرد ی را می پذیرد که تابع « هوا » نباشد، یا به عبارت دیگر، ازجان وزندگی خودش ، نروئیده وزبانه نکشیده باشد که جویای راستی وسرفرازیست .

هوا را مبرپیش رای وخرد کزآن پس، خرد سوی تو ننگرد

که گر برخرد، چیره گردد هوا نیابد زچنگ هوا، کس رها

شمارا هوا برخرد شاه گشت دل از« آز» بسیاربیراه گشت

خرد ی که ازهوا نیست ، خردیست که ازآزادی واستقلال جان انسان نمی تراود . « باد = فرن = اخو» که اصل آزادی واستقلال

فرد ، « اصل ازخود بودن» ست ، ناگهان در پهلوی ، معنای « باد وغرور ونخوت » پیدا میکند . واژه « بد =vat » که تلفظ دیگر« باد= وات=vaat » است به وجود میآید . ازترکیبات « بد= vat» با واژه های دیگر، میتوان پیوند باد وبد را به آسانی شناخت ، چون همیشه واژه « بد» با« تخم وبُن ونهاد وگوهروطینت»، پیوند می یابد . بدی ، درطینت وچهره وتخم واصل هست : 1- vat-axv بد اخو ، 2- vat-chihr بدچهر3،-vat-gohr بد گوهر 4- ،5--vat tom بد تخم 6- vat-xem بدخیم.

بدی= vatih،درپهلوی ، شرارت وشیطنت است . « بدی » یک عارضه اتفاقی، یک عمل اشتباه ولغزش نیست ، بلکه ازجان انسان ، ازطینت وسرشت و گوهر انسان ، سرچشمه میگیرد .

باد دیو(vaatik)، دم دیو و افسون شیطانست . باد درسرداشتن ، با ددرکلاه بودن ، باد درمغزنشستن ، باد درسرافکندن ، همه اصل گمراهی هستند. به سفارش سعدی :

نشاید بنی آدم خاک زاد که درسرکند کبروتندی وباد (گلستان)

درفرهنگ ایران
« خـود » ، به معنـای ِ
« تخم ، یا اصل آتـش » است
«خود»،همان معنـای«خدا» رادارد

چرا « خود که اصل آتشست » ، ابلیس ساخته شد ؟

درفرهنگ ایران « خود=xvat » ، تخم آتش است . تخم ، به معنای اصل ومبدءوسرچشمه است . انسان، خودیسست که اصل وذات آتش میباشد . ایرانیان، با این تصویرچه میگفتند؟ این سخن، چنانچه پنداشته میشود ، یک تشبیه شاعرانه نبوده است . انسان ، خود را « اصل آتش، گوهرآتش» میدانسته است که حبه ای یا اخگری از« کانون آتش» که خدا یا ارتای خوشه (اردیبهشت)است درتن (آتشکده) او قرارگرفته است. « خود » ، تخم خدا، یا به سخنی

دیگر، فرزند خدا وهمگوهرخدا، وآفریده ایست که برابر با آفریننده اش هست . فرهنگ ایرانی برپایه برابری « آفریننده با آفریده » بنامیشود ، وبه کلی برضد تصویر خدایانیست که برترازانسان ، وحاکم برانسان و خواهنده اطاعت وتابعیت ازانسانند . به عبارت دیگر، «خدا=xva-daay » و«خود= xvat=xva » باهم برابرند، چون همگوهرند ، چون هردو « ازخود = قائم به ذات » هستند . خدا « xva-daay» ، بیان معنای واژهِ خود وخوا«-xva= xva t» هست که تخم وخایه(تخم مرغ) باشد که ازخود ، تحول می یابد و خودرا همیشه ازنو میآفریند . به عبارت دیگر، خدا ، همان واژه خود وخوا (xva= xva-t) هست که معنای خودرا گسترده و به عبارت آورده است . آنچه درباره آفریننده گفته وسروده میشود ، درباره گوهرخدائی فرد هر انسانی هم هست . خدا درخودها ، امتداد می یابد و خودرا می پراکند وپخش میکند . خدا وخود ، دردوجهان گوناگون نیستند. خدا که خوشه است ، درهرتخمی ازخود ، هست . این اندیشه ، گواه بر« یقین فوق العاده انسان به خود» هست که سرچشمه همه آزادیها ازهمه قدرتهاست ، وطبعا هرقدرتی درپیدایش، با این « یقین انسان به خود » ، گلاویزمیشد . هرقدرتی باید این رابطه انسان باخدا، واین تصویررا حذف ونفی و طردکند، تا بتواند دوام بیابد . دوواژه « خدا » و« خود » ، بیانِ یکی از برجسته ترین اندیشه های ژرف ایرانیست که درکمتر زبانی یافت میشود . هیچ قدرتی نمیتواند « ازخود بودن هرانسانی » را بپذیرد . اینست که هرقدرتخواهی ، با گوهرانسان که آزادی (ازخودبودنست) گلاویزمیشود . فرهنگ ایران ، درستیز همیشگی

باقدرتهای حکومتی ودینی واقتصادی درتاریخ بوده است .و قدرتها ، درست هزاره ها پیش ازتاریخ ودرتاریخ ، برضد این یقین انسان به خودش ، جنگیده اند و کوشیده اند این یقین را از« خودِ انسان » بگیرند . چگونه میشود دربرابرچنین آرمانی ازانسان ، انسانی خلق شود که بگوید :

دیویم ، چون زخویش ، خبردارمیشویم

چو بی خبرشویم زهستی ، پَری وَشیم (صائب)

دادند گرعنان دوعالم ، بدست ما

از« بی خودی » ، زدست هماندم گذاشتیم (صائب)

چگونه میشود که انسانی با چنین یقینی به خود، که « ازخود بودن را برترین هنرونیکی وزیبائی » میداند ، تحول به انسانی داده شود که همیشه ازخود، میرمد ومیگریزد

بیچاره ای که رَم کند ازخود، کجا رود ؟

آسودگی به گوشه عزلت ، نمانده است (صائب)

چگونه میشود که از چنین انسانی ، انسانی خلق کرده میشود که « ازخود بودن= axv=xva» را گناه وجُرم وزشتی و دوزخ میپندارد وآرزو میکند که هنور به وجود نیامده ،چون برق ازجهان برود :

وقتِ آنکس خوش ، که چون برق ازگریبان وجود

سربرون آورد و بروضع جهان ، خندید ورفت (صائب)

انسان (مردم = مر+ تخم) ، خود (xva-t)هست . واژه «خود= xva-t »، هزوارشِ واژهِ « xva= تخم» است که همان « uva درایرانی باستانی = یا همان hva =ahv = axv هوا » است ، که به معنای « سرور وخدایگان» است . هر« خودی » درفطرتش، سرورو خدا هست . خدا ، درفرهنگ ایران ، نامی نبود که منحصرا به آفریننده جهان داده شود ، بلکه به شاه وبه سرور هم ، خدا میگفتند . کسیکه هم خانه ای داشت ، خانه خدا بود . خدا (xva-daay) وخود (xva-t) هردو درریشه « خوا=xva = axv= تخم = اصل زندگی) با هم مشترکند.هم خدا ، هم خود، این ویژگی مشترک را دارند که « ازخود= قائم بالذات = راست ایستاده برپای خود » هستند. و باید درنظر داشت که درفرهنگ ایران « راستی» به معنای «حقیقت »است . به عبارت دیگر، هرچیزی باید برپای خود راست بایستد ، تا حقیقت باشد . انسان، چون راست میایستد، حقیقت وحق هست . آتش و درخت چون راست میایستند ، حقیقت هستند .

چرا این خود(axv =xva) ، تخم آتش است ؟ چون گوهرهرتخمی ، اسوasu یا فرن praana یا آتش وازیشت یا به سخنی دیگر،« باد آتش فروز» هست. باد یا وای (وات) ، فرن بغ(خدای بادوهوا) هست و گوهر این خدا که « فرن = اصل جان، باد، دم ، نیرو، قوت ، قدرت» هست ، درانسان ، تشخص می یابد ، و باد یا «وای» ، ازخود ، آتش فروز وآتش زنه (vaazisht) هست . درهرتخم گیاهی ، این آتش افروزهست که شادی وسعادت و خوشی میآفریند (urvazenitan) وهدایت میکند وراه می برد . «باد=vaaz » ، با آتش گیاهی شدن (urvaazisht) ، آفریننده شادی وخوشی

وسعادت میشود.تحول گرمای درون تخم گیاه به گسترش یابی و شاخ وبرگ وسبزورنگارنگ و خوشبوی شوی ، آفریننده شادی وخوشی وسعادتست. واین بوی ورنگ است که انسانها را می کشند وجذب میکنند . رسیدن به خوشی وسعادت وشادی ، نیازبه رهبرندارد چون

زهرنسیم ، به گلزار میتوان ره برد

چه لازمست مقید به رهنمون باشد (صائب)

پس هرخودی ، ازخود و«ایستنده برپای خود» هست ، چون ازگوهرخودش ، آتش میافروزد وخود را روشن میکند ومی تابد و با تابشش که گرمیست ، مهر میآفریند . هرخودی دراثراین تابش ازخود ، سرچشمه اجتماعسازی وشهرسازی و حکومتسازیست . مهردرفرهنگ ایران ، چنین معنائی دارد . تصویری را که ما از« آتش » دراسلام داریم ، و ابلیس دراثرآنکه ازآتش هست ، تن به اطاعت ازامر الله نمیدهد ، نمیتوانیم به درک « آتش » درفرهنگ ایران انتقال دهیم . درقرآن ، آدم ازخاک و ابلیس ازآتش، ساخته شده اند ، وآنها دو فطرت متضاد باهم دارند . خاک وآتش، دو طبیعت متضاد باهم دارند . ولی درفرهنگ ایران ، خاک (هاگ = تخم ، خاکیته) که به معنای همان تخم است ، در گوهرخودش ، « فرن» یا « ئوروازیشت» ، اصل آتش فروزیست که با تابشش ، بینش به خوب وبد و سعات وشادی میآفریند . خود یا انسان ، آتش درخاکست واین دو باهم انبازویارو « همآفرین » هستند . این « فرن» یا « باد آش افروز درجان انسان » ، خودِ « فرنبغ= خدای

بادِ آتش فروز » است ، که « افتار= اوتار» ، تشخص یافته است وآتش جان انسان شده است ، از این رو نیز « axv» نامیده میشود که به معنای « سرورو‌خدایگان » است . درهرتخمی (اخو=axv =xva) ، اسو= praana = asu بادی که آتش جان را برمیافروزد، هست. « سروری » ، که « ازخود بودن = آزاد ومستقل بودن » باشد ، گوهر هستی هرانسانیست . نه آتش ، ابلیس است ونه خاک ، انسان. بلکه آتش که درون خاک و آمیخته با خاکست ، به آسمان می یازد تا بقول شاهنامه « راست برشود » و درحقیقت ، هستی یابد . درست آنچه درقرآن ، گوهر ابلیسی ساخته شده است ، جان خودِ انسان هست که در « سرفرازشدن » و راست شدن ، هستی وحقیقت میشود .

نام دیگراین « آتش جان» که گوهر«خود»هست ، « هُوفـَریان یا هوپری= پری به = سیمرغ » است. درست مولوی درغزلی ندای این « هوپـری » را میشنود که به او میگوید « ازخود بگریز» ، به کجا ؟ به « چمن ، جایگاه همیشه سبزشوندهِ ازخود بیخبری » . درحالیکه همین خود ، آشیانهِ همان « رشگ پری یا هوپری » هست .

سحری کرد ندائی عجب ، آن رشگِ پری

که « گریزید زخود » ، در « چمن بیخبری »

روبه دل کردم وگفتم : زهی مژده خوش

که دهد « خاک دژم » را ، صفت جانوری

همه ارواح مقدس ، چو ترا منتظرند

توچرا « جان نشوی » وسوی « جانان » نپری

جان ، « اخو » و جانان ، ارتا یا سیمرغ (اخوشه = خوشه) هست ، وجانان در جان (اخو) هست ، چون ازهمان « ارتای خوشه» هست . ندای هوپری آنست که « خود » را که درپوشه تن هست ، به جوی وبیاب وبگستر .

« هوپری» در« خود= xva =axv» هست ، خودش، جانیست ازجانان ، ودرتنش ، در« خاک دژم » ، زندانی ومحبوس نیست که ازآن بگزیرد. و اِلاهی ، فراسوی او نیست که به او، امر بدهد که به خاک ، سجده کند. او، هم خودش خاکست(تخم ، آشیانه) وهم خودش آتش(بادی که پروازمیکند وازخود می جنبد) .

حقیقت ، زبانه کشیدنِ آتش ، از گوهرِ انسانست

درفرهنگ ایران، خود، تخم آتش یا گوهرآتش (فطرت انسان=آتش) است و هنگامیکه بیفرو زد وشعله بکشد و به آسمان بیازد ، آنگاه «حقیقت ازگوهریا فطرتِ خود او» می بالد . « راستی» که «حقیقت» باشد ، شعله وتابش آتش است . خودی انسان باید زبانه بکشد و به فرازبیازد (فرا + آختن) تا حقیقت وراستی بشود . فرهنگ ایران، تصویر دیگری از« آتش وقد برافراختن آن » دارد که محمد از« ابلیسِ آتش گوهر» داشت . درست سربرافراختن آتش ازگوهرانسان (خود) ، راستی یا حقیقت بود . به عبارت دیگر، خدا ازفطرت انسان ، شعله (الو= ال+ لاو=

مهرسیمرغ ، درتبری ال- پر، بال زنخدای زایمان، سیمرغ) میکشد .خدا شعله ایست که ازانسان، می تابد . خدا، شعله گرم یا تابش=taapishn از آتش جان است .خداشعله وگرمائی هست که ازفطرت وطبیعت انسان، میتابد و برافروخته میشود .

برای آنکه تا اندازه ای روشن شود که فرهنگ ایران، چه تصویری از« آتش» داشته است ، به آتشی که در داستان ویس ورامین برای سوگند خوردن به آن برپا میکنند تا حقیقت گفته شود ، نگاهی کوتاه می اندازیم . واژه سوگند ، دراوستا saokenta میباشد واساسا به معنای « شعله ور» میباشد ، چون saoka به معنای « شعله » هست و معنای دیگر saoka ، فرشته رویش هست . چون واژه « سوگ » درزبان فارسی که دراصل به معنای خوشه گندم هست همان واژه « سوک = شعله » است . سوگواری هم به معنای غرس کردن تخم در زمین برای فراروئیدن یا شعله ورشدن ازنوبوده است و معنای مثبت وجشن داشته است . موسم کِشتن تخم ، موسم جشن بوده است. ازاین روآئین سوگواری درایران ، به معنای عزاداری وماتم نبوده است ، بلکه « جشن برافروخته شدن ازنو همان گوهر» بوده است . نخستین سوگواری درشاهنامه برای سیامک ، نخستین خیزش یا قیام سراسرطبیعت برضد اهریمن است ، وازاین روهست که دراین سوگواری ، همه جامه سبز میپوشند (همه جامه ها کرده پیروزه رنگ) . دراثرآنکه تخم با حبه آتش، اینهمانی داده میشد ،« وخشیدن» ، هم به معای روئیدن ونموکردن وهم به معنای شعله ورشدن وزبانه کشیدن بود . ارتا ، هم خوشه است (ارتای خوشه) وهم « کانون یا منقل آتش » ، یا به عبارت دیگر، حبه آتش

(xvarg=xvar) همان تخم (xva) هست. رویش تخم وفروزش یا تابش آتش، هردو باهم نماد روند آفرینش، نماد راستی وحقیقت هستند . اینست شعله ورشدن آتش ، بیان روند آفرینش وپیدایش حقیقت یا گوهروفطرت بوده است .

زمیدان، آتش سوزان برآمد   که با گردون گردان، همبرآمد

چوزرین گنبدی برچرخ یازان

شده لرزان و ، زرّش ، پاک ریزان

بسان دلبری ، درلعل وملحم   گرازان وخروشان، مست وخرم

زچهره ، نور درگیتی فگنده   زنورش، باز تاریکی رمنده

اینکه چرا ایرانیان پیش آتش ، سوگند میخوردند ، به این اندیشه بنیادی باز میگردد که ارتا که نخستین عنصرانسان باشد، تخم ، ارتای خوشه (ارتا خوشت = ارتاواهیشت) است و ارتا ، هم « خوشه » وهم « کانون یا مجمرآتش » میباشد . هرتخمی ، اینهمانی با حبه یا اخگر(خوارگ) آتش دارد . به عبارت دیگر درهر تخمی (xva = axv) ، باد یا هوا (praana= fraan=asu) هست که اصل آتش فروزیست . پس« ارتا خوشت«، با « وای= باد نیکو یا هوا یا فرنبغ » ، اینهمانی می یابد . خوشه ، شعله آتش است . ازتن زنخدای ایران (آذر) که دراستوانه کوچک ، درنزدیک کرمان یافته شده است ، نه خوشه میروید (آذر= روز9) و این خوشه ها همه به شکل شعله اند . دراصطلاح « انسان ، تخم آتش است » ، هم « تخم » هست وهم « آتش » هست . روئیدن و افروختن باهم اینهمانی دارند . چنانچه درپیش آمد ، واژه « وخشیدن » ، هم به

معنای « روئیدن ونموکردن » است وهم به معنای « زبانه کشیدن وشعله ورشدن ودرخشیدن وروشن شدن » است . ازاینروهست که دربندهش، فطرت انسان از « سبزی وروشنی آسمان » میباشد، چون آسمان ، نقش خوشه درخت را داشت. اینکه دربندهش میآید که تخم انسان ، از « روشنی وسبزی آسمان » آفریده شد ، به این تصویربنیادی برمیگردد .

پیش آتش قرارگرفتن برای انسان ، تجربه ای بسیار ژرف بود . انسان درآتش و درگیاه ودرخت (تخم) ، خودی یا خویشاوند خود را هم با گیاه هم با آتش درمی یافت . ترکیب این دوتصویرباهم ، سنتز دومفهوم ودواندیشه باهم بود که نقش بزرگی درروان ایرانی داشت.

با دیدن آتش افروخته وشعله ور، به شناخت واحساس گوهر خود ، انگیخته میشد. پیدایش گرمی وروشنی (تابش، پرتو) مستقیما ازگوهرآتش ، برای او روند راستی و آفرینندگی بود . وقتی خود یا تخم آتش انسان ، بیفروز وزبانه بکشد، او ، راست است . او، با درپیش آتش قرارگرفتن ، به « ازخود بودن ، به ازخود افروخته شدن ، ازخود روئیدن ، ازخود بیرون آمدن » انگیخته میشد . اینست که سیمرغ (وای ، ارتا) ، درموسیقی و در نقوش ورنگها ی زیبا ، پیش انسان پدیدارمیشد ، تا انسان ، ازخویشی خود ، آگاه وبه پیدایش آن ، انگیخته شود . هر افروختنی، خود افروزی را میانگیخت . هر رویشی وهر افروزشی ، روند آفرینش و راستی بود که اورا به خود روئی وخود افروزی ، آفریدن خود در راست به فرازیازیدن را میانگیخت . سربرافراختن ، گوهرراستی یا

حقیقت در«اخو»هست که گوهرش « فرن= praana=fraan ، ازفرنبغ » یا « آتش جان » هست ، و حقیقت ، به هیچ قدرتی ، سجده نمیکند . راست، یا آتش به آسمان یازنده ، نمی خمد ، چون خمیدنِ خود ، خود شکنی یا حقیقت شکنی هست .

آتش، به چرخ (فلک) می یازد . یاختن ، آختن ، افراختن است . درخت(dar+axt)، تخمیست (=در) که می بالد(آختن، یازیدن) ، می افرازد ، سر برمیافرازد . این طبیعت انسان (مر+ دم = مر+ تخم) است که « سرش راست برشد چوسرو بلند » . این ویژگی « اخو= axv» را ، « اوستان اخو=ustann-axvih » مینامیدند .

« مبدء زندگی وادراک= اخو » برپای خود میایستد وهستی می یابد وخود را درهمه سو میگسترد . این آتشِ سرفرازنده :

بسان دلبری، درلعل وملحم گرازان وخروشان، مست وخرّم

او با سرخی لعل فامش و با بافته سفید ابریشمیِ بی نهایت ملایم وبسیارنازکش که پوشیده ، دلهارا می رباید ودرمستی وخرّمی میگرازد ومیخروشد و روشنی (جمع سرخی وسفیدی) به گیتی میافکند . آتش، به همه چیزها ، پرنیان نازک وتُنُک روشنی ، می پوشاند ، راستی وحقیقت همه را ، شفاف ونمایان وآشکار(آشا+کار) میسازد . ملحم ، مانند پرند وپرنیان ، بافته ایست نازک ودرون نما که آتش مانند باد(شاه پریان) می پوشد(در داستان بانوگشسپ). گرازه کشیدن، شعله ورشدنست . گرازان ، جلوه کنان وخرامان است . در برهان قاطع ، گراز، به معنای بالش ونمو، آمده است که بالیدن ونمو کردنست و کنایه از مردم شجاع ودلیراست .

روشنائی (سرخ وسپید باهم) ، بافته ابریشمی نازکیست که جهان را می پوشد تا نقش جهان ازدرون آن دیده شود :

چو برزد سرازکوه ، گیتی فروز   زمین را به ملحم بپوشید روز

و مرده را با ملحم ، مانند پرند وپرنیان کفن میکردند ، چون زهدان رستاخیزنده اند .

بپوشد ازآن پس به دیبای چین   زخزوزملحم ، کفن ، همچنین

آتشی که با سرخی لعل فامش وبا بافته سفید ملحمش ، دل همه را در خرمیش می رباید ، با آتشی که گوهر ابلیس قرآنی است ، فرق فراوان دارد .

درآتشی که باید بدان سوگند خورده شود ، کافورومشک وعود وصندل ریخته میشود ، تا گرمای آتش ، بوی آنها را برون آورد ، و«بوی » درفرهنگ ایران ، به همه حواس ومحسوساتشان و شناخت گفته میشد . همه تخم ها درگوهرشان « بوورنگ » دارند . بوئیدن ، شناختن حقیقت و گوهرهرچیزیست . گوهرهرچیزی بوهست ، میبوید و با بویش هست که میکشد وجذب میکند ، وانسان را جویای حقیقت خودش میکند .

زآتشگاه ، لختی آتش آورد   به میدان آتشی چون کوه برکرد

بسی ازصندل وعودش خورش داد

به کافور و به مشکش ، پرورش داد....

کنون من آتشی روشن فروزم   برو بسیارمشک وعودسوزم

روند آشکارشوی آنچه درگوهر، نهفته است ، از راه «آمیزش جان با تن» ممکن است ، چون ، آتشِ جان ، عودِ تن را گرم میکند وبدینسان، هم بوی یا حواس ،پیدایش می یابند که با آن میتوان شناخت ودانست وخرد پیدایش می یابد وهم همه را میتوان به حقیقت نهفته درگوهر خود ، کشید .سوزاندن کافورومشک وعود ، نقش « تن » را در برابر « آتش جان » بازی میکند. چنانچه اسدی درگرشاسپ نامه ، درباره «می که با آتش اینهمانی میدهد» میگوید :

چو بیدست وچون عود، تن را گهر

می، آتش، که پیداکندشان هنر

ولی خودِآتش که « هیزم یا چوب افروخته » است ، نیازی به عود که چوبی دیگرست ندارد ، و درهرچوبی وگیاهی به خودی خودش، بوی که شیرابه چوب وگیاه هست، موجود هست . نکته بنیادی آنست که در پیوند جان (آتش) با تن (عود) ، حواس (اندام دانائی) پیدایش می یابند و انگیخته میشوند . حواس انسان ، چون همه « بوی » نامیده میشوند ، فطرت جویندگی دارند . همه محسوسات ، چون « بوی » هستند ، انسان را به جستجوی حقیقت خود ، میکشند .

اصطلاح « تخم آتش » ، دوویژگی را دارد که در« ارتا » ، نخستین عنصرهست . ارتا ، هم خوشه است، وهم « کانون آتش » که امروزه بدان ، « منقل » گفته میشود ، که مرکب از دواژه « مانگ + ال » میباشد . مانگ ، ماه آسمان و گاو زمین (تن) هردوهست

. ماه پُر ، که مانگ باشد ، مجموعه همه تخم های جانداران شمرده میشده است . وماه یا مانگ ، اینهمانی با « ال= سیمرغ » دارد . ازاین منقل یا کانون آتش ، همان « ارتای خوشه یا ماه پر» هست . اینهمانی تخم با آتش(= باد آتش فروز) ، درست بیان همین آمیزش تن با جانست که باهم انبازدرآفرینندگی هستند ، ودراثراین انبازی، میتوانند ازسوئی همه چیزهارا حس کنند وبشناسند ، وازسوی دیگر، میتوان گوهرجان را، درآئینه حواس ، دید . گوهرجان هرکسی ، درحواسش ، دیدنی میشود .

اینست که واژه « آئینه » درفرهنگ ایران، دومعنای به هم پیوسته دارد : 1- هم درآئینهِ حواس وچشم ، گوهرجان ، نقش می بندد وآنرا میتوان شناخت و 2- هم روشنی است که به گیتی میاندازد (چراغ) است وهم با حواس (آئینه) میتواند آنهارا دریابد . اینست که آئینه ، فقط معنای « منعکس کنندهِ برونسو=reflective » را ندارد ، وهمانقدردرونسوsubjective است که برونسوobjective . دردرخت (درتخم گیاه)، آتش اوروازیشت=urvaazisht هست . واین آتش درونی هست که گیاه یا درخت را می وخشد (میرویاند) و میوخشد (درآن زبانه میکشد وشعله ورمیشود) وجهان را شاد وسعادتمند میکند . وبا این آتش درون تخم هست که حقیقتش که بویش هست ازآن دم برمیزند، و جهان را عطرآگین میکند . این روند پیدایش سرّ نهفته وتاریک درتخم ودرگیاه وچوب ، در بوی ، آن چیزی بود که « اشـا » خوانده میشود. « اشا » نام ویژهِ« ارتای خوشه = اردیبهشت » است ، ودرواقع به معنای « درون نما » میباشد . ارتا ، گوهریست آشکارشونده . واژه « آشکار»

درفارسی ، ازهمین ریشه « اشا » برآمده است . ارتا ، نهانیست که ازخودش ، آشکارمیشود وسرّیست که ازخودش ، علنی میشود و غیبی است که خودش مشهود میشود و معنائیست که ازخودش ، صورت ونقش میشود . آشکارشدن ، محسوس شدن ، دیدنی ومرئی شدن ، روشن وهویدا وپیداشدن ، واضح وعیان شدنست . به حواس پنجگانه ، « آشکار» گفته میشد . ارتا ، اشا یا « سرِّ آشکارشونده »هست ، چون آشکارش ، اینهمانی با نهانش دارد و تحول یابی همان نهانش وغیبش ومعنایش وسرّش وگوهرش هست.اینست که جائی آبادانی و داد وخوبی هست که آشکارا، چون نهانست .

خنک آنکه آباد دارد جهان بود آشکارای او چون نهان

یکی بود با آشکارا نهان به جز داد وخوبی ، نبُد درجهان

نجوید جز از راستی درجهان چه درآشکارا ، چه اندرنهان

وهنگامیکه درجامعه ای ، آشکارونهان ، با هم فرق دارند ، گزند و دروغ و تباهی درآن جامعه حکمروا هست . دردوره ضحاک

هنر خوارشد ، جادوئی ارجمند نهان، راستی، آشکارا، گزند

پراکنده گردد بدی درجهان گزند آشکارا وخوبی ، نهان

حق وخوبی و داد ، نهانیست که آشکار ومحسوس وپدیدارو ملموس میشود ، ودر گیتی ، واقعیت می یابد .

سعدیا چندانکه میدانی بگوی حق نباید گفتن ، الا آشکار

درفرهنگ ایران
حقیقت، فوران میکند وآشکارمیشود
ولی دروغ ، روشن میسازد
« اَشـا»: آنچه آشکار(اشا+کار)میشود

درفرهنگ ایران ، تخم یا اصل یا نخستین عنصر (ارتا=اخو= xva=axv) یا بُن، که آبستن به حقیقتست، فوران میکندو میجوشد وازخود لبریزمیشود .درجوشش وفوران ِ1-«نقش ورنگ » و 2- « نوا و آهنگ موسیقی » و 3- « عطریا بوی خوش » ازخود ، شادی و تندرستی ونیرومندی وجوانی (بُرنائی = پُرنای) خود را می یابد. غنای خود را در فراسوی خود می بیند وحس میکندو می یابد . در1- نقش ورنگ و2- بوی و3- موسیقی ، ازگوهرخود از« اخو= خوی » خود ، کام می برد .

انسان، خود را وجودی « جوشان وفورانی » درمی یابد و همین اندیشه است که هنوز نیزگاه به گاه ، درمردمان برق میزند و همچنین گاه به گاه ، به یاد شعرای ایران میافتد :

باده درجوشش ، گدای جوش ماست

چرخ درگردش ، اسیر هوش ماست – مولوی

بازهمه موجودات را ناگهان به شکلِ« اصل جوشان=خودجوش» درمی یابد ، ودر نوشیدن ، باده ، تجربه جوشان شدن دوباره انسان را درمی یابد، نه داروی غم زدا ازانسان را .

به کوی میکده یارب سحرچه مشغله بود

که جوش شاهد وساقی وشمع ومشعله بود – حافظ

جوش می ، خشتی اگرازخم صهبا برداشت

سقف این میکده را ، جوش من ازجا برداشت - صائب

خم ها همه درجوش وخروشند زمستی

وان می که درآنجاست، حقیقت، نه مجازاست . حافظ

باده نوشیدن ، همانند آبنوشی دانه (مردم= مر+ تخم) ، برای آنست که گوهر انسان، ازسربجوشد وفوران کند و این تنها غم بنیادیش هست و با این مستی هست که حقیقت، پیدایش مییابد . تخم با هنجیدن آب، خودجوش میشود . درفرهنگ ایران درست درمی یا « بادهِ آتش افروز» ، همین ویژگی بجوش آوردن گوهرانسان وآشکارشدن آن ، گرانیگاه اندیشه است . بدین علت نیز خرابات ومیکده و جام

جم ، همیشه رابطه مستقیمی با چنین حقیقتی (راستی = اشا ئی = آشکارشوی) دارند که زهشی ازگوهر(اخو= ارتا) انسان هست .

مطرب ما ، چون خم می، سینه پرجوش ماست

مجلس عشاق را ، خنیاگری درکارنیست - صائب

موسیقی وطرب ازگوهرخود انسان، میجوشد ونواخته میشود . آهنگِ طرب ، اشایِ گوهرانسانست . این « روان» که یکی از پیدایش های « اخو) درگوهر انسان هست ، تحول به موسیقی وآوازو رقص می یابد. ازروان انسانست که موسیقی وآوازو رقص فوران میکند ، واین « آشکارشدن گوهر درفوران وجوشش » ، ارزشی برتراز« آرمان جاودانگی» دارد . فرهنگ ایران، راستی را برتر از « جاودانگی » میشمرد . انسان ، میخواست و مشتاق بود که نهانش ، همانسان که هست، آشکارشود و این اشتیاق وخواست را برای جاوید شدن ، رها نمیکرد .

به احتیاط ، زدست خضر، پیاله بگیر

مباد ، آب حیاتت دهد ، به جای شراب - صائب

شنیدن بانگ موسیقی ، بن هستی انسان را به جوش میآورد که همان رقص وشادی باشد :

دهل های گرگینه چرم، ازخروش

درآورده مغزجهان را به جوش نظامی

گاهی اتفاقاتی روی میدهد که ازآن، بُن همه مردمان جوشان میشود

که ازشهر ایران، برآمد خروش

زمرگ سیاوش ، جهان شد به جوش – فردوسی

دماغ شیفتگان را به جوش میآرد

خروش مرغ که از مرغزار میآید – عبید زاکان

با بهارو وزیدن باد بهاری،همه طبیعت ،جوشان، خودجوش میشود

عزیزان موسم جشن بهاره

چمن، پرسبزه، صحرا، لاله زاره- باباطاهر

این تجربه های جوشان وفوران شدن ازخود ، دراو تجربه ای بسیارژرف وگمشده بسیارکهن را بیدارمیسازد که« خویشتن » را به کردار « اصل ، درمی یافته است ، که رنگ وبو وموسیقی ونقش ازاو میجوشیده وفوران میکرده اند ، واو غنای خود را در فراسوی خود می دیده وحس میکرده و می یافته است . در1- نقش ورنگ و2- بوی و3- موسیقی ، ازگوهرخود، از« اخو= خوی= ارتای » خود ، کام می برده است . او دراین تجربه ها ، باز به سراغ زنده ساختن این سرچشمه فوران و جوشان درخود میرود که روزنه هایش را بسته اند وآتشفشانیش را خاموش کرده اند .

او به یاد میآورد که خودرا درآغاز، « مشیا =mashya »نامیده است . او میخواهد باز « مشیا= اصل سرشاری » گردد تا درفوران گوهرخود ، شادی را دریابد . همین واژه است که « ماشیه» یهود و«مسیحِ » عیسویان شده است .

نام نخستین جفت انسانی،درفرهنگ ایران ازجمله « مشیا=mashya » بوده است . ولی اساسا مشیا، به معنای « انسان» هست و به « مرد» نیز « مشیا » گفته میشود . وبه زن نیز « مشیانه = مشه+ یانه » گفته شده است که به معنای « زادگاه واصل وسرچشمه سرشاری و پری وفراوانی » هست . چرا انسان ، این واژه را برای نامیدن خود، برگزیده است ؟ چون این تجربه ژرف واین یقین محکم را ازخود داشته است که سرچشمه غنا وسرشاری است . این واژه به معنای «پُروسرشارئ لبالب ومالامال » است . هم دراوستا وهم درزبان کردی ، masha به معنای « بسیاروزیاد » است . درسُغدی ، به «جوهر» وبه« مایه » و به « عنصر» ، ماشه=maashe گفته میشده است . به عبارت دیگر، چیزی عنصریا مایه یا جوهراست که مالامال وسرشار وپراست ، وآنچه سرشاروپُراست ، طبعا درخود نمیگنجد وازلبه اش فرومیزد وسرشارمیشود ، و یا به عبارت دیگر، میجوشد وفوران میکند . شاخ از درخت ، وسبزه از دانه ، جوش میزند . چیزی نهفته در درون آنهاست که درتحول یابی به رنگ وبوی ونوا ، امتداد می یابد وآشکار(اشا + کار) میشود . هربذری وتخمی ودانه ای ، چون اصل است ، میجوشد وخود را میگسترد . مثلا « دانه » دراصل ، « دوانه =dwane » خوانده میشود که به معنای « دوچیزجفت باهم = سه تای یکتا » است . درسغدی دیده میشود که دوانه =dwane هم به معنای تخم ، و هم به معنای گسترش وتوسعه است . تخم وبذر(= باز راک= جفت به هم بافته) و دانه و یوشم (یوش+ م ، دراوستا) که یک معنا دارند ، خودجوش هستند . « یوشم = یوش+م

» همان واژه « جوش = جوغ = یوغ » دوچیز به هم بسته هستند . این نیروی نهانی را که یک جفت به هم می بست ، بخش سوم میدانستند که ازپیوند دوچیزباهم ، یک چیز آفریننده و« خود جوش = یوش » میکرد . چیزی آفریننده است که ازخودش میجوشد وفوران میکند . این « خودجوشی » بود که از«آفریننده » به« آفریده » ، انتقال می یافت . همان واژه « مشیا= mashya= masha- shya» نیز« مشه » برآمده از« سه = shya» هست . در سانسکریت واژه « منوشیا » ، خویش همین واژه « مشیا= انسان » هست که در فارسی ، پیشوند نام منوچهر شده است . منوچهر « manushya +chitra » است . پس ازفریدون وایرج ، منوچهر، شاه ایران میگردد . شاهنامه فردوسی به نکته ژرفی مارا راهنمائی میکند . درشاهنامه میآید که ایرج ، مهر به کنیزکی (دخترجوانی) داشت که نامش « ماه آفرید » بوده است . « افریده ماه بودن » ، معنای فرزند وتخم ماه وهمگوهربودن با ماه را دارد . البته این « آفریت » ، آفریده نیست ، بلکه به معنای « زن » است . « ماه آفریت » ، زنخداهست ، که سیمرغ باشد . ماه ، درفرهنگ ایران ، وجود سه تایکتاهست ، یعنی مرکب ازسه خدای ایرانند که بن هرچیزی هستند : 1- بهرام 2- رام 3- سیمرغ (مرسپنتا= رند آفریت) . سیمرغ ، اصل سوم پیوند دهنده بهرام با رام است . در یزدانشناسی زرتشتی ، رام را نرینه ساخته اند، درحالیکه دراصل مادینه بوده است ولی به کردار خدا ، هم نرینه وهم مادینه (تخم = اصل خودجوش) بوده است . دختری که ماه آفرید، میزاید ، همان « رام » است و پشنگ ، بهرامست که « مجموعه نطفه های جهان

» است (پشنگ ، از پَش وفش وافشان) . بنا براین منوچهر، تخم یا فرزند « منو+ شیا » هست . منو، به معنای اندیشنده ونام نخستین انسان است . منوشیا ، انسان ، فرزند « سه تای یکتا = ماه = سیمرغ » است . وفریدون هنگامی نوه نوزایش را ازتبارایرج می بیند

می روشن اورد وپرمایه جام « منا چهر» را داد منوچهر نام

اورا چون« منا چهر= منا + چهر » بود ، منوش + چیتره نامید . « مُنا= mona درهزوارش به معنای خدا » هست ، و همچنین مانا دربرهان قاطع ، نام خدای عزوجل است. پس منوچهریا « منوش چیتره » ، دراصل به معنای فرزند وتخم ماه یا سیمرغست .

تخم خدا بودن ، تخم سیمرغ بودن ، فقط گواهی براصل خودجوش بودن میداده است . چنانچه« شنبلید » که حندقوقا = اند کوکا نیزخوانده میشود ، نیز به معنای« تخم ماه » است . شنبلید ، با دی به دین ، خدای روزدی به دین (=روز 23 هرماه) اینهمانی دارد که مردم اورا، « جانفزا » مینامیدند . همچنین سرو کوهی نیز که نام دیگرش « ارتا وج = اردوج » است به معنای « تخم ارتای خوشه = تخم ماه پر» هست . انسان هم ، اینهمانی با « سروی که برفرازش ماه پُر است » داده میشود ، تخم ماه ، فرزند سیمرغ یا همان « اصل خود جوش = همان اخو = همان فرن وارتا » است که ازخود ، بیواسطه ، درتحول یابی خود ، 1- بوی خوش(بویا) و2-رنگ ونقش و3- وموسیقی میشود . گوهر انسان ، همگوهر سیمرغست وسیمرغ دراین سه چهره ، آشکارمیشود . دربویائی ورنگ ونقش وموسیقی، آشکار میشود . خدای ایران ، درامرونهی

ودرخشم ودرتهدید کردن و عذاب دادن ، پدیدار نمیشود . دردوداستان گرشاسپ نامه ، تحول یابی اورا به « رنگها ونقشها » و به « نواها وآهنگهای موسیقی » بارها دیده ایم . پیدایش سیمرغ در رنگ ونقش ، به معنای آن بود که تخمش که درهرانسانی افشانده شده ، همانسان ، تحول به رنگارنگی ونقوش و نواهای موسیقی می یابد . این صفت ویژه « ارتا » درهرجانی ودرهرانسانی ، « اشا » نامیده میشد . ارتا ، اشا هست ، آنچه درنهانست ، درآشکارانیزهست. خدای ایران ، حکمت نمیشاسد که شرّ را (عذاب وشکنجه ودروغ) را « وسیله » ایجاد خیرکند . این حقیقت انسانست که تحول به رنگها ونقوش ونواها وآهنگها می یابد . ولی شاهنامهِ فردوسی مارا با برآیند مهم دیگری آشنا میسازد که درگرشاسپ نامه نمی یابیم . سیمرغ ، درشاهنامه ، تحول به عطر ، بوهای خوش می یابد. تحول خدا ، به « بوهای خوش » ، چه معنائی داشته است ؟

وضوح وشفافیت یا درون نمائی ، « اشا » هست
از« پاکی وقداست » ، این« شفافیت گوهری» فهمیده میشد
همکاری سروش و ارتای خوشه (اردیبهشت) برای شفافیت
سروش وارتا = خدایان خانواده سام وزال ورستم

گوهرهرانسانی ، « ارتا یا اخو یا فرن یا هوپری » هست ، وصفت ممتاز« ارتا » ، شفافیت ودرون نمائیش هست . آنچه درنهان هست ، تحول به آشکارا می یابد . این روند را « پاکی وقداست» مینامیدند . مفهوم« پاکی وقداست ومعصومیت » به کلی با مفهوم «معصوم بودن ازگناه ، که درادیان نوری قداست یا معصومیت خوانده میشود » ، فرق دارد . « بری بودن ازگناه » که به معنای اطاعت کردن کامل ازاوامرالهی هست ، « اشا » نیست . بلکه پیدایش ارتا که گوهر هرانسانی هست ودرهرانسانی فرق دارد ، آشکارشدن تخم نهفته وجود او ست . این روند « آزادی » است ، نه روند « اطاعت وتسلیم وتابعیت ازشریعت یا نظام جهانی » . هرفردی درفرهنگ ایران، « سروش ویژه خودش » را دارد و این سروش است که تخم سیمرغ (ارتای خوشه = اردیبهشت) را درهرانسانی آشکار میسازد . وسروش ، برعکس برداشت یزدانشناسی زرتشتی ، « پیکر یابی فرمانهای اهورا مزدا » نبوده است و ازاهورامزدا ، دین را نمی آموزد ، بلکه همکار« ارتا = تخم یا نخستین عنصرخودجوش درانسان » میباشد . سروش درواقع ، بیان « روند تحول یابی درون به برون » است. ازاین رو هم صفت ویژه «

ارتای خوشه » ، « اشا » هست و هم صفت ویژه سروش ، « اشه » هست . سروش ، روند این تحول یابی نهان به آشکار هرتخمیست که ارخوشه سیمرغ درهرانسانی هست .

ازاین روسروش « ashya sraosha یا serosh asho » خوانده میشود . به عبارت دیگر گوهر انسان ، خواستارو دوستدار درون نمائی وشفافیت، اینهمانی نهان با آشکارش هست (asha-sinanh). گوهرانسانی ، خواستارچنین فهم وخردیست(asha-khrathwa). وکسی یا قدرتی که انسان را ازاین شفافیت ودرون نمائی باز میدارد، دروغست و مختل و (ashe-=ashmog maogha) پریشان سازنده این روند طبیعی انسانست . نیایشی که به « اشم وهو=ashem vohu » مشهوراست، نعظیم وتجلیل وحمد خدائی نیست . بلکه انسان دراین عبارت ، آرزو واشتیاقِ فراوان خود را بدان نشان میدهد که تخم جان یا ارتا یا اخو را که ازسیمرغ دراوست ، آشکار و درون نما وشفاف سازد . آنرا تحول بدهد وپدیدارسازد . به عبارت دیگر، خویشتن را به سیمرغ (ارتاواهیشت) تحول بدهد . سروش دریزدانشناسی زرتشتی ، به کلی هویت اصلی خود را از دست داده است . سروش ، « تنو مانتره » هست . « تن »، دراصل به معنای زهدان وسرچشمه است ومانتره ، دراصل به معنای « فکر وابزارفکری وتصمیم » است . سروش ، « تنو مانتره » است ، به معنای آنست که « سرچشمه اندیشیدن وتصمیم » است . ولی یزدانشناسی زرتشتی ، این اصطلاح را چنین ترجمه میکند که سروش ، « پیکریایی ومجسمه اطاعت ازفرمانهای اهورا مزدا » هست . بدینسان « اصل آزادی

» درانسان ، با یک ضربه تحول به « اصل تابعیت واطاعت و فرمانبری » میگردد . بدینسان ، فرهنگ استقلال وآزادی فردی ، درفرهنگ ایران بکلی نابود ساخته میشود . درحالیکه درجوامعی که سروش ، ریشه درجهان بینی مردم داشته است « اَ سَر= بی سر » بودند ، یعنی « ازاطاعت ازهر رهبری سرکشی وسرپیچی میکردند » چون فکرواراده خودرا مرجع نهائی میدانستند ، چون خود ، پیوند مستقیم با « ارتا = سیمرغ » داشتند . گوهرسروش را از ابیاتی که درشاهنامه درداستان فریدون درباره سروش آمده است ، میتوان بازشناخت . آنچه درشاهنامه درباره سروش آمده است ، مارا با جهان بینی اصلی ایران ، آشنا میسازد که با یزدانشناسی زرتشتی فرق فراوان دارد .برادران بزرگترفریدون ، کیانوش وپرمایه ، درپی تباه کردن برادرجوانترخود فریدون هستند و توطئه برضد او میکنند و این درشب است که « سروش نیکخواه یا خجسته » ، اورا ازقصد گزند زدن به او ، آگاه میسازد . این سروش هست که اورا ازاین گزند به جانش به هنگام آگاه میسازد و « کلید شناخت خوب را ازبد » به او میدهد

چوشب، تیره ترگشت، ازآن جایگاه

خرامان بیامد ، یکی نیک خواه

فروهشته ، ازمشگ ، تا پای ، موی

به کردار حور بهشتی اش ، روی

سروشی ، بدو آمده از بهشت

که تا بازگوید بدو ، خوب وزشت

سوی مهترآمد ، بسان پری

نهانی بیامختش ، افسونگری

که تابندهارا بداند کلید   گشاده ، به افسون ، کند ناپدید

سروش نیکخواه ، درشب وتاریکی میآید . آنچه به « نیکخواهی » برگردانیده میشود ، چیست ؟ واژه خجسته «hu + jaste» به «نیکخواه» ترجمه میگردد ، ولی معنائی خجسته ، معنای ژرفترو دقیقتری دارد که هویت سروش را مشخص میسازد . پسوند « جستن یا ژستن ، همان واژه « جویندگی وجُستن » امروزیست .

سروش ، تنها نیکی هرانسانی را نمی خواهد (تنها خیرخواه نیست) ، چون گوهرش ضدخشم (ضد قهروتهدید وگزند جان) است . درست «جستجوی نیکی » هست که معنای اصلی « خجسته » را مشخص میسازد . او تنها نیکخواه نیست ، بلکه درجستجوی شناختن نیکی ازبدی ، و یافتن ورسیدن به آن نیکیست . آنچه سروش را معین میسازد ، شناختن خوب وبد ، برپایه « جستجو » هست . بوئیدن که اصل شناختن درجستجو کردنست ،گوهر سروش است ، ودرست یزدانشناسی زرتشتی ، برضد چنین سروشی هست . سروش در دین زرتشتی باید نیک وبد را ازاهورامزدا بیاموزد و مطیع امرونهی اهورامزدای زرتشت باشد . ولی درفرهنگ ایران ، سروش ، پیکریابی خرد فردی انسانست که در جستجو ودر بوئیدن ، خوب وبد را خود میشناسد . سروش هم « اصل بویائی » و هم اصل شنوائی (گوش) هست. درست هنوز یادگار این انبازبودن این دو حس ، درزبان فارسی باقی مانده است . همه «

بو را می شنوند » . چرا بو شنیدنی ایست ؟ شنیدن بو، با تصویر سروش درفرهنگ ایران ، رابطه دارد که سپس گسترده خواهد شد . سروش ، خردیست که درجستجو ، نیکی را از بدی تشخیص میدهد(کلید شناخت بد ونیک) و انسان را بدان نیکی میرساند (نیکخواه) است .

دراین مضیق تفکر، زهاتف غیبی (سروش)

به گوش جان من آمد ، یکی خجسته نـدا - عبید

سروش ، « نیکی را برای هرانسانی ، میجوید » و جستن با بوئیدن (یوزیدن) خویشاوند است . یوزیا سگ شکاری ، با بوئیدن ، شکار پنهان شده را میجویند و آشکارمیسازند . سگ چنانچه خواهد آمد ، حیوان سروش است . معنای « یوز» ، همان جوینده است . بوی هرچیزی که نهفته است ، غمازاست . خیری که گل خوشبد و شب بو است و ویژه سروش است نامهای دیگرش 1- خجسته و 2 – نمام میباشد که به معنای « غمازو پرده در» است که فاش کننده راز است . درست به گل « ارتافرورد = سیمرغ »، نیز خجسته یا همیشه بهارمیگویند .

رنگ وبو، غمازآمد، چون جرس

ازفرس ، آگه کند ، بانگ فرس - مولوی

به تو، حسن تو، رونمود مرا

بوی مشکست ، مشک را غماز(سیف فرغانی)

نهان و تاریک را برغم خاموش بودن و نادیدنی بودن ، میتوان را با بویش جست ویافت . اینست که ارتای خوشه یاسیمرغ ، وجودش بویا هست . درشاهنامه سیمرغ ،ُمشکیست که بوی مهر میدهد و هرکسی را بسوی مهرخود درجستجو میکشاند، وبا پراکند بوی مهر ، درهرکسی « بویه = آرزو واشتیاق » را میانگیزد که نیروی جاذبه (کشنده) به خود هست . یکی از نامهای هدهد ، که دراصل « هوتوتک= نای به » است ، « بویه » است . اینست که بلافاصله گوهر مشکین سروش ، به عبارت میآید : « فروهشته از مشگ تا پای موی » .

گیسوی سر سروش ،َمشگست ، واین گیسو تا پای او فروهشته شده وسراپای اورا پوشانده است . درفرهنگ ایران ، موی سر را که اینهمانی با « ارتا فرورد = سیمرغ » دارد ، اینهمانی با گیاه میدهند.

اساسا واژه « مو» دراوستا «varesa=vars » است که تلفظی از واژه «bareza روئیدن » است . « البرز= ال + برزه » که همان « هره + برزه » است ، ال یا زنخدای زایمان فرازرُسته است . سروش را نخستین « گسترنده برسم » میدانند . « برس+ م » همان واژه « روئیدن ومو » هست . این شاخه های بریده از درختهای خرما (= دی به مهر) وانار(= روان = رام) و گز(=خوشه پروین= نجم = ارتا) با دست چپ درنیایش برمیافرازند . این آئین بسیارکهن ، پیوند سروش را با گیاهان نشان میدهد . درشاهنامه ، سیمرغ برفراز درخت گز « تمریسک » نشسته ، تیری را به رستم میدهد که درهنگام ناچاری ، به چشم اسفندیاربیندازد .

موی فرازسر، در روایات فارسی ( ) با ارتا فرورد یا سیمرغ اینهمانی دارد که درواقع همه شاخ وبرگ وبروشکوفه باشند . ازشیرابه (خور) گیاهان رنگ وبوی فراهم میآورند . پس موی سروش که ازمشگست وتا بپایش فروهشته است ، چیزی جز بیان « آشکارشدن ارتا یا سیمرغ ، درمشک (بوهای خوش نهفته درگیاهان نیست » که با سائیده شدن برفرازآتش ، درفضا پراکنده میشوند وباد آنرا به همه جا می برد . سراسر وجود سروش ، مشک سیمرغ یا ارتا هست . سیمرغ در بوی خوش سروش آشکار میشود (اشا) . البته شعرای ما بیشتر مشگ را به ماده خوشبوئی میگویند که ازناف آهوی ختن بدست میآید . ولی درفرهنگ عامه وسنتی مشک را به عنبرکه درخت اقاقیا باشد میگویند وهمچنین به کلیه گیاهان خوشبوگفته میشود که علاوه برگل ، سایر اندامهای گیاهی مانند ریشه و چوب وبرگ آن عطر خود را پس ازخشک شدن ، حفظ نموده و یا اگر درآتش بسوزانند ازآن بوی خوش آید (گیاه ، ماهوان) .

و « مشگ » که دراصل « مَشک » بوده است ، بیان این پُری وسرشاری (مشه ، مشکیا= انسان) بوهای نهفته درگیاهانست . ازاین رو ، موی سروزلف وگیسو درفرهنگ ایران همیشه بوی مشک یا بوی مهر میدهد .

بوی زلف مشکبار روح قدس همچو جان اندر بدن میایدم- مولوی

به عبارت دیگر، گوهریا شیرابه درخت وگیاه انسان ، مشگین است ودرآن،مهر، نهفته است که باید آن را آشکارساخت . بو (بود) ورنگ ، اسانس وگوهر وجود هرجانی وهرانسانی هستند . برون آوردن این اشا وآشکارساختن آن که حقیقت وراستی است ، کار سروش اشو هست .

خامشی ، پرده اسرار حقیقت نشود

مُشک هرچند که درپرده بود، غماز است صائب

بررسی ادامه دارد

شناختن سروش در تصویر نخستینش که متضاد با تصویر سروش در زرتشتیگریست،برای بسیج ساختن« آزادی واستقلال فردانسان »

ازمنشور کورش ، اهمیت بیشتر دارد

چون محتویات فرهنگ ایران را دراین زمینه میگشاید

چـرا فرهنـگ ایران
فرهنـگ گل وبلبل است ؟
گـُل = سیمرغ ، بلبل = سروش
آشکارشدن سیمرغ درسروش
آشکارشدن ارتا در«مهـروخرد»
اشــه = فـنومِن= آشکارشونده
حقیقت،ازگوهرخودچیزها،آشکارمیشود

بلبل ازفیض گل آموخت سخن، ورنـه نبود
اینهمه قول وغزل، تعبیه درمنقارش- حافظ
گوش بگشای که بلبل به فغان میگوید :
خواجه ، تفصیرمفرما،..... گل توقیق ببوی- حافظ

سیمرغ (=هما= عنقا= ققنس=سمندر=اردیبهشت= فروردین ..) و «سروش » ، دو خدای ایران هستند که نامشان هیچگاه در ادبیات ایران، فراموش نشده است وهرگز نخواهد شد . این دو خدا ، خدایان خانواده سام وزال ورستم بوده اند ، وپیوند ناگسستنی با همدیگر داشته اند . آنچه درسیمرغ هست ، درسروش، آشکارمیشود /سیمرغ ، درون وگوهر خود را درسروش مینماید ، و هرانسانی، سروش ویژه خود را دارد . سروش ، یکی ازپنج بخش فطرت انسان درفرهنگ ایرانست . سروش، پیکریابی « فردیت انسان و استقلال بینش فرد انسانی » است . به عبارت دیگر، حقیقت ، بیواسطه ازدرون هرفردی به او، آشکارمیشود . سیمرغ که ارتا باشد ، درسروش ، آشکاروپیدا میشود . این روندِ آشکارشدن را یونانیها ، « فنومن » میگفتند ، فرهنگ ایران بدان « اشه » میگفته است که واژه « آشکار» ازهمان ساخته شده است . خدا یا حقیقت که درژرفای بن ، تاریکست ، درتحول گوهری ، پیدایش می یابد . آنچه دردرون هست ، تبدیل به چیزبرونی میشود . درونسو، برونسومیشود و ازبرونسو (پدیده ، فنومن) میتوان ، حقیقت یا گوهرهمه چیزهارا شناخت (فنومنو لوژی = پدیده شناسی) . خانواده رستم بدان ، « پیدایگی» میگفتند . هنوز بلوچ ها به زاده شدن، « پیدا شدن » میگویند . انسان دراثراین « اشه یا شفافیت ودرون نمائی خدا که حقیقت درون هرچیزیست » ، میتواند « گوهربین » باشد ، و نیک را ازبد تمیزبدهد . ارتا ، « گوهرتاب » است . گوهرتاب ، به پیراهنی که زنان در موسم گرما دربرمیکنند،

میگویند که چنان لطیف ونازک میباشد که بدنشان از اندرون مینماید.

به رِشته زر، خورشیدِ نور بافنده

که بافت برقد گیتی ، « قبای گوهر تاب » - خاقانی

سیمرغ (ارتا هست وبهمن ، تحول به ارتا می یابد) ، بیان همین شفافیت یا گوهرتابی (بُن فرا تابی) هست وسروش ، بیان همان « گوهربینی = بُن نهفته را دیدن» است . ازاین رو ، « سروش » ، پیکریابی 1- خوشبوئی و 2- خوشروئی و3- خوشنوائی است که درست ارتا یا سیمرغ دراو آشکارو پدیدارمیشود. گوهرنخستین هرچیزی دربرون ، تبدیل به 1- رنگ وروی 2- بوی 3- نواوآهنگ میشود . این شفافیت و درون نمائی ارتا در خوشبوئی وخوشروئی وخوشنوائی سروش ، پیوند یابی سیمرغ (ارتا) را با همه پدیده ها ی (فنومن های) گیتی یا دنیا مینماید، واین « اشه و اشی » نام داشت .

برای شناخت مفهوم ژرف ودقیقِ « اشه واشی » ، باید واژه هائی را شناخت که ازآن هنوز درزبان زنده باقیمانده است . از واژه « اشه » ، واژه های 1- « آشکار» و 2- شاگرد (اشا گرد) و3- شکم (اش+ کم = ash-kom) و4- اشکوب =ash-kop سقف یا بام یا 5- « آشپز» و « آش » ساخته شده است ، ودراوستا به چشم ، اشی گفته میشود . دراینهاست که پدیده « اشه = آشکارشوی » ، ملموس ومحسوس میگردد . در« اشه » ، پیدایش ذات وگوهر، بطور مستقیم وبیواسطه ، دراثرتحول ودگردیسی مطرحست .

درهمان شاهنامه دیده میشود که گرمائیل که سیمرغ ، خدای آسمان و ارمائیل که ارمئتی خدای زمین و جفت اوست ، وباهم درهرتخمی درگیتی هستند ، آشپز ضحاک میشوند . خدا ، مانند الله درشریعت اسلام ، قهارومنتقم وشکننده و حاکم نمیگردد، بلکه « آشپز» مردمان میشود ! آنها میکوشند با آشها ، کام ضحاک را دگرگونه سازند ، تا ازخونخواری دست بکشد . کاری را که ایرانیان با ساختن عرفان کردند ، ولی ضحاک با بلعیدن این آشِ عرفانی ، ضحاکترشد . درست « شکم = اشکم » که نماد یکی از برترین نیازهای انسانیست ، با « اشـه » کار دارد ، ومسئله حقیقت میباشد . اینکه ارتا ، یا سیمرغ ، خودش آش می پزد ، تا با گرمای آب ، گوهرحبوبات ودانه ها و بوی افزارها را پدیدارسازد وانسان بتواند ببوید ومزه کند و درشکم آن را به گوارد تا آتش زندگی را درانسان بیفروزد ، راه را برای درک بهتررابطه سیمرغ (ارتا) با سروش بازمیسازد . درشاهنامه میآید که سروش خجسته

فروهشته ازمُشک تا پای موی به کردارحوربهشتیش روی

سروش گیسوئی ازمُشک داشت که تا پایش فروهشته بود . به عبارت دیگر، سراپایش مشک بود و بوی مهر می پراکند . همین بوی مهرسیمرغست که در فرود آمدن ازالبرز (شاهنامه) ، سام را بکلی منقلب میسازد .

زبویش جهانی پرازمشگ شد دو دیده مرا با دولب خشک شد

زمهروی و بویه پور خویش خرد درسرم جای نگرفت بیش

خدا، مانند یهوه والله ، امربا هیبت نمیدهد ، بلکه با بوی مهری که میپراکند ومیافشاند، انسان را منقلب میسازد . موی سر ، اینهمانی با ارتافرورد یا سیمرغ دارد . مو، اینهمانی با گیاه داده میشود و به ویژه خود واژه « مو» به معنای « نی » هست (موئیدن نی) . ازشیرابه گیاهان ، بو ورنگ فراهم میآورند . و«مُشک » دراصل ، به بوی خوش برگ وریشه وشکوفه گیاهان گفته میشده است نه به ناف آهوی ختن . و ارتا واهیشت = اردیبهشت ، «هوچیتره » ، یعنی زیباروی هست ، و واژه «بهشت» نیز ، فقط صفت گوهری ارتا هست ، نه خانه ای ومحلی . پس سروش ، همبستگی واقتران ، خوشبوئی وخوشروئی باهمست . دراین شعر شاهنامه ، سخن از موی مشگین وروی بهشتی سروش میرود ، و لی سخنی از « خوشنوائی » او نمی یابیم . درحالیکه سیمرغ ، هم 1- بویا ست و وهم 2- نقش ورنگ است و هم3 - آهنگ ونوای دل انگیز موسیقی است . سروش نیزپیکریابی این سه برآیند سیمرغ باهمست . سیمرغ یا ارتا ، تحول به سروش می یابد . اینست که همه خدایان ایران ، «سروش » بودند ، چون همه « آشکارشوی سیمرغ » درچهره های گوناگون بودند . ارتا یا « بُن آفریننده درهرجانی » ، دراین سه چهره اش ، پدیداروآشکارمیشود ، ولی اغلب به همان انبازی واقتران « خوشروئی و خوشبوئی » که نماد ش « روی وموی » بود ، اکتفا میکردند . « روی وموی » ، یا « رنگ وبوی » ، دو برآیند جداناپذیر « زیبائی حقیقت یا خدا » ازهمدیگر بود ، و در عرفان ایران نیز این اندیشه ، استوار باقی ماند . نام دیگر گل ، « بوی رنگ » هست . عرفان درست همین تجربه اقتران موی وروی

، یا بوی ورنگ را درسیمرغ ، اینهمانی با کفر وایمان داد که ازقرآن برآمده بود ، و بدینسان رابطه کفر وایمان را که اساس اسلامست ، آرام وبیسروصدا ، واژگونه ساخت . عرفان ، کفر را اینهمانی با موی وبوی میدهد ، و ایمان به اسلام را اینهمانی با روی میدهد ، و با تردستی ، نه تنها تضاد میان آنهارا منتفی میسازد ، بلکه آنهارا ، دو برآیند جداناپذیرو متمم زیبائی وحقیقت میداند . اسلام را با کاربردِ همان اصطلاحات خودش ، شکست میدهد . هنگامی این دو ، پیوسته به همند ، اصل زیبائی هستند و برانگیزنده عشقند ، و وقتی بریده ازهمند یکی حق ودیگری باطلست ، و دوگونه ایمان متضاد باهمند ، که به کلی تجربه زیبائی را درانسان ازبین میبرند و ریشه عشق را که با ایمان درتضاد است ، ازجا میکنند . عرفان، با اینهمانی دادن موی با کفر و روی با ایمان ، از تضاد دوگونه ایمان ، راه را برای «عشق به زیبائی حقیقت » گشود ، واین تنها برپایه درک ژرف فرهنگِ سیمرغی ایران ، میسرمیشد ، چون زیبائی سیمرغ = سروش ، درست دراین پیوند خوشروئی با خوش موئی ، پیدایش می یابد . زیبائی خدای مهر، دراین پیوند، آشکارمیشود (فنومن میشود) . (اشعار ازعطار)

زلف پریشانش به یک تارموی   جمله اسلام ، پریشان کند
لیک زعکس رخ او ذره ای   بتکده ها جمله پُرایمان کند

گرگویندت که کافری چیست   گوعاشق زلف پرشکن باش
ورگویندت که چیست ایمان   گو روی تو بین ونعره زن باش

ماهرخا هرکه دید زلف تو کافربماند

لیک هرآنکس که دید ، روی تو دیندارشد ...

روی تو وزلف تو ، کافت (که آفت) کفرست ودین

رهبر عطار گشت ، رهزن عطارشد

ازرابطه متضاد به موی یا به روی (ایمان به این دین و ایمان به آن دین) ، به رابطه پیوند آن دو تجربه ، در زبیائی میرسد ، و دست از ایمان وکفر وتضاد آن دو میکشد :

چو عاشق را نه ایمان ونه کفرست

زکارموءمن وکافر میندیش

چرا همین سروشی که خوشبووخوشرو، یعنی گل هست ، خودش، بلبل هم هست ؟ این چه گلیست که دردیدن روی وبوئیدن بوی خود ، نوای عشق میسراید ؟ ما درادبیات ایران، می بینیم که بلبل درعشق گل میسراید ولی هیچگاه درجائی خبری ازآن نیست که بلبلِ هزاردستان ، خودش همان گل خوشبو وخوشرونیزهست . اکنون بسراغ کشف این نکته ژرف میرویم .

فرهنگ گل وبلبل ، یا فرهنگِ سیمرغ وسروش

گهگاه به شوخی یا تمسخر ، ازفرهنگ گل وبلبل ایران ، سخنی گفته ایم ویا شنیده ایم و بندرت بدنبال آن رفته ایم که دریابیم چرا این فرهنگ را فرهنگ گل وبلبل میخوانند ، و چرا درست همین « گل وبلبل » نه تنها گوهر فرهنگ ایران است ، بلکه « فطرت هر ایرانی » نیز می باشد . آیا ما هنوز همان بلبلیم که مشگ سیمرغ را میبوئید وروی زیبای اورا می دید و سرود زیبائی ومهرِ آشکارشدن اورا درسراسرانسانها وطبیعت میسرود ؟

گل (وَرد= ورت) که گل سرخ (سوری) باشد ، گل ویژه سیمرغ یا ارتا فر- وَرد است . درکردی به اردیبهشت (ارتا واهیشت) ، «گولان» میگویند . گل یا گول ، دراثرگلبرگهای گوناگونش که درمیان به هم پیوسته اند ، معنای خوشه را هم دارد (ارتا خوشت) ، گل ، یکی ازخوشه هاست و ارتا ، گل هست . نام دیگرش نزد حافظ وخواجوی کرمانی وعبید زاکان، « گلچهره » است . گلچهره ، دومعنی دارد ، یکی به معنای آنست که رویش مانند گل ، زیباست (هوچیتره = صفت ارتا) و معنای دیگرش آنست که ذات وگوهرش، خوشه بودن ، به هم پیوسته بودن ، یا مهر است . ازاین رو، همه گلها چون خوشه اند ، پیکریابی خدایان ایرانند . بلبل نیز ، سروش میباشد . میترائیسم ویزدانشناسی زرتشتی ، با این ویژگی سروش چندان رابطه خوبی نداشته اند و ازاین رو درآموزه هایشان ، این ویژگی بسیارمهم را که مورد مصرفشان نبوده ، کنار نهاده

اند . درکتاب میتراس Mithras ، نوشته راین هولد مرکلباخ (Merkelbach) سنجاقی منسوب به میترائیان را نشان میدهد وروی این سنجاق ، درست درجائی که باید تصویر سروش (کاوتوپاتس) باشد ، یک بلبل است . ازاینجاست که متوجه شده اند که سروش همان بلبل است . رومیها ، سروش را « Perses » یعنی « ایرانی » مینامیدند . سروش ، با ایرانی ، اینهمانی داده میشده است . ایرانیها ، هویت سروشی دارند . چرا رومیها ، منش ایرانی را سروشی میدانستند ؟ ازجمله نامهای بلبل 1- بوبَر 2- بو بَرد 3- بو بَردک میباشند (لغت نامه دهخدا) . بلبل مرغیست که « بو میببرد » . « بوی دادن » ، یعنی « آبستن ساختن » . با گرد درختان نر، درختان ماده اشان را « بو میدهند » ، یعنی جفت و آبستن میکنند . ازاین رو به آسانی میتوان شناخت که « بو بُردن ازچیزی » ، به معنای « جفت شدن وآبستن شدن ازتخم یا نطفه آن چیز » است . انسان ، بو میکشد . چیزی برای مهرورزی ، انسان را میکشد و انسان آن چیز مجهول را درتاریکیها ، میجوید تا با آن پیوند یابد وازاو آگاه گردد . ازاین رو ایرانیها ، همه حواس انسان را ، « بوی » مینامیدند . انسان ، نه تنها با بینی اش ، بوی گل وسپرغمها و ... را بدرون ریه اش (= پری = سیمرغ) با دم (باد = وای = روان) فرو می هنجد تا آتش جان را برافروزد ، بلکه با تمام حواسش ، پدیده ها را در گوهر وجانش ، فرو می هنجد (میکشد) (به سخنی دیگر، همه محسوسات را تنفس میکند) ، و بدینسان با گوهروحقیقت چیزها، جفت میشود وبا آنها میآمیزد وبا آنها مهرمیورزد . خرد ، چیست ؟ خرد ، جمع این بویها یا پیوستن

وخوشه کردن این محسوسات باهمست . سروش ،« بَرسَم » است ، بستن چند شاخه بویا ، با مو ، بهمست . ودرست این کار را سروش میکند . بویها (بینش محسوسات) را باهم ، دسته میکند (موکه بو باشد ، اصل پیوند میشود) . سخن از« بو بردن » بود . امروزه واژه « بُردن » ، بیشتر یا تنها ، به معنای « حمل کردن » است . ولی دراصل معنای « آبستنی ومادری » و « انتظاروصبروشکیبائی مادری را درحمل کردن تا زاده شدن ، داشتن » بوده است . مثلا اصطلاح « بردباری » ، تنها به معنای تحمل هردردی وصبرکردن بر هردردی نبوده است ، بلکه درست همین « شکیبائی و پذیرفتن حمل ماهها کودک را درخود و کشیدن درد زه » بوده است . انسان در برخورد با تجربیات یا پدیده ها یا اندیشه های دیگران ، « بُردبار» است. دراروپا پدیده « تولرانس = tolerance» بیان آنست که عقیده وآموزه دیگری را بطورکلی باید تحمل کرد وازآن آشفته نشد ، ولی از درگیرشدن با آن نیز پرهیزید . ولی فرهنگ ایرانی- ارتائی ، « بردبار» است ، از هرعقیده وفکری ، آبستن میشود و به آفرینندگی انگیخته میشود . یزدانشناسی زرتشتی ، دو سوء استفاده وتحریف بزرگ ازاین واژه « بُردن » کرده است ، که گزند فراوان به فرهنگ سیاسی واجتماعی ایران زده است . « دین » ، اساسا به معنای « آبستنی و دانائی = دانشی که ازگوهرخود انسان زاده میشود » هست . « دین » درایران ، به معنای دانائی درانسان ، آبستن شدن ازتجربیات وزادن آنهاست . دین ، بینش زهشی ازانسان است . انسان ،

سرچشمه بینش است . همه ادیان امروزه ، از دید مفهوم « دین » درفرهنگ ایران ، بیدینی وضد دین شمرده میشوند .

در یزدانشناسی زرتشتی ، دین ، آموزه وامی میشود که انسان آنرا ازاهورامزدا میگیرد و آن را حمل میکند (معنای بردن ، به حمالی خشک وخالی کاسته میشود) . البته جمشید ، از « حمل چنین دینی وبینشی » سر می پیچد ، و ازدید موبدان، بزرگترین گناه را میکند . چون جمشید، مستقیما ازجفت شدن حواسش با پدیده ها ، آبستن میگردد ، و خرد وفهم ازاو پدیدار میشود . اینست که درمتون زرتشتی به اصطلاح « دین بردار = den-burtaar » ، معنای واژگونه داده میشود و با نهادن « حمال » به جای « آبستن » ، انسان ، اصالت خود را دربینش از دست میدهد . ما هم امروزه درهمان راستا کسی که دین را حمل میکند وحمال یک آموزه یا معتقد به آن آموزه است ، « دین بردار» میگوئیم . محمد هم درقرآن ، آدم را حمال دین ، که امانت الله است ، میداند . هم جهان وطبیعت ، از این حمالی ، سرمی پیچند واین حمالی افتخارآمیزنصیب آدم ومسلمانان میشود . دین و عهد ، وبینش ، امانتی از الله میشوند که انسان باید ازآن پس ، حمال آن باشد . « حمالی بینش وامی » ، جانشین « بینش زایشی » ازخود انسان میگردد و اصالت انسان ، حذف میگردد . همچنین به اصطلاح « فرمان بردن=framaan-burtan » ، چنین معنای غلط و واژگونه داده شده است . آبستن شدن به اندیشه (= فرمان) ، تحول به حمالی آن « امر= فرمان » میگردد . فرمان ، به معنای « اندیشه ومشورت » است و فرمان بُردن ، به معنای « آبستن شدن ازیک اندیشه » هست ، و اساسا

معنای تابعیت واطاعت را ندارد . بدینسان ، متون زرتشتی ، سروش را که « تنو مانتره » است ، به تنی که پیکریابی کلمات اهورامزداست ترجمه میکنند ، درحالیکه به معنای « زهدانیست که حامله ازاندیشه یا سرود یا مانتره انگیزنده وآفریننده » است . نام بلبل که همان سروش باشد ، بوبرد است ، آبستن به بوی است ، آبستن به مهر است . درشاهنامه سروش خجسته (جوینده خوبی) درشب میآید وکلید ی را که با آن ناپدید را میتوان گشود و پدیدارساخت (اشه) به فریدون میدهد

فروهشته ، ازمشگ ، تا پای ، موی

به کردار حور بهشتی اش ، روی

موی سر، به طورکلی ، ارتا فرورد(سیمرغ) است و اینهمانی با گیاهان دارد . موهای سروش که همه ازمشگند(بوهای خوش هستند) تا بپایش فروهشته اند . سراپای سروش ، پوشیده از عطرهای گوناگون است که در گیاهان سبزوروشن هست . ازاین رو به سروش ، « سبزپوش » میگویند . سروش که روند آشکارشدن خرد بنیادی (آسن خرد) در هرانسانیست (سروش ، یکی از پنج بخش گوهریا فطرت انسان هست) ، وجود همیشه سبز وهمیشه بویا هست. گیاهان درسبزشدن ، رنگارنگ میشوند و دربویا شدن ، مجموعه عطرها میگردند . این مجموعه رنگها بودن و مجموعه بویا ئیها بودن (مجموعه شاخه های برسم بودن) ، همان ویژگی « خوشه بودن ارتا » هست که گوهر یا آتش جان هرانسانیست . « بوی » در فرهنگ ایران ، دو رویه انباز وپیوسته به هم دارد . 1-

یکی آگاهی و هشیاری و بیداری است 2- ودیگری ، مهر وپیوند و جفت جوئیست . ازاین رو هست که درادبیات ایران ، این اندیشه باقی ماند که انسان ، نیاز به رهبری ندارد ، چون بوی او ، به خودی خودش ، تنها رهبر است . این دو رویه انباز بوی ، بیان این محتوا هست . این بویست که مارا به آگاهی ، به بیداری ، به هشیاری ، میکشد و پیوند میدهد . در زبان آذری هم ، « وو » که همان « بوی » باشد ، هم به معنای « بوی » و هم به معنای « آگاهی ووجدان » هست که درزبان پهلوی هست . ازاین رو ، سروش ، « بوی ارتا = بوی سیمرغ = مشک سیمرغ » هست . سیمرغ درسروش ، دربوی مشک ، آشکار(اشه) میشود ، و انسان با هردمی که فرو می برد (وای= باد) ، « بوی » با آن آمیخته است و طبعا این بوی آمیخته با دم (= وای= سیمرغ = پری) ، انسان را بیداروهوشیارمیسازد . این بوی با دم (باد= وای آذرفروز) درسینه وریه (=که پری نیز نامیده میشود و سینه = سیناک همان سیمرغست) جان را میافروزد و انسان دربوکردن و دم فروهنجیدن ، به خدا (وای) کشیده میشود . انسان به چیزی کشیده میشود که به او جان وزندگی میدهد . حقیقت هرچیزی، بوی آنست که با دم ، انسان درجانش به درون می هنجد و آتش جان دراو افروخته میشود .

این رابطه سروش با بوی ، بسیارمهم بوده است که در قطعه مربوط به سروش درشاهنامه (داستان فریدون) نیز دیده میشود که موهای فروهشته سروش همه ازمشکند . سراپای سروش ، مانند سیمرغ (ارتا) بوی مشک میدهد. سراپای سروش ، بوی مشک میدهد، یعنی

« اصل مهر» است. همه جا بوی مهر را می برد . پس چرا درمتون زرتشتی یا میترائی ، دم از « سروشی زده نمیشود که پیکریابی عشق یا مهر است ؟ درحالیکه همه شعرای ایران میدانند که :

دانی چه گفت مرا آن بلبل سحری

توخود چه آدمئی ، کز عشق بیخبری- سعدی

گل، یارحسن گشته و، بلبل ، قرین عشق

آن را تفضلی نه و ، این را تبدلی - حافظ

هم مُشک وهم کلید

هم مِهر و هم خرد

ارتا ، در خرد انباز با مهر، آشکارمیشود

اشا ، خرد انباز با مهراست

دراین اشعارفردوسی می یابیم که سراپای سروش ، مشک یعنی « مهر» است . سروشِ سراپا مشک ، به معنای سراپاسبزبوده است وسبز درفرهنگ ایران ، معنای « مهر» راهم دارد . ولی ازسوی دیگرسروش، دهنده کلید گشودن خوب وبد و پدید آوردن ناپدید (اشه) است . ارتا که بُن هر« جانی » است ، بر « اولویت جان » استواراست و طبعا برضد هرگونه تبعیض امتی ونژادی وطبقاتی

وقومی وجنسی ... است . اکنون این خدا ، درسروش ، شکل « مشک » و « کلید » با هم می یابد . سروش ، هم مهر به جانها ست وهم خرد نگهبان جانها (بدون هرگونه تبعیضی) است ، که با کلیدش، هرانسانی میتواند خوب را ازبد تشخیص بدهد . سروش ، هم پیکریابی « مهریاعشق » است وهم پیکریابی « خرد » . وارونه آنچه بطور معمول اندیشیده میشود که « عشق » و « عقل » دو پدید متضاد وآشتی ناپذیر باهمند ، فرهنگ ایران ، استوار براصل جفت وانبازبودن خرد ومهرمیباشد . و درهمان اولویت داشتن جان بر ایمان درفرهنگ ارتائی- سروشی ، تعصب دینی ومذهبی و یا تعهد سیاسی ومسلکی را ، با « اولویت جان » مشتبه نمیسازد . ایمان دینی ومذهبی و تعلقات قومی وملی ونژادی وجنسی، همه ، نمیتوانند جان را ازاولویت بیندازند. سروش ، پیکریابی مشک وکلید ، مهروخرد باهمست . شاید خوانندگان غرق حیرت وسرگیجه شوند ، هنگامی بشنوند که در دوره ساسانیان ، به جلاد، « سروش وَرز» گفته میشده است . سروش که کارویژه اش شتافتن به رهائی جان هرکسی ازگزند و آزار بود ، به شغل شریف جلادی گماشته میشود ! این هنر موبدان وآخوندهاست که مهربه جانهارا تبدیل به « کین وجهاد مقدس » میسازند . برغم این تحریفات موبدی ، بلبل درمیان مردم عامی ، همان مهرورزو عاشق ابدی گل (سیمرغ = جانان) باقی ماند :

دلت به وصل گل ای بلبل صبا خوش باد

که درچمن ، همه گلبانگ عاشقانه تست

زبور عشق نوازی ، نه کار هرمرغست

بیا ونوگل این بلبل غزلخوان باش – حافظ

ای پیک راستان ، خبر یار بگو

احوال گل ، به بلبل دستان سرا بگو – حافظ

قیامت میکند بلبل سحرگاه   مگر گل ، فتنه آخر زمان شد – اوحدی

ما درشگفتیم که چرا درمتون زرتشتی، خبری ازاین سروشی که بلبل دستان سرای عشقست نیست . ازسوی دیگر در همه این متون دیده میشود که برغم آنکه سروش ، « گوش- سرود خرد » نیز بوده است ، ازاین شغل نیز ، معزول ساخته شده است ، و« گوش- سرود خرد » ، اینهمانی با منقولات (به ویژه منقولات دین زرتشتی) داده شده است . درحالیکه گوش ، با سروش اینهمانی دارد و گوش درهزوارش ، هونیا (هو+ نی) یعنی « نای به » نامیده میشود که اینهمانی با « وای به » دارد که اصل رامشگری و خنیاگریست . واینکه درسروش یشت ، سروش ، تنو مانتره است ، به معنای آنست که زهدان یا سرچشمه « سرود= مانتره » است . درپهلوی ، به نی نوازی ، نی سرائی گفته میشود ، یعنی سرود ، آواز نی بوده است . چنانچه « یسنا = یز+ نای » که به سرودهای موجود دراوستا گفته میشود به معنای « سرود نی » است . «جشن » هم که « یسنا = یزنا » باشد سرود نی است . ونام خود بلبل ، چنانکه رد پایش درکردی هنوز باقی مانده است ، به معنای « نی لبک » است . درکردی به نی لبک ، بلول وبلویل گفته میشود ، که تلفطی از بلبل است .سروش، همان نای سیمرغ ، یا به عبارت دیگرهمان منقار

سیمرغ یا ققنس (کوخ + نوس = نای+ بینی) است که درگرشاسپ نامه اسدی ومصیت نامه عطار، دوصد نوای گوناگون باهم ازآن برمیآید که درهمه مردمان ولوله شادی میاندازد . خود نام سروش « sra+osha » ، به معنای « سرو= شاخ یا نای » بیدارو هشیارسازنده درهوشبام (اوشین گاه= سحر) است (بلبل: مرغ سحری) . سروش همان مرغ دستان سرائیست که با « سرود = مانتره » نایش ، مرد م را بیدارمیسازد .

چـرا در فرهنـگ ایران حقیقت، با قدرت وهیبت وعظمت، اثبات نمیشود ، بلـکه هرحقیقتی را باید ازبویش شنـاخت

درفرهنگ ایران ، نیکی ، هنر، شادی ، حقیقت ، فرهنگ ، طبیعتِ آشکارشونده انسان هستند . اینها ، کشش ِ گوهری بسوی آشکارشدن و پدیدارشدن دارند . اینها همه ، گوهر نخستین انسان ، «ارتا » هستند که تخم سیمرغ است (سیمرغ = ارتای خوشه= اخو+ شه) . یکی ازمعانی پیشوند « سی » در نام سیمرغ ، « سنگ » است که اصل امتزاج واتصال ، یعنی « مهر= انبازی=همبوئی=صمیمیت» هست . درکتاب ویس ورامین به خوبی دیده میشود که ویس ، مهرخود را اینهمانی با « سنگ» میدهد:

منم سنگینه دل درمهربانی وفا دروی چو نقش جاودانی

وفا را دردلم زیرا درنگست ازیرا کاین دلم ، بنیاد ، سنگست

وگرمسکین دلم ، سنگین نبودی   درنگ مهرتو چندین نبودی

ازاین رو به بهمن ، « اسن بغ » و به خرد بهمنی درانسان، « اسن خرد » میگفتند وآسمان (اس+ مان) را « سنگ » یعنی اصل مهر میدانستند ، وبت را از « سنگ » میساختند، تا نماد « اصل مهر» باشد .

بدینسان یک معنای « سیمرغ= سی + مرغ = سنگ مرغ » ، « مرغ مهر » ، یا « اصل همیشه ازنو زنده شونده مهر » است . مهرچیست ؟ مهر، اصلِ اقتران و انبازوجفت شوی انسان با حواسش ، با کل جهان هستی، وصمیمی شدن با همه جانهاست . مهر، به معنای « همآفرینی » هست . « همه » ، جهان را باهم میآفرینند . همه مردمان درجامعه ، با هم ارزشهای اخلاقی وقانون و نظام را میآفرینند . به خوبی دیده میشود که مفهوم « مهر» به کلی با مفاهیم « محبت » و « عشق » و« رحمت » فرق دارد . نیکی وشادی وحقیقت وفرهنگ از گوهر انسان، بسوی آشکارشدن (اشه= فنومن) کشیده میشوند . « داد » چیست ؟ داد که به معنای « نظام ، قانون، حقوق ، عدالت » است ، آنست که امکان پیدایش وگشایش وگسترش به این ارتا ، به این مهرگوهری بدهد تا انسان ، در« همبوئی » با آنچه هست ، به شناخت حقیقت واین نیکی واین شادی واین فرهنگ برسد . و « بیداد » یا « خشم » آنست که این نیکی وشادی وفرهنگ وحقیقت وهنرفطری انسان را از آشکارشدن ، باز دارد و مانع پیدایش بوی مهر، درگیتی گردد . مهر، برضد هرقدرتی وهرقدرتمندی وهرحکومتی هست .

در فرهنگ ایران ، خشم ، ضد « مهر وخرد » است . درفرهنگ ایران، خرد ومهر، نه تنها متضاد باهم ، بلکه جفت هم هستند. خشم ، آنچیزیست که سهمگینست ومی ترساند . دراثرترس وبیم ، گوهرنیکی ومهروحقیقت وشادی وهنر، یا آنکه درانسان نهفته میماند ویا آنکه دراثرترس ، مسخ میگردد ، و نیکی وهنروخرد گوهری ، تحول به بدی و تباهی و تزویرومکر می یابد .

خشم ، درفرهنگ ایران که اصل درّندگی و « به دونیمه اره کردن انسان » و « شادی ازدن وکشتن وآزردن » است ، به قهر و تهدید و خشونت (درشتی) و تجاوزگری و زدارکامگی (کام بردن ازکشتار= عید قربانی) گفته میشود . مفهوم « تقوا وفضیلت اسلامی » ، درفرهنگ ایران ، اصل همه بیدادها وخشم هاست . چون « تقوی » ، دوری کردن از کاریست که الله بدان حکم کرده است و با نکردن آن ، باید از عقوبتهای شدید آن دراین دنیا وآن دنیا « بترسد » . بنیاد تقوا وفضیلت ، « ترس از الله » است . با « ترس ازالله یا یهوه یا پدرآسمانی » ، پایه برترین بیداد وستم وتباهی ودروغ وفریب ، درجهان گذارده میشود . خدائی که میترساند، خالق دروغ وفریب و تباهیست . این « نیکی وهنرِ تقوائی وتهدیدی ، طبعا نیکی وهنرِ تحمیلی وساختگی ومصنوعی» است ، و به آسانی ، اینگونه اخلاق ، تحول به دو روئی و نفاق وریا می یابد . این نیکی وفضیلتی نیست که با شادی ازگوهرِ خودِ انسان آشکارمیشود . بقول صائب :

پرتو قهرحقست ، « طاعت بیذوق» کار مکن، تانشاط کار نیابی

البته ، نیکی و هنروشادی وحقیقت وفرهنگ ، هیچکدام درفرهنگ ایران ،نه تنها پیایند « طاعت » نیستند ، بلکه درست خودِ طاعت کردن، برضد « اشه=آشکارشدن ازگوهرخودانسان » است ، ونتیجه همان قهر است . آنجا که نیکی و هنروشادی وفرهنگ وحقیقت ، پیآیند اطاعت وتابعیت وتسلیم شدگی با ترس ازعقوبت است ، بیداد و ستم وخشم است . فردوسی پیوند اند یشه « بیداد» را با همین اندیشه « اشه یا آشکارشوی از طبیعت وگوهر» ، بسیار شفاف میپروارند :

ز« بیدادی» شهریارجهان همه نیکوئی باشد اندر نهان

بابیدادیست ، که همه نیکوئیها ی گوهری مردمان، درنهان میمانند .

نزاید به « هنگام » در دشت گور شود بچه بازرا دیده کور

بیداد، گوهر مهر ونیکی را ، مسخ و واژگونه میکند :

ببُرد زپستان نخجیر، شیر شود آب ، درچشمه خویش، قیر

شود درجهان ، چشمه آِب، خشک

نگیرد به نافه درون، بوی مُشک

زکژی ، گریزان شود ، راستی پدید آید ازهرسوئی ، کاستی

« بیداد وستم » ، « روند پیدایش گوهرمردمان و طبیعت » را به هم میزند . هنگام پیدایش ، یعنی « زمان پیدایش به موقع » را به هم میزند . بچه باز، برضد روند طبیعت ، با چشم کور زاده میشود . شیر، ازپستان بزکوهی می برد . ازچشمه بجای آب ، قیر میجوشد

. به عبارت دیگر، بیداد، گوهرانسانها راعوض وواژگونه میکند،و گوهرنیک را تباه میسازد . چشمه های وجود انسانی ، به کلی سترون میشوند. « مشک ، بوی خوش ، دیگر در نافه پیدایش نمی یابد » . با بیداد که کژی را استوارمیسازد ، راستی میگریزد . با بیداد ، کل اجتماع ، به کاستی و دروغ میگراید . بیداد ، نظام وقوانین ومعیارهای تحمیلی وتکلیفی و اکراهی و خشیتیِ نیکی وبدی هستند که « گوهریا طبیعت انسانها » را سترون وخشک ، و واژگونه میسازد، و نیرومندی راستی واصل آفرینندگی یا اصالت انسان را ، تحول به کاستی ودروغ میدهد . گوهرخوشبوی انسان را تحول به « گند » میدهد . اخلاق امر ونهی ای و حکومت الله ، جامعه وجهان را می گنداند . بیداد ، صمیمیت واعتمادِ انسانها به همدیگر را که بنیاد همپرسی و همآفرینی اجتماعست و ایرانیان « همبوئی یا گستاخی » مینامیدند ، ازبین میبرد .

چرا ایرانیان ، بدین اعتماد داشتند که گوهر هرانسانی ، « مهر» است و مهر، می بوید و هیچکس نمیتواند این بوی را ازپراکنده شدن ، باز دارد ؟ هیچ قدرتی وزوری نمیتواند این بوی مهر را، تسخیرکند وبه زنجیربکشد . چون از تخم ارتای خوشه (سیمرغ = اخو+ شه) ، که باز همان « ارتا » یا « اخو » نامیده میشود ، بوی ورنگ ، آشکار میشود .

چرا تخم (اخو، ارتا)
یا نخستین عنصرهرانسانی وجانی ،
بوی مهر(صمیمیت) میدهد ؟

آتش جان یا نخستین عنصروجود انسان که « اخو » نامیده میشود و تخمی ازخوشه ارتا (خوشه = اخو+ شه = ارتای خوشه) هست، دارای چهارنیرو یا پر یا برگست ، و نخستین این پرها برگها ونیروها ، « بوی » نامیده میشود . این بدان معناست که « مهر= همآفرینی= همبغی » گوهر یا فطرت انسانست .

درتخم هرگیاهی ، وای (= باد) که اصل آذرفروز (تولید گرما) هست ، میباشد . این وای درون تخم (= اخو یا ارتا) ، بنا بربندهش (بخش نخست) ، اصل پیوند همه چیزها به هم ، یعنی اصل مهر وصمیمیت است ، و اوروازیشت (ur-<u>vaz</u>-isht) نامیده میشود ، که از ریشه « وای = واز » ساخته شده است . این وای یا باد درهرتخمی هست که آذرمیافروزد . ازگرمای این اصل مهر، که درون هرتخمی هست ، رنگها وبویها ، آشکارمیشوند وفرامیجوشند . انبازبودن وای یا اصل مهروگرمی ، با تخم (ارتا ، اخو) ، به فوران رنگ وبوی از هرتخمی کشیده میشود . این همان « اشه = آشکارشوی ، پیدایش » هست . دربخش سوم گزیده های زاد اسپرم (پاره 80) میآید که : « خویشکاری اوروازیشت ، آن آتش که درتخم گیاهانست ، جوش آوردن و تافتن – داغ کردن – و با آن

شکوفه گیاهان را زیبا و دلپسند و خوشبوی کردن و برپزاندن – به ثمر رسانیدن) و به مزه های بسیار گردانیدنست » . بنا براین با « وای = باد آتش فروز» که اصل مهر درهرتخمی است ، در هرگیاهی، خوشبوئی وخوشرنگی وخوشروئی فرا میجوشد و آشکار میشود . هرتخمی، بوی مهر ورنگ مهر میدهد . درفرهنگ ایران ، این روند آشکارشدن بوی خوش وروی (رنگ) نیکو را ، اینهمانی با شادی وسعادت میدادند . چنانچه واژه urvaazishn که نام آتشِ اور وازیشت نیز شده هست ، به معنای « شادی وسعادت » است . آشکارشدن بوی ورنگ ومزه خوش، ازگوهرهرتخمی (اخو یا ارتا) ، اصل شادی وسعادتست . بهشت، پیدایش بوی مهر یا خدا (ارتا واهیشت) ازانسانست ، نه اطاعت از الله دراثر ترس ازخشم او . اینست که هر تخمی ، « بوی مهر و رنگ مهر ومزه مهر » را میدهد . خدا که ارتای خوشه (ارتاخوشت = سیمرغ) باشد ، اصل مهر(وای + تخم = آتش+ تخم = تخم آتش) در هرجانی وهرانسانی هست . و این بوی مهرخدا را در هرچیزی ، با حواس انسانی خود فروکشیدن (= هنجیدن) ، و با خدا درهرچیزی ، همبوی (جان دریک کالبد شدن) شدن ، گرانیگاه تجربه بزرگ دینی ایرانیانست که درشاهنامه در داستان سام وسیمرغ عبارت بندی شده است . برای شناختن پدیده « مهر» درفرهنگ ایران ، ضروریست که اندکی بیشتر آنرا بشناسیم . چرا ، سیمرغ (ارتای خوشه) ، برفرازکوه البرز، بوی مهر میدهد و با « قم فانذر= برخیزوبترسان » ، که نماد خشم (قهروتهدید وآزردن) است ، کارخود را آغاز نمیکند . درفرهنگ ایران،

مهروخرد ، ضد خشم هستند . اینست که بهمن وارتا وسروش ، ضدخشم هستند.

خشم و ترس و دروغ ، باهمند

چرا غضب ورحمت را نمیتوان ازهم جداساخت ؟

چرا غضب هم ، رحمت الله هست ؟

خشم وترس ، دو پدیده جدا ناپذیر ازهمند . خشم ، خودش دراثر ترس ، ایجاد میشود ، وبا ترسانیدن دیگران ، میخواهد رفع ترس ازخودش بکند . قدرت وبرتریِ الاهان خشم ، در اطاعت کردن ازآنهاست و همیشه ازآن میترسند ، که مردم آنها را اطاعت نکنند (گوهر مهر درانسان برضد اطاعت وتابعیت وتسلیم شدنست) . آنها مردم را باترساندن ، به اطاعت ، مجبور میکنند . اگر انسان اطاعت نکند ، فوری اورا ازبهشت بیرون میاندازند .

ولی آنکه میترسد، مجبور به « دروغ » میشود . با ترس ، دروغ پیدایش می یابد . باترس از یهوه ، آدم ، خود را ازیهوه ، پنهان میسازد . و این نخستین دروغست . انسان ازآن پس درظاهر، برای خوابانیدن خشم او، اطاعت میکند و درباطن، همان میماند که بود . این فریب ، امتداد یابی همان دروغست . با دروغش، الاهِ خشم را میفریبد . الاهِ خشم ، با آگاهی از این « خدا فریبی انسان » ، فوق العاده میترسد و برخشمش میافزاید و ادعا میکند که سمیع وبصیر

به کل پنهانی ها میباشد . اینکه همه را به امر به معروف ونهی ازمنکر مکلف میکند ، برای آنست که خودش سمیع وبصیرنیست و مردمان باید خودشان همدیگر را بترسانند . سراپای جامعه ، غرق در دروغ وفریب میشود . جامعه ای پیدایش می یابد که همه ازهم میترسند . ولی مردم با حواسشان ، نادرستی این ادعای سمیع وبصیر بودن الله را بزودی درمی یابند . آنگاه بناچار، الاهِ خشم میگوید که او درپنهان می بیند ومیشنود و آنها را یک بیک درلوح محفوظش یا دداشت میکند تا دربهشت به آنکه اطاعت کرده ، رحمت کند و به آنکه عصیان کرده ، غضب کند . رحمت و غضب ، دو ویژگی متصل به همند ، و بی هم ، هیچ معنی ندارند . حتا الاه خشم ، درغضبش هم ، رحمت ورحمانیت می بیند . درنابودکردن وکشتاروشکنجه دادن ، رحمت ورحمانیت خودرا می بیند ، چون اوست که ازشر، خیرمیسازد . این همان حکمت است که حکومت میشود . غضب او هم رحمت ورحمانیست . غضب او فقط گام اول بسوی رحمت ورحمانیتست . ازسوئی برای آنکه اکراه تابعیت واطاعت را حلاوت ببخشد، میگوید هرکه ازمن اطاعت کند ، به من محبت کرده است . اطاعت ازترس ، میشود محبت !

رحمت جدا ناپذیر ازغضب ، همان پدیده ایست که ایرانیان آنرا « خشم » مینامیدند و خشم ، با ایجاد رابطه « حاکمیت – تابعیت » پیدایش می یافت که برضد مفهوم « همآفرینی مهر» است . رابطه میان الله ویهوه وپدرآسمانی با انسان ، رابطه « حاکمیت- تابعیت » است که آن را « عهد یا میثاق یا قرارداد » مینامند .چنین رابطه

ای ناچار است که گوهر مهری (همآفرینی) را درانسانها ریشه کن کند.

ولی فرهنگ اصیل ایران ، درست برضد « رابطه حاکمیت-تابعیت» میان انسان وخدا ، پیدایش یافته است . خدا (ارتا) تخمیست که درتن (زمین یا آتشکده) انسان ، غرس شده وباهم انبازشده اند . این رابطه جفت ویگانه شدن خدا با انسان ، « مهر» نامیده میشد که به کلی با «عهد» و«میثاق» و« قرارداد» ، فرق دارد . انبازشدن خدا باانسان ، رابطه حاکمیت خدا با انسانی که فقط باید تابع او باشد، نیست . اینست که «خدا» ، نمی ترساند تا دروغ وفریب وکینه را خلق کند . بنا براین « مهر» مفهومیست که نباید با « رحمت رحمان ورحیم» یا « محبت وعشق » مشتبه ساخت . اینکه « بسم الله الرحمان والرحیم » را به « خدای بخشنده ومهربان » برمیگردانند ، دریک نفس ، سه دروغ باهم میگویند . خدا ، الله نیست . وبخشنده ، خدائیست که خودش را پخش میکند وگیتی میشود و این الله نیست ، و مهربان ، خدائیست که گوهر وانباز انسان میشود ، واینهم الله نیست . یک جمله درترجمه ، تبدیل به سه دروغ میشود !   مسئله انسان ، اطاعت کردن از الله یا عصیان کردن از امر او نیست . مسئله انسان ، آشکارساختن (اشه) تخم خدا ازوجود خودش هست و با پیدایش ارتا ، ازخودش هست که ارتا وهیشت ، بهشت میشود .

آیا میتوان با شمشیر، بوی مهر را ازمیان بـُریـد ؟

خشم ، دریدن و بریدن و اره کردن بدونیم ، یا ازهم جداساختنست . خشم ، میترساند ، ومهر می بوید ، و آنچه می بوید با آنچه بو میبرد، به هم می پیوندد . مهر، با جفت شدن و انباز شدن وبه هم بسته شدن کار دارد . واژه های یوغ وجفت وجوت ، تلفظ های گوناگون یک واژه اند . ازاین رو « جوت » درکردی ، معنای « صمیمیت » هم دارد . چون زرتشت ، برضد اندیشه جفتی (همزادی= دیوی) برخاست ، ازاین رو، موبدان زرتشتی به همه واژه های جفت = جوت ، معنای وارونه دادند . ازخودِ واژه « جوت که جفت » باشد ، واژه « جُدا » را ساختند . واین واژه « جوت یا جود » را همه جا به« جدا از، بیگانه ، دشمن ، ضد » ترجمه میکنند . موبدان زرتشتی ، با تغییر معنای یک واژه ، کل فرهنگ ایران را مسخ وتحریف کردند .

چرا ، بوی را به مهر نسبت میدهند . واژه مهر که از ریشه « maetha » ساخته شده به معنای 1- جفت و2- یگانه شدن است (لغت نامه یوستی) . پس خود « مهر» ، به معنای « پیوند جفت باهم » است . البته واژه « پیوند = pat + vand= جفت+ بند» هم همین معنی را میدهد .

درفرهنگ ایران ، به همه « حواس » ، « بوی » گفته میشود . همچنین به شناختن ودانستن هم ، بوی گفته میشود . مگر همه حواس ، می بویند ؟ علت اینکه ، درمیان حواس ، حس بویائی (بینی)

درشفافترین و آشکار ترین شکلی ، روندِ پیوند یافتن حس با محسوس ، یا روند پیوند یافتن با گوهر هرچیزی یا با خدا را ، با جان خود انسان نشان میدهد ، ادعا کردند که همه حواس ، بدون استثناء مانند حس بویائی ، همین پیوند گوهری وصمیمی را میآفرینند ، هرچند نیز دیده نشوند . وانسان ازاین گونه پیوند های گوهری حواس با گوهرچیزها وخدا ، بشناخت ودانائی حقیقی میرسد . اساسا در پهلوی خودِ «حس بویائی یا شامه » را « همبوی ham-boishn = » مینامند .همبوئی ، چنانچه دیده خواهد شد ، به معنای « باهم جان دریک کالبد شدن وبه اوج صمیمیت با چیزی رسیدنست . انسان با هنجیدن بوی مهر خدا ، با خدا ، همبوی میشود . انسان با هنجیدن بوی طبیعت ، با طبیعت وگیتی همبوی میشود ، واین همبوئیست که به « همآفرینی » میکشد .

چرا ؟ انسان بوی هرچیزی را که با رنگش دراثرآتش گیاهی (ئوروازیشت) آشکارمیشود ، با دم (یعنی با وای یا باد که اصل مهراست) از راه بینی به ریه اش فرومی هنجد . بوی چیز، با « وای » که اصل مهراست ، باهم میآمیزند . بوی ورنگ در تخم است و خدا ، خودش همین تخمست، و دم یا وای یا فرن ، نیزچهره دیگر خدا هست . وهم تخم خدا ، جوت گوهر است وهم وای که خداست ، جوت گوهرست . تخم همه موجودات باهم ، خوشه درخت همه تخمه (درخت سیمرغ) اند ، واین درختwan-jud-besh نامیده میشوند که موبدان زرتشتی آنرا به درخت غم زدا یا دوردارنده غم ترجمه میکنند ولی جود jud ، همان جفت است وبش besh، دراصل ، بیژ وبیژه وویج بوده است که به معنای تخم است

.همه تخمها درخوشه خدا ، جوت ، یعنی جفت واصل مهر هستند . و وای یا باد هم ، گوهر جفتی یا مهری دارد ازاین رو-way-i-jud gohr خوانده میشود که به معنای باد با گوهرجفتی ومهریست . پس ترکیب وای آذرفروز وتولید کننده گرما با تخم ، دردرون تخم ، به پیدایش بوی ورنگ مهر میکشد .

پیوند بوی تخم با وای یا باد ، از راه بینی به ریه میرسد و آتش جان را درریه برمیافروزد . ولی سوراخهای بینی (vi+ni = جفت نی باهم) ، پیوند مهر میان بهرام ورام است (دوجفت دربُن زندگی، سوراخ چپ بینی با رام و سوراخ راست بینی با بهران اینهمانی داشته) است . خود بینی ، پیکریابی همبوئی رام وبهرام باهمست. بدینسان همه حواس ، همگوهر حس بویائی میباشند . همه حواس انسان ، بوی مهری را که از گوهر چیزها میپراکند ، می بویند و ازآن بار دارمیشوند . واین ، نخستین تجربه انسان از خدا هست . انسان با بوئیدن (حس کردن وهنجیدن محسوسات درگوهرخود) ، با حقیقت گیتی وبا خدا ، با هم جان دریک کالبد میشوند . به عبارت دیگر، انسان باخدا ، یا انسان با طبیعت یا مردمان ، همبوی میشوند. اینست که درشاهنامه ، برترین تجربه دینی که درشخصیت سام نشان داده میشود ، همین « درک بوی مهر ازخدا = سیمرغ » هست . دریهودیت ، موسی ، یهوه را در شعله ناسوز درخت یا بوته برفراز کوه سینا تجربه میکند که به او امر میکند . البته « وخشیدن » که رو ئیدن باشد ، به معنای « زبانه کشیدن وشعله ورشدن » هم هست و « وخش » به معنای « کلمه والهام ووحی » نیز میباشد . ولی درفرهنگ ایران، سیمرغ ، اصل بو یا مشک (

که به بوی همه گیاهان خوشبوی گفته میشد) است که برفراز سه درخت بوی به هم پیوسته درفرازکوه البرزآشیانه یا خانه دارد و نخستین تجربه سام از خدای ایران ، همین « بوی مهر » است . خدا ، امر نمیکند که کفشت را بکن ، بلکه « بوی مهر » میدهد و جهان را به همبوئی میخواند ، وسام ، همبوی سیمرغ میشود .

تجربه بوی مهر، نخستین تجربه دینی ایران

جامعه ، سام را مجبور میکند که کودک نوزادش، زال را چون دورنگه است ، وموی سپید و روی سرخ دارد ، دور بیفکند و ازمهر به او، دست بکشد . الاهِ حاکم برآن اجتماع، برضد « آفرینندگی برپایه اصل جفتی » است و این دورنگه بودن ، دیوی و برترین آهو(نقص وعیب) میداند . درفرهنگ ایران، دورنگ به هم چسبیده ، همان معنای مهر را دارد . ازپیوند رنگ سپید با رنگ سرخ ، روشنی پیدایش می یابد . این مهر است که روشنی را میآفریند . خدای این اجتماع برضد اندیشه همآفرینی است . و سام زیرفشارسرزنش وننگ اجتماعی، تن به دور انداختن فرزند خود زال ، میدهد . او توان ایستادگی در برابرفشاراجتماع وحکم خدایش را ندارد . او« مهر» را قربانی حکم آن خدا وزور اجتماع میکند ، و« اولویت مهربه جان » را که بنیاد فرهنگ ایرانست ، فراموش میسازد :

بدو مهروپیوند ، بفکند خوار   چو بفکند ، برداشت پروردگار

ولی سیمرغ یا جانان، نمیتواند تاب بیاورد که جانی را ازمهر بیفکنند

کودک دورافکنده وبه مرگ سپرده را سیمرغ به آشیانه ای میبرد و سیمرغ وبچگانش با دیدن زال گریان ، از زیبائی زال ، خیره میمانند و به او مهر خود را می افکنند . خدای ایران ، خواستار رهائی آنانست که ازخدایان خشم و پیروان این خدایان،از مهر افکنده شده » اند . هنگامی که سام ، درمی یابد که او درتن دادن به سرزنش و ننگ اجتماع وخدای خشمش ، اشتباه کرده است ، مهر به فرزند گم کرده اش اورا آرام نمیگذارد و هنگامی به کوه البرزمیشتابد تا فرزند خود را بیابد ، برفراز کوه البرز :

برو بر، نشیمی چو کاخ بلند   زهرسوی بسته راه گزند

درخانه سیمرغ ، هرجانی بی گزند است . جان درخانه سیمرغ ، مقدس است . این همان اندیشه بست نشستن است . دراینجاست که سام ، تجربه تکان دهنده دینی خود را میکند :

برو اندرو ، بچه مرغ وزال   تو گفتی که هستند هردو ، همال

واژه « همال » دراصل « هم – ارتا= haam+artha = هم + آل » هست . یعنی بچه های سیمرغ و سیمرغ و زال ، هم ارتا هستند ، یعنی همه ازیک عنصرنخستین ، ازیک گوهر می باشند . این همان اندیشه « ارتای خوشه = اخو+ شه » است .

همی « بوی مهر» آمد از« باد اوی »

بدل شادی آمد ، هم از یاد اوی

باد (وای) نه تنها بوی مهر را میآورد بلکه شادی را نیزمیآورد

وهنگامی سیمرغ ، زال را میخواهد به سام به رغم آنکه قاتل زال شمرده میشود ، برگرداند ، و این کار به خودی خود ، نشان اوج مهرورزیست ، ولی زال ازاین فراق ودوری از همالش (سیمرغ) ، غمگین است ، سیمرغ بدو میگوید که تو هرگاه مرا میخواهی ، پر مرا آتش بزن . « پر» درسانسکریت ، هم به معنای بال وهم به معنای « برگ گیاه » است . به عبارت دیگر، هرجا این برگ را درمجمر بیاندازی ، من بلافاصله حاضرم . خدا ، هر کجا بوی درد و عذاب وشکنجهِ جانی بالارفت،بیاری میشتابد. او، بوی پرستست .

برآتش برافکن ، یکی پر من ببینی هم اندر زمان فرّ من

همانگه بیایم ، چو ابر سیاه بی آزارت آرم بدین جایگاه

در ویس ورامین دراینهمانی دادن دود سیاه وابربا بوی مشک میآید

چو ابری ، بسته دود مشک وعنبر

که دید ابری ، بر آینده ز مجمر

درعذاب ودرد هرجانی ، بوی سوختن جان برمیخیزد ومن درهمان بوهستم . و سپس اورا نزد سام میآورد :

زکوه اندرآمد چو « ابربهار» گرفته تن زال را درکنار

زبویش، جهانی پُر ازمشک شد دو دیده مرا با دولب خشک شد

زمهروی و بویه پورخویش خرد درسرم ، جای نگرفت بیش

به پیش من آورد ، چون دایه ای   که ازمهرباشد ورا مایه ای
زبانم بروبر ستایش گرفت   بسیمرغ بردم نماز ای شگفت

خدای ایران ، « خدا = هودای = هو+ دایه » و«همای =هو+ مای = مادرنیک » است . سام، با بوئیدن بوی مهرسیمرغ ، چنان منقلب میشود ، که خردش ، سر رشته را گم میکند . چون سیمرغ مانند خدای خشمی که دراجتماع او حکومت میکند ، نه درفکر بخشیدن گناه است و نه اورا برغم چنین گناهی که قتل فرزندش بوده ، فرزندش را ازاو بازمیدارد . او به کسی مهر میورزد که قتل جان کرده است ، که بخشی ازجان سیمرغ هست . سام خدا را درمهرش که ژرفای ذاتش هست ، می بوید وازاین بردنِ بوی خدا ، به خدا ، به سیمرغ آبستن میشود ، و همبوی خدا میشود . به عبارت دیگر با خدا ، تاروپود میشود .   خدائیکه ، عنصرنخستین جان هرانسانیست . او چنین خدائی را درهرجانی وهرچیزی وهرکسی می بوید ومیجوید تا با آن ، همبوی شود .

دراصطلاح « بوی مهر» ، فقط معنا ومحتوائی که در اصطلاح « مهر» به خودی خود هست ، ازسر، بطور آشکار وواضح ، ازنو در واژه « بوی » بیان شده است . در روند زمان ، « مهر» معنای پهناورترو ژرفتری یافته بو ده است . « بوی » آن ویژگی گوهری درمهر است که با هم « جفت وانبازشدن » و « باهم یگانه شدن » باشد . و « بوی » ، این محتوای « مهر» را چشمگیروبرجسته ساخته است . مهر ، چیزیست که می بوید . بوئیدن ، هم به معنای بوی دادن (آبستن کردن) و هم به معنای « آبستن شدن » است .

« بوی » ، اصل پیوند دادنست که همیشه همراه روان (= رام = اندروای) یا باد است، و آنچیزی درباد یا وای است که « همبغ وهمبون وهمپرس » میکند . همبوئی به معنای آنست که گوهر دوانسان (یا انسانها) برای همدیگر، شفاف و درون نما بشود (اشه) . با حواس خود ، میتوانند مستقیما گوهرهمدیگر را ببینند و لمس کنند و بچشند و ببویند .

هرکجا بوی خدا میآید خلق بین ، بی سروپا میآید

زانک جانها همه تشنه است بدوی تشنه را با نگ سقا میآید

همه تشنه این شفافیت و درون نمائی هستند .امروزه ، ما از مفهوم « همبوئی » بسیار دور افتاده و ازآن بیگانه شده ایم . درکتابهای لغات میآید که دوچیز که بوئی همانند هم دارند ، همبوی هستند . ولی درشاهنامه ، معنای ژرف این همبوئی ، در داستان باربد باقی مانده است .

همبوی شدن باربد با باغبان

باربد با آمدن به دربارخسروپرویز، کسی را نمی یابد که اورا به شاه معرفی کند . سرگش ، مهتر را مشگران نیز به سالارباررشوه میدهد تا نگذارد که باربد به دربار راه یابد.

چو نومید برگشت ازآن بارگاه ابا بربط آمد سوی باغ شاه

بدان باغ رفتی به نوروز شاه دوهفته ببودی بدان جشنگاه

نام باغبان این باغ ، « مردوی» بود ه است

سبک باربد نزد مردوی شد   هم آن روز با مرد،« همبوی» شد

چنین گفت با باغبان ، باربد   که گوئی « تو جانی و من کالبد »

کسی همبوی دیگری میشود که جان درکالبد دیگری بشود . آنها مانند جان وتن باهم « همبغ = انباز» بشوند ، وباهم اوج صمیمیت را پیدا کنند ، واین مردوی ، با غبان خسروپرویز بود که راه را برای باربد هموار کرد . وهمین تجربه مهر خدا (سیمرغ = ارتا) در بویش ، هست که مینماید که فرهنگ ایران ، تجربه دینی را در« همبوئی با خدا در همه چیزها » میداند . ارتا ، نخستین عنصر، درهرجانی ودرهرانسانی هست و دین ، چیزی جز « همبوی » شدن با خدا در گوهر هرچیزی وهر انسانی نیست . ازاین رو ، سیمرغ درشاهنامه برفراز« سه درخت بوی » آشیانه دارد . به عبارت دیگر او ، جمع این عطرها (عطرمثلث) میباشد.

« مـهـر» درفرهنـگ ايران ،
به معنـای ، اصل ِ« همـآفرينـی » است

....

«مـهر»به معنـای آنست که مردمان بـاهم ارزشـها ونظام وقوانين را میآفرينند

....

سيمرغ
خدای مـهر، برفراز سه درختِ « بو ی»

....

بـو ی ِمـهر= خـرد

انسان (= مردم) ، بذریست ازخوشه خدا (= ارتاخوشت، خوشه=اخو+شه) ، و ازاین بذر که اخو یا « اهو= اهورا» باشد، چهاربرگ، یا چهار پر، یا چهارنیرو فرامیجوشند وآشکارمیشوند که 1- بوی و2- روان و3- دین و4- فروهر باشند . 1- « بوی » ، خردیست که برپایه «حواس» ، میجوید ومیآزماید وبرمیگزیند و با گیتی ، انبازو همآفرین وهمبوی میشود . 2- روان ، پیکریابی موسیقی وسرود(مانتره) ورقص ونوا ورامشگری است . 3- دین، پیکریابی زیبائی ونقش ورنگ است . 4- فروهر، اصل دگردیستی یا متامورفوزدر«اخو= اصل زندگی » هست . دربررسیهای گذشته دیده شد که درتجربه گرشاسپ در گرشاسپ نامه ، سیمرغ (ارتای خوشه) یکباردر موسیقی ونوا ورقص ، چهره به خود گرفت وبار دیگر، درنقوش و رنگارنگی که زیبائی باشد چهره به خود گرفت . این دوچهره ، همان چهره های « روان » و « دین »ِ اخویا آتش جان میباشند . درشاهنامه ، ارتا یا سیمرغ ، چهره « بوی » به خود میگیرد . سیمرغ ، گسترش بوی سه درخت 1- صندل 2- سرو، و3- عود است . طبعا این سه چهره سیمرغ ، سه چهره گوناگون همه تخمهای او ، درجان انسانها نیز هستند .

و « بوی » نخستین چیزیست که از ارتای خوشه ، وهمچنین ازهمه بذرها که نخستین عنصر یا آتش جان هرانسانیست ، افشانده و آشکارمیشود . « بوی » ، نخستین «اشه خدا » ازانسانست . مفهوم ومحتوای این « بوی » ، چه هست ؟ بذرخدا یا اخو(= خوی) درانسان ، بویا (خوشبو= معطر) است . این همان اندیشه است که درشاهنامه ، درآشیانه سیمرغ ، فراز سه درخت بوی ، شکل به

خود گرفته است . سیمرغ یا ارتا، خوشه تخم های انسانها وجانها ، بوئیست که از سه درخت بوی درجهان میگسترد . این سه درخت بوی ، عبارتند از 1- صندل که پیکریابی ماه است و2- سرو، که چنانچه از نامهای دیگرش مشخص میشود پیکریابی خوشه پروین (= پیرو) و ارتای خوشه (اردوج= ارتا + وج = ارتا + بیژه) است و 3- درخت سوم ، عود است که آن دو را « به هم می بافد» (اندربافته ، چوبِ عود) که سپس به تفصیل ازآن سخن خواهد رفت . عود، نقش بهم بافتن « صندل = ماه » و « سرو= خوشه پروین= ارتای خوشه » را بازی میکند . این افتران هلال ماه با خوشه پروین ، بُن مهرکیهانی است، و سیمرغ ، بوی این مهر است . این« اصل مهرکیهانی» ، یا « اقتران هلال ماه با خوشه پروین » را « قوناس = ویناس » مینامیده اند ، و چون میترائیسم و زرتشت ، برضد این اندیشه بودند ، همین «نخستین مهر» را ، که بن همه مهرهاست ، «نخستین گناه » ساخته اند . واژه « گناه » ما ، همین واژه « ویناس = قوناس » است . به عبارت دیگر، این دو جنبش ، فرهنگ نخستین ایران را واژگونه ساخته اند . ویناس یا قوناس یا اقترانِ هلال ماه با خوشه پروین ، همان بوی مهر است که سام را منقلب میسازد . این « بوی » هست که ازهمه تخمهای سیمرغ درگوهرهمه انسانها ، برمیخیزد و آشکارمیشود .

« بوی » ، نخستین صفت گوهرانسانهاست ، که آنهارا به هم وبه طبیعت و به خدا که گوهرهرجانیست می چسباند ، به هم میکشد ، جویای همدیگرمیسازد ، با هم صمیمی (همبوی) میسازد ، همدیگر را انباز = همبغ میکند ، با هم ، آفریننده میسازد . ازاین

رو ، همه حواس یا همه اندام شناخت ودانائی انسان را ، « بوی » مینامیدند، چون کار همه آنها ، همبوشدن با انسانها وطبیعت وخدا (خدا، تخم یا عنصرنخستین) و همآفرین و همبغ شدن با آنهاست .

در فرهنگ ایران ، خرد ، بـوی ِمـهر است

بـوی مهر = خـرد

نخستین فروزش وپیدایش « اخو= فرن = یا آتش جان » که تخم خود سیمرغ باشد، « بوی » است ، و این « بوی » ، دراصل ، همان « خرد » بوده است . چون خرد درفرهنگ ایران ، مجموعه بینش های اندامهای گوناگون حواس است هنگامیکه با هم ، همآهنگ وشیرازه شده اند . ازاین رو در مینوی خرد (ترجمه تفضلی) میآید که خرد مانند پا در سراسرکفش تن ، جای میگیر د . «وای » که همان فرن یا اسو دردرون اخو (گرمای درون تخم) باشد ، اینهمانی با پا (= پاد= جفت بهم پیوسته = اصل حرکت) دارد . اصلا واژه « وای » « دوای = دوتای بهم بسته » است . به عبارت دیگر، وای ، اصل حرکت درسراپای ِ تن هست . این حواس هستند که درهمه تن پخش میباشند . درشاهنامه دیده میشود که غالبا از« جفت شدن خرد با پدیده ها » سخن میرود . این جفت شدن ، نقش همه حواس هست که « بوی » نامیده میشود . حواس درفرهنگ ایران ، با همه پدیده ها میآمیزند و انباز(همبغ)

وهمآفرین میگردند. «بینش وروشنی » ، پیایند « اقتران یا همآفرینی حس با محسوساتست » . خرد ، بوی است ، چون اندیشیدن وآفریدن ارزشها ، برپایه حواس و جستن وآزمودن وبرگزیدنِ حواس ممکنست . شاخصه اصلی خرد درفرهنگ ایران ، وارونه اندیشه زرتشت ، « گزینش خوب وبد ، برپایه جستجو و آزمایشِ حواس یا بوی » هست . بوئیدن ویوزیدن ، همان یافتن درجستجواست . درست برفرازهمین درخت سه بوی هست که زال، نزد سیمرغ ، « خرد فراون = خردسرشار » می یابد .

اگرچند مردم ندیده بد اوی   زسیمرغ آمُخته بُد گفتگوی

برآواز سیمرغ گفتی سخن   فراوان خرد بود و دانش کهن

این سرشاری خرد و دانش اصیل (کهن) ، همین بوی یا حواسند که پیآیند همبوئی با گیتی است . چنانچه سیمرغ ، به زال که جفت وهمال اوست ، فقط یک رسالت به او درجهان میدهد . « یکی آزمایش کن از روز گار » . واین ، خرد آزماینده یا حواس بوینده است . سپس در یزداشناسی زرتشتی ، از اینهمانی دادن بوی با خرد ، تا میتوانسته اند ، فاصله گرفته اند ، چون خرد را خواسته اند ازاینکه تابع حواس باشد ، جدا سازند . اینست که در یزدانشناسی زرتشتی ، خرد ، فقط نقش « برگزیننده » دارد(نه جوینده وآزماینده و پرسنده وشک کننده) . درشناختِ « ژی = زندگی » و « اژی= نا زندگی » ، فقط باید برگزید ، چون از دید زرتشت ، آنها کاملا ازهم جدا و متضاد باهم ، وطبعا روشن هستند ، و فقط خرد باید میان آنها یکی را برگزیند وبرضد دیگر بجنگد . درحالیکه

درداستانهای رستم در هفت خوان ، بارها این مسئله « ژی » و « اژی » طرح میشود ، و در اینجا ها خردی مطرحست که انسان درجستن وآزمودن ، میتواند خودش ، نیک را ازبد بشناسد .

درفرهنگ ایران، برضد آموزه زرتشت ، « اژی= نازندگی= ضد زندگی= شرّ = زدارکامگی=اهریمن » ، وجود ندارد ، تا میان ژی واژی ، خرد برگزیند . بلکه خود « ژی = جی »، جفت نیروهاست که هم آهنگ و اندازه اند ، وهنگامی اختلالی دراین اندازه یا همآهنگی روی داد (بیمارشد) ، اژی ، پیدایش می یابد، و این عارضه ایست که میتوان آنرا با همآهنگ ساختن ، باز تندرست ساخت . مسئله ، برگزیدن میان ژی واژی ، یا اهورامزدا و اهریمن ، وجنگ همیشگی وجهاد با اهریمن (قدرت متافیزیکی دراجتماع وتاریخ) نیست ، بلکه « رفع اختلال و بیماری و بی اندازه شدن » درانسانها واقوام وملل و اجتماعات و آموزه ها هست . آمدن اندیشه اهریمن (اژی = زدارکاهه) با زرتشت در تاریخ ایران ، گزند کلی به مفهوم « دشمنی » درسیاست ودین درایران زد . هردیگر اندیشی ، به سادگی ، جزو دُروَند ها و اهریمن ها ودیوها میشد، و جهاد با او ، برای محوساختن او آغازمیشد. فرهنگ مردمی ایران ، با این آموزه « ژی » و « اژی » زرتشت ، گزندی مهلک دید . ازاین رو بود که خرد درفرهنگ ایران ، بوئیدن وجستن وآزمودن و شناختن این تحول « ژی » به « اژی » ، به عنوانِ یک عارضه موقت درمی یافت ، و تلاش برای بازگردانیدن اندازه در انسانها و اقوام وملل میکرد ، نه جنگ با آنها به عنوان « اهریمن یا شرّ تغییرناپذیر ذاتی و گوهری » یا کفار وملحد ومرتد . با آموزه

زرتشت ، شرّ و طبعا جنگ با شرّ ، گوهر ماوراء الطبیعی پیدا میکند . درست مفهوم « بوی » که از « مهر» به عنوان « اصل نخستین آفریننده جهان » ، برمیخاست برضد آموزه زرتشت بود .

بدینسان دیده میشود که « بوی » همان « خرد » است و این خردیست که مستقیما ازسه درخت بوی ، یاازهمبوئی صندل (ماه) با سرو(خوشه پروین) که اصل همه مهرها و همآفرینی ها وانبازیها هست ، پیدایش یافته است .

نگاهی ازنو به معنای « مهر» درفرهنگ ایران

مهر، به معنای « باهمزیستن درباهم آفریدن » هست . فرهنگ ایران ، شناخت جهان وجامعه وتاریخ را برررابطه « مهر= همآفرینی » گذاشت و تاءویل کرد . جهان وجامعه وتاریخ را باید فقط برپایه یک پیوند فهمید وشناخت که « مهر» نام دارد . مفهوم « مهر» ، از بُن ، مفاهیم « خالقیت ومخلوقیت » را و « علت ومعلولی » را و « زیربنائی و رو بنائی » را بکلی رد ونفی میکند . جهان وجامعه وتاریخ وسیاست را ، نه با رابطه علت ومعلولی ، نه با رابطه حاکمیت – تابعیت ، نه با رابطه زیربنائی رو بنائی ، نه با رابطه خالقی ومخلوقی ، نه برپایه فاعل ومفعولی میفهمد ، بلکه فقط بر پایه « همآفرینی » درمی یابد . جهان ، خالق ندارد ، بلکه جهان را همه باهم میآفرینند . جامعه را همه با هم ، سامان

میدهند ومیآرایند . تاریخ ، رویدادهائیست که همه درآن انبازو مسئولند . جهان هستی ، همآفرینی همه خدایان باهمست .

هرحکومتی و قدرتی که درتاریخ ، تاءسیس شد ، مهرگوهری را درمردمان ، از ریشه میکند . انداختن وحذف مردمان از همکاری وهمفکری وهمپرسی در همآفرینی اجتماع و قوانین وارزشها ونظام ، در سیاست ودرمعرفت ، نابود کردن گوهر خدائی انسانهاست . حکومت کردن الله ، یعنی نفی پیوند مهری، و طبعا اصل بیداد است . تصویر اللهِ خالق و جهان مخلوق ، یعنی نابود ساختن گوهر مهر در همه چیزها ، چون رابطه علت با معلول ، فاعل با مفعول ، حاکم با محکوم ، جانشین رابطه گوهری « همآفرینی » ساخته میشود . مهر، نه عهد ومیثاقست ، نه قرارداداست ، نه همبستگی ایمانی و امتی است ، نه همبستگی نژادی وقومی و مذهبی وملی وطبقاتی هست . مهر، درفرهنگ ایران ، نه محبت است ، نه عشق است ونه رحمت و نه « همبستگی درداشتن منافع مشترک طبقاتی » ، بلکه « باهم آفریدن جهان » ، « باهم آفریدن اجتماع و نظام وقانون وداد » و « با هم آفریدن تاریخ و باهم آفریدن شادی و سعادت است . داشتن حق ابداع ونوآوری و نوزائی .

مهر، همدردی خالص نیست ، همکاری خالی نیست ، همفکری خالص نیست ، همزیستی خالص نیست ، بلکه گرانیگاه مهر، آفریدن هستی ، روشنی ، شادی ، اجتماع ، نظام ، قانون با هم درنوآوری و ابداع هست . مهر، همآفرینی همه با همست .

رابطه خشم بـا بـوی
رابطه خشم با مهر وخرد

واژه « اَخشم » که درواقع همان واژه « خشم » بوده است ، به معنای کسیست که بوی نشنود، بوی درنیابد، آنکه حاسه بویائی ندارد ، آنکه بینی او بوی نداند ، کسیکه ادراک بوی خوش وبوی بد نکنذ . مولوی میگوید :

ورنه پشک ومشک ، پیش اخشمی

هردویکسانست، چون نبود شمی

درگلستان آید اندراخشمی

کی شود مغزش زریحان، خرّمی

مشک را حق بیهده خوش دم نکرد

بهرشم کرد وپی اخشم نکرد

اخشم، چیزی جز همان واژه خشم نیست .خشم ، درفرهنگ زنخدائی ، آشفته سازنده و بی سامان سازنده و مختل سازنده « ژی = زندگی » هست ، نه « اژی » زرتشت ، که « اصل ماوراءالطبیعی و نابود ناشدنی و همیشه موجود درگیتیست » . « ژی » که خودش ، یوغ وشاهین ترازو و موافقت هست ، خودش را سامان میدهد، ولی این خشم است که بطورعارضی وررویدادی

، حواس را مختل میسازد و همه حواس ، بوی هستند . خشم ، برهم خوردن اندازه وهمآهنگی « ژی » در برخورد با حادثه ورویداد است .

خشم ، بطور عارضی ، درک اندام بینش وشناخت واندیشه را که حواس باشند (بوی) پراکنده وپریشان وبی سروسامان میکند، و به عبارت دیگر ، با خشم ، در « ژی » ، اختلا ل حواس پیدایش می یابد . خشم ، درفرهنگ ایران ، قهرو تجاوزخواهی ودرشتی(خشونت) وتهدید (انذاروارهاب) میباشد ، و با خشم است که حواس وخرد ، که پیدایش مهرند (همآفرینی با گیتی) ازکارمیافتند ، یا کژومنحرف میگردند . خشم ، مانند « اژی یا اهریمن » ، اصل شرّ نیست ، بلکه عارضه ایست که « ژی = همآهنگی واندازه را درزندگی) بهم میزند ، ومیتوان آن را رفع کرد . خود واژه « دشمنی = دُژ+ منیدن » که اندیشیدن درخشم است ، بهترین گواه براین نکته است . چون آنکه لحظه ای درخشم ، تفکرش، خارج از اندازه شد، دیگر نمیاندیشد . دوام دشمنی ، دوام بیخردیست . خشم ، علت اختلال گذرای زندگی وخرد ومهرو همآفرینی با اجتماع و طبیعت وتاریخست . در داستانهای شاهنامه ، میتوان بخوبی تفاوت این پدیده « خشم » را با « اهریمن » که برخاسته از آموزه زرتشت است ازهم بازشناخت. پهلوانان درخشم ، اشتباه میکنند و ازمهروجوانمردی و بینش ، منحرف میشوند ، ولی بازبه حالت نخستین بازمیگردند . مفهوم دشمنی در چهارچوبه « خشم » ، با مفهوم دشمنی درچهارچوبه یزدانشناسی زرتشتی واهریمن ، فرق دارد .

« بوی » آن صفت گوهری آتش جان (اخو= فرن= ارتا) است که جویای هم میسازد و به سوی همدیگرمیکشد به هم می چسباند وپیوند میدهدو باهم صمیمی میسازد (همبوی) و همدیگررا انباز، یعنی همبغ یا همآفرین میکند ، واین مهر درگوهر خرد است . ازاین رو همه حواس ، یا همه اندامهای شناخت انسان را « بوی» میامند . بویائی ، همبوئیست . چون انسان درحواسش (خردش) همبوی اجتماع وطبیعت و خدا میشود ، حواس انسان ، پیکریابی مهر است . خرد ، شیرازه شدن بینش های حواس باهمست . این بوی های انسانی و چیزهای دیگر هست که آنها را باهم صمیمی وانباز وهمآفرین میسازد . آنکه این بوی ها را حس نمیکند ، نمی بوید ، درنمی یابد ، خشم یا اخشم است .خشمگین ، با درنیافتن بوی (رابطه مستقیم وبیواسطگی گوهری) ، نمیتواند با گوهر وفطرت انسانها ، پیوند یابد و همبوی آنها شود . خشم ، حواس انسان = خرد انسان = اندامهای شناخت انسان را آشفته وبیسروسامان و پراکنده وپریشان یا مختل میسازد ، و توانائی پیوند یافتن با انسانها و مهر ورزیدن با انسانها و همآفرین شدن با آنهارا (درتاءسیس نظام وقانون وداد) ازبین می برد .

رویداد خشم ، انسان را ناتوان در انبازشدن ، درهمآفرینی یا مهرورزی با مردمان میکند . آنگاه تنها امکان رابطه او با دیگران و گیتی ، چیره شدن برهمه و حاکم شدن برهمه میگردد . هیچکس نباید انبازو همال (هم+ ارتا = همگوهر) و همبغ (همآفرین) اوباشد . او بوی مهر را دیگر ازهیچکس وهیچ چیز نمیشنود و نمیتواند بشنود. همه ، بی بو= بی مهرهستند . به عبارت دیگر،

گوهرشان ، ارتا نیست، و طبعا همال (هم+ ارتا = همآفرین) نیستند . اینکه همه ، بی بو میشوند ، این معنی را دارد که « حواس مردم » ، از اصالت میافتند . حواس مردم ، بطورمستقیم نمیتوانند بیندیشند و رابطه مستقیم گوهری با هیچ چیز ندارند و نمیتوانند با دیگران وطبیعت ، صمیمی ودوست بشوند .

ازاین پس « مهر» ، برای آنکه درخشمست ، معنای دیگر می یابد . هرکسی با او قرارداد اطاعت وتابعیت و تسلیم بودن وعبودیت ببندد ، تنها این رابطه را با او بپذیرد ، با او مهر دارد . «مهر» برای او ، دیگر، پیوند « انبازی = همبغی= همآفرینی » نیست ، پیوند صمیمیت گوهری باهمدیگرو همگوهری (هم + ارتائی) نیست . بلکه مهر، ازاین پس ، فقط به معنای «استوارماند مردمان وطبیعت در رابطه عبودیت اطاعت وتابعیت » است . ازاین پس ، مهر دراو ، ازاین پس جمع خشم (قهروتهدید ودرشتی) و رحمت باهم است. چون آنکه « مهر= قرارداد » را بشکند، با خشم روبرو میشود و آنکه بنا برمهر(قرارداد) رفتارکند، با رحمت او روبرومیشود . ازاین پس ، مهر، به معنای <u>همآفرینی = همبوئی = انبازی</u> بکلی محو میشود و مهر، به معنای قرارداد وعهد ومیثاق و نفی همگوهری ، فهمیده میشود .

ازاین پس ، جهان و طبیعت ، بی بو میشوند .ازاین پس، مهردرهیچ کسی ، نمی بوید . هیچکس ، با حواسش وخردی که ازاین حواس برآمده ، نمیتواند بشناخت گوهرمردمان وطبیعت برسد . همه ، محروم از درک حقیقت میشوند . حق همآفرینی نظام وقانون وسازمان و شادی و بینش ، ازهمه مردمان ، حذف وطرد میگردد

. همه بابستن قرار داد وعهد ، به حس بویائی ، یا به توانائی همبوئی حواس خود با حقیقت چیزها ، بدبین میشوند . حواس(خرد) آنها ،ویژگی گوهریشان را که انبازو همآفرین شدن ، یا بو ئیدن مهراست ، از دست میدهند . رابطه حواس با گیتی ، همه به روابط شهوانی کاسته وخوارساخته میشوند . مهرورزیدن به گیتی باحواس ، میشود ، دنیا پرستی (عبد و تابع ومطیع دنیا شدن) . خوارشمردن گیتی ، همان خوارشمردن حواس و بینشهای حسی و« صفت همبوئی وهمآمیزی ومهری حس با حقیقت درهمه چیزها » هست .

درفرهنگ ایران، همه ملل ، برغم حکام یا حکوماتشان خواهان مهر (= همآفرینی) هستند

قدرت وحاکمیت درتاریخ ، درفرهنگ ایران ، اینهمانی با خشم دارد که میکوشد اصل مهر یا همآفرینی را درفطرت انسان، همیشه سرکوبی کند ، چون ازکندن ریشه آن ، عاجزاست. چنانکه آمداز بینش های بیواسطه ومستقیمی که ازجستجو وآزمایش حواس (بوی ، همبوی) پیدایش می یابند ، ودرخرد ، شیرازه میشوند ، مهروخرد انبازند . این همآفرینی دراجتماع (= خوشه = مجموعه دانه های بهم پیوسته) ، «همپرسی» نامیده میشود ، که جستجوکردن بینش برای زندگی شاد درگیتی باشد . اجتماع درهمپرسی ، همآفرین میشود . درهمپرسی که همان مهراست ، نظام وقانون و ارزشهای

اخلاقی آفریده میشود . اینکه انسان در خشم ، نمی بوید یا نمیتواند ببوید، بدان معناست که حواس وخردش ، رابطه مستقیم وبیواسطه با گوهرهیچ چیزی ندارد . حتی رابطه مسقیمش با خدا هم قطع شده است ، چون خدا (ارتا) ، گوهرهمه چیز هاست . چون دیگرنمیتواند همبوئی کند، حقیقت هیچ چیزی وانسانی را نمیشناسد و به هیچ انسانی وبه طبیعت وگیتی ، اعتماد ندارد و ازآنها میترسد . میترسد که همه اورا بفریبند . درترس پنهانی خود ازدیگران، همه را آشکارا میترساند وبدینسان دروغ را خلق میکند .

با گسترش خشم درجامعه ، « اصل همآفرینی درجهان واجتماع » از بین برده میشود . با اولویت یافتن خشم (آنچه حواس انسان را ازپدیده ها می برد = نمیتواند ببوید = نمیتواند مهربورزد) هم امکان پیدایش اِلاه خالق و هم امکان پیدایش « قدرت انحصاری ومتمرکز » در اجتماعات بازمیشود . ولی از دید فرهنگ ایران ، این مراکزقدرت وحتا آن الاه قدرت ، که درواقع پیکریابی اصل خشم هستند ، ولو خود را « مهر» و« رحمان» بنامند ، نمیتوانند به آسانی « اصل مهریا همآفرینی » را برپایه حواس، دربشریت از بین ببرند و بشریت ، برغم این حکومات واقتدارات و الاهان ، درطبیعت وگوهرشان ، خواهان مهر وهمآفرینی میمانند .

این اندیشه بسیارمهم ، که بیان فطرت همه انسانها و همه ملل واقوام وطبقات و همه امم میباشد ، در داستان « ایرج » درشاهنامه ، عبارت به خود گرفته است. حکومات واقتدارات والاهان ، برغم گسترش آموزه هایشان که درنهفته خشم را اصل ساخته اند،

نمیتوانند ، اصل مهر یا همآفرینی را در نهاد طرفداران وپیروانشان ، ازبین ببرند .

درهمه جهان، همه انسانها، این اندیشه را ، که تنها همآفرینی=مهر باید به اجتماع سامان بدهد و آنرا بیاراید وراهبری کند ، درفطرتشان دارند، و طیعتشان ، خواهان چنین نظامی و ارزشهائی وقوانینی است که از همآفرینی انسانها ، جوشیده باشد . در داستان ایرج که همان ارز=Erez یا ارتا یا پیکریابی سیمرغ باشد ، درست گسترش جهانی این فطرت ، یا گوهرانسانی ، بیان میشود . همه سپاهیان سلم وتور پرخاشگر، با دیدن چهره مهر ایرج ، فقط وفقط اورا که اصل مهر است ، سزاوار شاهی وجهان آرائی میدانند وازحکام خودشان روبرمیگردانند . تابعیت ازحکامشان را که سلم وتور باشد ، بکلی طرد میکنند . سلم وتور، دوحاکم دوبخش جهان نیز ، میدانند که سپاهیانشان طبق این کشش فطریشان رفتارخواهند کرد ، و آنهارا نمیشود از آن باز داشت . درواقع آنها حق دارند ، ازحاکمیت خشم و قهروتهدید ودرشتی سرپیچی کنند و این بزرگترین خطر برای قدرتمندان هست . سلم وتورکه گوهرشان پرخاش وخشم است ، غیراز سپاهیانشان هستند . این دوحاکم ، از ترس آنکه این اصل مهر، زیراب سلطه وقهروقدرت (خشم) را خواهد زد و همه سپاهیانشان به ایرج خواهند پیوست ، تنها راه را ، از بین بردن « اصل مهر= هم آفرینی = ایرج » میدانند .

فرهنگ ایران ، درایرج ، حقانیت حکومت را فقط وفقط به « اصل مهر= هم آفرینی » میدهد . ایرج ، پیکر یابی حکومتیست که درآن قدرت وحاکمیت نیست . چرا ؟ چون مهر، همآفرینی همالان (هم+

ارتا یان) هست ، چون همه ، تخم ارتا و همگوهر هستند . اینست که همه باید بوی مهر مردمان را دریابند تا حکومت وقدرت (خشم = قهروتهدید ودرشتی) را از پیدایش باز دارند . سپاهیان ملل دشمن :

به ایرج نگه کرد بکسر سپاه

که او « بُد، سزاوار تخت وکلاه »

بِی آرامشان شد ، دل از مهر اوی

دل از مهر و ، دو دیده از چهر اوی

سپاه پراکنده شد جفت ، جفت

همه نام ایرج بُد ، اندر نهفت

که این را سزاوار شاهنشهی جز این را مبادا ، کلاه مهی

فقط اصل مهر باید ، جهان را بیاراید و سامان بدهد. سپاه کینه خواه این دوشاه ، ناگهان ، منقلب میشوند وتحول مییابند

سپاه دوشاه از پذیره شدن دگربود و دیگر، زباز آمدن

دراین ترس است که سلم به تور میگوید :

سپاه دوکشورچو کردم نگاه ازاین پس جزاو را نخواهند شاه

اگربیخ او نگسلانی زجای زتخت بلندی فتی زیرپای

اصل مهر را باید درفطرت انسانها از بین برد ، تا بتوان برآنها قدرت و غلبه داشت ، و این همان « بیداد » است . بدینسان همه حکومتها ، حکومت بیداد میشوند ، چون حق مردم را از همآفرینی

ازآنها غصب میکنند . با خشم ، بوی مهر را از پیدایش باز میدارند یا آنکه مردم را ناتوان از بوئیدن بوی مهر میسازند . ولی از این خدای مهر برفراز کوه البرز است که بوی مهر، درهمه جهان ، درهمه تخم های جانها ، پراکنده میشود .

بوی مهر، آشیانه سیمرغ است
آشیانه سیمرغ ، بوی سه درخت بویاست
صندل + سرو + عود

سیمرغ ، درمیان دریای فراخکرت ، به شکل « خوشه درختِ همه تخمه = ارتاخوشت » تصویرمیشود ، ولی درشاهنامه برفرازکوه البرز، به شکل « مجموعه همه بوهای خوشِ برگها وشیرابه های درخت و .... » تصویرمیشود . او، عطر(هُوبُوی= خوشبوی) همه گیاهان وجانها هست. به عبارت دیگر، او « بوی مهر» درهمه جانها وانسانها وگیاهانست.

نشیمی ازو(البرز) برکشیده بلند

که ناید زکیوان برو بر، گزند

فروبرده از شیز(سرو) وصندل ، عمود

« یک اندر دگر بافته » ، چوب عود

سیمرغ ، چیزی جز« عطرهای درخت عود نیست که سرو وصندل (چندل) را به هم بافته است . به هم بافتن ، همان معنای مهررا دارد. چنانچه در بررسی دیده خواهد شد ، سرو وچندل نیز، پیکریابی اصل مهر هستند . سیمرغ ، آمیزه سه بوی مهربا همست . سیمرغ مجموعه « بوهای خوش مهر درگیتی » است . مجموعه برگها وگلها ودانه ها وشکوفه ها ی خوشبوست . خوشبویه ها نهفته درآنهاست .

سیمرغ ، یا ارتا ، یا نخستین عنصر، آتش جانِ نهفته درهرانسانیست . تن هر انسانی ، آشیانه وخانه اوست . تن هرانسانی، آتشکده خداست. اینست که او باید از این آشیانه ونشیمش ، بتواند بپرد و بازگردد . باید از نهان ، آشکار(اشه) شود . ازاین رو ، هرتنی ، آتشکده یا کوه قافِ ارتا یا سیمرغست . تن ، قفس وزندان نیست ، بلکه درآغاز زهدان وسپس آشیانه است . او درهرتنی ، نهفته است که کشش به آشکارشدن دارد . ازاین رو ارتا یا سیمرغ ، « گنج نهفته درهرجانی وهرانسانی » است . در هزوارش (یونکر) ، « گنج» ، به معنای « جی بون = ji+bun» هست . بون ، زهدان واصل وسرچشمه است ، و « جی = ژی » که زندگی و توافق وهمآهنگی و شاهین ترازوو انبازی » میباشد ، نام رام ، دخترسیمرغ و مادر زندگیست ، که متون زرتشتی اورا نرینه ساخته اند . گنج ، یعنی « سرچشمه وزهدان زندگی = سرچشمه وزهدان خدای زندگی » . ازاین رو، « بوی » ، هم معنای کشش وهم معنای جستجوی را باهم دارد . این « جی » ، این « ارتا = اخو» را باید دردرون هرجانی وانسانی ، جُست . سیمرغ ،

وعظ نمیکند و درس مهر ونیکی وحقیقت نمیدهد ، بلکه اورا باید در درون خود و انسانها دیگر، جست .

ولی آنچه درون جی = ارتا = اخو، نهفته است ، خودش جوینده را به یافتن خود میکشد . سیمرغ یا خدا ، درفراسوی گیتی نیست . «غیب » درفرهنگ ایران ، فراسو نیست ، بلکه درونسوئی هست که کشش به برونسو شدن وآشکارشدن دارد . سیمرغ یا ارتا ، که نهفته وگنج مخفی درهرجانی وانسانیست ، کارش همیشه درغیب بودن ودرغیب ماندن فراسوی جهان نیست ، بلکه کارش ، آشکارشدنست (اشه) ازتن هاست . ازاین رو، بوی ، اصل آشکارشونده ایست که نمیتوان آنرا به زنجیر وتسخیرکرد . خدا وحقیقت ونیکی وشادی ، بوی هستند . آنها ، همه را به سوی خود میکشند و جویای خود میسازند، و به خود رهبری میکنند و نیاز به هیچ واسطه ومیانجی ورهبرندارند . آنها درکششان ، رهبرند .

بو، قلاوزیست ورهبر مر ترا   می برد تا خلد وکوثر مر ترا

بوی خوش او ، رهبر باشد

تا گل وریحان ، تا گل وریحان - مولوی

انسان بایدخودش حقیقتی را که درهرچیزی ودرخودش هست ، بجوید ، چون حقایق درون چیزها ، اورا میکشند و هیچ نیازی به رهبرو واسطه نیست . همین رابطه را انسان با خودش ، با گنج نهفته درخودش (ارتا = اخو = فرن = جی) نیز دارد . اوباید خدا را ، حقیقت را ، اصل زندگی را ، درخودش که نهفته وموجود است بجوید ، چون این اخو= جی ، می بویند و اورا بسوی خویشتن

میکشند وراهبری میکنند . حقیقت ونیکی وشادی وخدا ، همه نیروهای کشنده اند. همه درکشش ، انسان را به خود ، رهبری میکنند . این « اقتران کشش وجستجو در بوی » ، نفی واسطه و رهبرو پیامبرمیکند . حقیقت ، خدا ، نیکی ، شادی ، بوی هستند . در بوئیدن ، هم میکشند و هم درکشش نهانی خود ، جوینده میسازد. یافتن حقیقت وخدا واصل زندگی و نیکی وشادی ، نیاز به واسطه و رهبر وپیامبرندارد .

ازجهان « رنـگ وبـوی= سکـولار»
به جهان « بی رنـگ وبی بـوی »

....

هنگامی«شادی» و«جان» باهم میآمیزند

« خوبی وزیبائی » را باهم میآفرینند

....

وزقرانِ« خرّمی» با « جان ما »

می بزاید « خوبی واحسان ما »- مولوی

رسیدن به شادی وخوشی ، دراحساس کردن بهترولطیف ترومتنوع تر پدیده هاست ، نه درصعود کردن در مفاهیم انتزاعی و فراسوی جهانی برای رسیدن به شادی ، وبریده شدن ازمحسوسات ، ویا گریختن ازمحسوسات وخوارشمردن آنها . درفرهنگ ایران ، هرحس کردنی ، « بوئیدن» است ، درحالیکه امروزه ما به آنچه فقط با حس شامه (بویائی) ، میبوئیم ، بو ئیدن میگوئیم . درحالیکه

فرهنگ ایران ، همه حس کردنها را « بوئیدن » میدانست. وبوئیدن ، هم « بوی کردن » وهم « بوی دادن » بود . ازاین رو جفت شدن وآمیختن وامتزاج و اقتران با گوهرِ پدیده ها ، « همبوی = جان درکالبد شدن » با آنها بود نست ، و این ، یافتنِ اوج مهرورزیدن وشادیست . انسان در دیدن رنگها و درشنیدن آهنگها ونواها وچشیدن نوشابه ها .... می بوید ، یا به عبارت دیگر، همه حواس ، انسان را با گیتی همآغوش میکنند ، آنهارا ازجان خود آبستن میکنند و خود، ازجان آنها آبستن میشوند . انسان با حواسش، کشف شادی وخوشی وسعادت را میکند . همانسان که انسان « بوی چیزها» را با « دم = باد = وای » ، به درون سینه می هنجد ، و آتش زندگی را درخود میافروزد ، همانسان دیدن رنگ وز یبائی وشنیدن آهنگ ونوا ، و مزیدن نوشابه ها ، و بسودن انسانها ، به درون او راه می یابند و با جان او میآمیزند ،و جان اورا برمیافروزند . انسان با حواسش، گیتی را « می بوید » و دران بوئیدن، با گیتی ، جش عروسی برپا میکند و باهم جان دریک کالبد میشوند .

کشف شادی وسعادت ، درچنین بوئیدنی و حس کردنی ازگیتی ، بنیاد گذاری شد که ما امروز سکولاریسم می نامیم ، ولی نمیدانیم این اصطلاح پرطنین ، چه محتوای زنده ای دارد . حقیقت زندگی دربوی ها (محسوسات) و بوئیدنهاست (آمیختن با پدیده ها و گیتی) . انسان ،« حقیقت » ویا «خدا » و یا « اصل » را درگوهرهمه چیزها « بومیکند = حس میکند » .

انسان دربوکردن ، بیواسطه ومستقیم با گوهرو اصل وحقیقت چیزها ، پیوند می یابد . دربوکردن ، انسان ، باگیتی ، متصل وبه هم پیوسته است . دراین جهان مهر، فراسوئی نیست ، چون چیزی «هست» که « می بوید ، پیوند میجوید و پیوند میخواهد » . « فراسو= ماوراء » ، « غیب » ، « آخرت » ... همه « بی بو » هستند ، فاقد حقیقتند ، چون کشش به پیوند یافتن حواس با خود ندارند . انسان در « بوی » ، نه تنها « حس میکند وجفت محسوساتش میشود » ، بلکه این حس ، بلافاصله تحول به آگاهی وشعورو شناخت نیز می یابد . بوی ، هم جفت شدن انسان با محسوسات و هم همزمان با آن ، جفت شدن با شناخت وشعور و آگاهیست . به عبارت دیگر، حس درآگاهی، روان میشود و آگاهی درحس ، روان میگردد . بوی ، این هردو معنی را باهم میدهد . یکی بودنِ حس (بوی) وشعوروآگاهی باهم ، بیان این بی فاصلگی حس ، با شناخت وآگاهیست . حس کردن بی شعور و بی آگاهی نیست . همانسان که حس کردن ، بلافاصله تحول به شعور و آگاهی می یابد ، همانسان ، شعور و آگاهی نیز، تبدیل به حس می یابد .

اهمیت اصطلاح « رنگ وبوی »

گرانیگاه واهمیت هرپدیده ای را در « رنگ وبوی » آن ، یا همه پدیده های دیگر محسوس آن دانستن ، بیان همین اولویت پیوندهای مستقیم وبیواسطه حسی انسان با « بنیاد وگوهرچیزها » است .

اصطلاح « رنگ وبوی»، محدود به رنگ وبه بوی نمیشود ، بلکه دربرگیرنده ونماد همه محسوسات ژرف حسی است که یکراست وبیواسطه ، گوهرِ پدیده ها را درمی یابند . این اصطلاح که درشاهنامه بسیار تکرار میشود ، درست بیانگر آنست که حقیقت و گوهرواصل ، در پدیده های محسوس ، شناختنی هستند . گوهرهمه پدیده ها، در رنگ وبویشان (= یا دربویشان که دربرگیرنده همه حواس است) آشکارمیشوند ، و « بهشت زندگی » ، درهمبوشدن انسان با بوی ورنگ و مزه و نواست .

درفرهنگ ایران ، خدا (ارتای خوشه ، که نمادش خوشه پروین ودرخت سرو است) خودرا « هدیه میدهد » . آفرینش ، خود هدیه دهی خدا ، یا خود پخش کنی تخمهای خود هست . در حالیکه دریهودیت ومسیحیت واسلام ، یهوه وپدرآسمانی و الله ، « ازمردمان، قربانی میخواهند » . اطاعت آنها در هرعملی ، « ازخود گذشتن » ویا قربانی کردن خود هست . هرعملی وفکری واحساسی ، یک ذبح مقدس ویک عید قربانست . انسان، درهرعملی وفکری ، شهید میشود ، تا موءمن باشد .ولی درفرهنگ ایران، « ارتا یا اخو» ، که تخمهای « ارتای خوشه ، اخو+ شه » هستند ، درهرانسانی ، عنصرنخستین اند ، واز این عنصر نخستین ، چهارپر یا چهار برگ میروید (پرنا = پر+ برگ) و برگها ، « برگ بو» و بویا هستند ، و نخستین ویژگی ارتا ، « بوی » هست . به «عود» که اینهمانی با سیمرغ دارد ، در اوستا« هوکرت= hukrat» گفته میشود که به معنای « hukartaarih=عمل نیک » است . همه کردارهای نیک انسان ، بوی این عود یا گوهر خدائی

انسان هستند . این تخمی (اخو) که درگوهر انسانست ، با روئیدن، « دسته ِگل ِبویا»میشود، و بوی خوشش،همان اندیشه وگفتاروکردارنیک هستند . نیکی، اطاعت ازامرونهی نیست ، بلکه نیکی، بوئیست که ازگوهرجان انسان میپراکند . درکردی به ماه اردیبهشت « گولان » که دسته گل وگیاهان خوشبو باشد ، گفته میشود و گل ، بوی ورنگست . اساسا ، چنانچه خواهیم دید ، ارتا، همانسان که « خوشه » هست ، « دسته گل » نیز هست .ایرانیان درجشن ها و دامادها درعروسی ، تاجی از گلها وبرگهای خوشبو برسرمیگذاشتند ، تا همبوی خدا (سیمرغ) بشوند . ارتا واهیشت در« واهیشتن » یا « هیشتن تخم های خود » ، درگلهای رنگارنگ، سبزمیشود و بدینسان ، « بهشت = وهیشت » میشود . ارتا در «واهیشتن» در ضمیر انسان ، درگفتاروکردار واندیشه های نیک میروید ، ووجود انسان ، تبدیل به بهشت میشود . انسان ، خودش تحول به بهشت می یابد . ارتای خوشه ، دسته گل نیزهست و مردمان ، دسته گل وگیاهای خوشبو را روی سرشان میگذاشتند ، چون « سـر» ، پیوند سه خدای ایران (ارتا + بهرام _ رام = سیمرغ) است . از اقتران سر وبساک (تاج گل وگیاه)، بوی مشک = بوی مهر وجشن درجهان میپراکند .

اسدی توسی در گرشاسپ نامه از جمله تجربیاتی که گرشاسپ، نیای رستم میکند ، یادی از این تجربه او میکند که دربت خانه ای ، « گلبنی » می یابد که هر غمگینی آنرا ببوید ، شاد میشود، و دیگرهیچ درنده ای دراثر همین همبوئی ، نمیتواند گزندی به او برساند :

یکی گلبنی ، تازه درنیستان گلش چون قدح ، درکف می ستان

هرآن غمگنی کامدی نزد اوی شدی شاد، کان گل گرفتی ببوی

گرش بیم بودی زشیرنژند چوبرشیر رفتی، نکردی گزند

آنگاه ، ازهمیشه تروتازه شوندگی این گل = همیشه ازنو سبزشوی این گل» که صفت بنیادی « ارتا» هست سخن میرود :

اگرچه بُدی ،ُگلش ، پژمرده سخت

چوشاخی برید ی کسی زان درخت

به می درفکندی ، شکفته شدی

دگر باره ، گلهاش ، کفته شدی

« بوی کردن حقیقت هرجانی = تخمی یا اخوئی ، ازاخوشه= خوشه » ، انسان را تحول میدهد ، و نه تنها شاد وسعادتمند میکند ، بلکه اورا بی بیم (آزاد ازگزند به جان) میسازد . حس کردن بوی حقیقت ازپدیده ها وجانها ، اعتماد به نفس و گستاخی میآفریند . بوکردن (که بیان جفت شدن همه حواس با گوهرپدیده هاست) ، انسان را با خدا ، با حقیقت ، با اصل ، پیوند میدهد ومیآمیزد و به شناخت حقیقت وخدا ویا اصل میرسد .

درهمه محسوسات ، از دیدنی وشنیدنی و بسودنی و مزیدنی وبوئیدنی، بخشی هست که نمیتوان آن را در زیرقدرت خود آورد و آنرا طبق دلخواه واراده ، کج ومعوج کرد ، و از پیدایش ومحسوس شدن (بوئیدنی شدن) باز داشت ، واین بخش ازهمه محسوساتست که « بوی » نامیده میشود و این بویست که حقیقت

هرچیزیست . درهمه پدیده ها ، روزنه ها ورخنه هائیست که نمیتوان آنهارا یافت و بست ، و ازآن رخنه ها وشکافها هست که گوهر، لبریزمیشود و می پراکند . درویس ورامین ، بوی هر چیزی ، را زندگانی وجان آن چیزمیداند:

گلی کز« رنگ » او آید « جوانی »

چنان کز « بویش » ، آید « زند گانی »

گلی کاو را به دل باید که جوئی

گلی ، کاو را « به جان باید که بوئی »

راستی یا حقیقت هرچیزی، ازاین بویش هست که شناخته میشود

همانا گر دهانم را ببوئی   ازو آید ت ،« بوی راستگوئی»

این بویست که حتا خفته را بیدارمیسازد

زبوی ویس ، رامین گشت بیدار

به بالین دید، سروی ، یاسمین بار

حقایق چیزها دراثر داشتن چنین بوئیست که به هم می پیوند ند . همین همبوئیست که حقیقت انسان را با خدا ، که مجموعه جانهاست ، «همبوی = جان دریک کالبد» میکند . برپایه این پیشینه فرهنگیست که حافظ به واعظان شریعت میگوید :

واعظ ما ، « بوی حق » نشنید ، بشنو کاین سخن

درحضورش نیز میگویم ، نه غیبت میکنم

آنها بام وشام وعظ حقیقت را میکنند ،چون علم حقیقت را آموخته اند ، ولی هیچگاه بوی حق وحقیقت را نشنیده اند . شیخ عطار، حقیقت ایمان وکفر(عقاید دیگر) را درهمین بویشان میداند ، نه از ادعای حقیقت وعلم حقیقت بودنشان :

درایمان ، گرنیابم ازتو بوئی یقین دانم که در کافرستانم

وگر درکفر، بوئی یابم ازتو زایمان ، نور برگردون رسانم

حقیقت ، آنچیزیست که انسان با حواسش ، بیواسطه ومستقیم، ازخودِ پدیده ها درمی یابد ، چون همبوی آنها میشود . اگر ازآنچه میگویند که شریعت ودین وحقیقت است ، نمیتوان حقیقت را بوئید ، جهل وظلمت محضست ، و اگر، از عقایدی که کفروالحاد وشرک نامیده میشود ، چنین بوئی بیابد ، جان انسان، روشن و زنده میشود . این بویست که حتا پس ازمرگ انسان نیز درجهان پراکنده میشود . هنگامی که سیاوش را میکـُشند ، وخونش را به زمین میزیرند از آمیختن آن خون با خاک (= هاگ= تخم) ، درخت نرد ، که « برگ بو » باشد میروید . این درخت ، باهشتان ، ماه بهشتان ، « رند » ، زند ، دهمست (دهما+ اُست) ، سنگ نیزخوانده میشود ، و با خدای روز 29 هرماهی اینهمانی دارد که «خدای زناشوئی ودوستی» یعنی اصل مهر است . نام این خدا هست که « رندان » به خود داده اند . این خدا که « امرسپنتا » نیز خوانده میشود ، دوبن کل هستی را که بهرام ورام باشند ، به هم پیوند میدهد وازاین پیوندومهر است که زمان وجهان تازه ، پر ازرنگ وبوی مهرپیدایش می یابد

زخاکی که خون سیاوش بخورد   به ابراندرآمد یکی « سبز نرد»

نگاریده بر برگها ، چهر اوی   همی بوی مشک آمد از مهراوی

به دی مه ، بسان بهاران بدی   پرستشگه سوگوران بدی

ازخون سیاوش ، درخت سبزو خوشبوی مهر، که « درخت غار، یا برگ بوی = Laurel tree =Lorbeerbaum» باشد میروید ، نه درخت انتقام جوئی وکینه توزی و« ثارالله » . دشمن خون اورا درکینه توزی میریزد ، ولی خون او ، هزاران برگ سبز (سبز= ساپیزه = مهر) میشوند که همه پیکریابی چهره زیبای اوهستند و بوی مشکش ، جان دشمن را تحول میدهد و مهر درجان دشمن بر میافروزد . سیاوش به دشمنی که تخم کینه میکارد ، پاداش مهر میدهد . پس ازمرگ ، درخت مهر ودوستی میشود . کینه دشمن را با مهر، پاسخ میدهد . بوی خون (انتقام) ، بوی مهرمیشود . خواهیم دید که این درخت نرد که پیکریابی خون سیاوش است ، یکی ازسه درختیست که سیمرغ برفرازش آشیانه دارد و درشاهنامه ، « صندل = چندل » نامیده شده است . ایرانیان در اسطوره ای که از تاریخ امام حسین ساختند ، خواستند این اندیشه « تحول کینه وانتقام به دوستی ومهر» را که بنیاد و گرانیگاه فرهنگ ایرانست ، درانتقال دادن ، نگاه دارند ، ولی برعکس انتظارآنها ، آموزه مهر سیاوش ، در « اسطوره ای که از تاریخ امام حسین » ساخته شد ، تبدیل به کینه توزی کیهانی امام حسین (ثارالله) گردید .

ارتا (سیمرغ) ، خوشه ایست که دانه هایش، نخستین عنصر« اخو= ارتا = آتش جان = فرن » هرانسانی هست ، و صفت او« اشه » هست . او ازهرانسانی ، آشکارمیشود. او، درچه چیزها آشکارمیشود ؟ در رنگ ودربوی انسان وآنچه میاندیشد ومیکند ومیگوید. درمقاله « گل وبلبل » ،نشان داده شد که ارتا ، در«سروش هرفردی » آشکارمیشود . درشاهنامه میآید که سروش :

فروهشته ازمشک ، تا پای ، موی

به کردار حور بهشتیش ، روی

ارتا ، « هوچیتره = زیبا چهره » است که سپس نزد مردم به « گلچهره » خوانده شد ، وگل سرخ (سوری) ، هم خوشبو وهم خوشروی هست . این خوشبوئی وخوشروئی (خوشرنگی) درموی وروی ِسروش،پدیدارمیشود . موی اوازمشک (موی = گیاه) که سراسروجود سروش را پوشانده (سراسرش مشکبویست) از گل وگیاهان خوشبو وخوشرنگست ، ازاین رو نیز، سروش ، سبزپوش نامیده میشود . اشهِ ارتا ، بوی خوش و رنگ خوش است . سروش ، « خجسته » نامیده میشود ، چون خجسته به معنای « جوینده نیکی » درهرفرد است . به عبارت دیگر، گوهر هرانسانی که ارتا (اخو، فرن) هست ، خواستاروجویای نیکیست . اوست که نیکی درگفتارودرکردارو دراندیشه را ، درهرفردی میجوید . خجسته هم به گل همیشه بهار(همیشک = حی العالم) و هم به خیری (ختمی Hibiscus=) گفته میشود . ختمی مُشکی یا ختمی مشک بوی ، یا

حب المشک ، یا مشک دانه ، یا درخت مشک ، گل سروش هستند .

وارتا ، تنها دربوی خوش ورنگ خوش ، پدیدار نمیشود، بلکه درنوای خوش سروش نیز (بلبل) پدیدارمیشود و ازاین رو « تنو مانتره » خوانده میشود که به معنای « زهدان یا سرچشمهِ سروداست » که جان انسانها را درشنیدن افسون میکند . اینست که در« رنگ وبوی » هرپدیده ای ، ارتا یا عنصرنخستین هستی، پدیدارمیشود ، و اگرپدیده ای بی رنگ وبی شود ، اصالت وحقانیت و بقای خود را از دست میدهد . همه پدیده های محسوس (دیدنی، شنیدنی، بوئیدنی ، بسودنی ، چشیدنی)، اشهِ (پدیده) گوهرنخستین یا بُن آفریننده هستی هرچیزی هستند که ازآن « میزهند » .

اینست که خیام این « بُن هستی خود » را درمی یابد ، و زیبائی هستی خود را ارج می نهد ، ولی مسئله او آنست غایت این هستی من چیست ؟ وگمگشتگی درشناخت این غایت است که شادی این رنگ وبوی را به هم میزند .

هرچند که رنگ وبوی زیباست مرا

چون لاله رخ و، چو سرو ، بالاست مرا

معلوم نشد که درطربخانه خاک

نقاش ازل ، ازبهرچه ؟ آراست مرا

ولی درست عراقی، درمی یابد که درست « بوی » ، وجدیست که غایت وجود است. چیزی که وجد دارد ، موجود هست :

بوی ، وجد و، رنگ، نورصفات

می ، تجلی ذات و ، جام ، کلام

« سروِسیم » یا «سروسیمین » ، بنظرما ، یک تصویرشاعرانه است ، ولی « سیم= اسیم » همان معنای « جفتی واقتران ومهر» را داشته است . درست این مهر یا جفتیست که بوی ورنگ (پدیده ها) را میآفریند .

سه دیگر، چو رودابه ماه روی یکی سروسیمیست، با رنگ وبوی

این ، همان درخت دوبن جفت است که درشهرخرّم بی شاه وبی سپاه میآید . درخت دوبن جفت ، همین معنای « سیم » را دارد.

یکی ماده و دیگری نرّ اوی سخنگوبود شاخ، با رنگ وبوی

رفتن رنگ وبوی از پادشاهی ساسانیان ، ازدست رفتن اصل جهان آرائی ازاین سلسله پادشاهانست :

بگفت آنکه مارا چه آمد بروی وزین پادشاهی بشد رنگ وبوی

« جهان شد بهشتی پراز رنگ وبوی » همان آرمانیست که امروزه درسکولاریته به عبارت میآید . من ، نگهبان اصلی زابلستان هستم و با کشته شدن من ، زابلستان ویرانه میشود

وگرمن شوم کشته بردست اوی نماند به زاولستان ، رنگ وبوی

این اصطلاح « رنگ وبوی » ، پیایند « ارتا » به عنوان عنصرزهشی وانبثاقی(immanent) در گوهرهرکسی یا

هرسازمانی یا هرنهادی وهرمدنیتی هست . رنگ وبوی، بنیاد وگوهرو اصل آفریننده درون چیزها را آشکارمیسازد .

ازجهان رنگ وبوی
به جهان بی رنگ وبی بوی

هرقدرتی ، برای رسیدن به قدرت و ابقاء قدرت خود ، یک راه دارد و این راه ، آنستکه « امکان دستیابی مستقیم وبیواسطه معرفت وشادی » را از انسانها بگیرد . معرفتهای حسی ، پیوندهای جداناپذیر با شادی وخوشی دارند . بینش حسی، درگوهرش ، شاد است . رسیدن به بینش، رسیدن به شادیست . ولی قدرت هیچگاه نمیتواند ، با چنین معرفت حسی که تواءمان با شادیست ، پیدایش یابد . معرفت باید از شادی بریده شود . بنابراین انسانها نباید درجامعه ، برپایه حواس خودبیندیشند ، به عبارت دیگر نباید « ببویند » . چنانکه آمد ، واژه « بوئیدن = حس کردن » ، هم به معنای به آگاهی وشعوررسیدن» ، وهم به معنای « مهرورزی » با گیتی است که اصل شادیست . انسانی که با بینش حسی اش بشادی میرسد، راه قدرتمندان را می بندد . قدرت ، حقانیت خود را درست براین ادعا میگذارد که اوست که فقط « شادی وسعادت » مردمان را تاءمین وتضمین میکند (دولت، اساسا به معنای سعادت وشادکامی وبهروزی است. خویشکاری دولت ، همین تولید سعادت

وشادکامی وبهروزیست . اگر ازعهده این کار برنیاید ، دولت نیست) . پس ناچاراست که پیوند مستقیم « شادی» را از« بینش حواس » درمردمان ، قطع کند . باید به مردم ، تلقین کند که « حواس انسانها » نمیتوانند راه « شادی » را بگشایند ، چون نمیتوانند با « بُن وحقیقت پدیده ها ، با اصل پدیده ها » رابطه پیداکنند ، و به « شادی وسعادت » ، نمیتوان بدون معرفت حقیقت وگوهرپدیده ها رسید . آنها ادعا میکنند که با حواس ، نمیتوان به حقیقت و به اصل وبه خدا ، پیوند یافت وبدون چنین پیوندی ، شادی پیدایش نمی یابد .

زرتشت وبی اعتبار ساختن خردی که استواربرحواسست

زرتشت ، خرد انسان را ناتوان درشناخت مستقیم « ژِی = زندگی » ، از « اژی = نازندگی= ضد زندگی = اژی دها » میدانست . ازاین رو، انسانها نیاز به رهاننده ای از « اژی » مانند زرتشت دارند . ولی خرد انسان درفرهنگ ایران، از « ژی= آتش جان = اخو= ارتا » پیدایش می یابد، تا نگهبان « جان = ژی » باشد . وخرد، پیدایش بینش انسان ازحواس است که آتش جان ، از روزنه های آن ، تبدیل به روشنی وبینش می یابد . بدینسان ، آموزه

زرتشت ، یکراست به نفی ارزش « شناخت حواس» کشیده میشود . این حواس است که درجستجو وآزمایش (بوئیدن) به شناخت « آنچه برای زندگی نیکست وزندگی را شاد میکند » میرسد . ولی زرتشت ، گوهر این « خردِ استوار برحواس» را که « جستجووآزمایش » را پیش فرض « بینش نیک ازبد» میداند ، حذف میکند ، و خرد انسان، فقط باید ، میان « ژی » و « اژی » ، یا « خیروشر» که خود به خود ، روشن ومتمایز ازهمند ، فقط « برگزیند » . بدینسان « حواس = بوی ها » ، خویشکاری خود را از دست میدهند و خوارو ناتوان شمرده میشوند .

این اندیشه زرتشت درهمان نخستین داستان شاهنامه که داستان کیومرث باشد، جاسازی شده است . نخستین انسان که نخستین حکومت نیزهست ، دشمن (= اصل شرّ وزدارکامکی) را از دوست تمیزنمیدهد ، و درست ، با اهریمن (=اژی= ضد زندگی) دوست میشود . این بدان معناست که خرد سیاستمدار وحکومتگر ، به خودی خودش ، ازشناخت « خیر= ژی » از« اژی = شرّ » ناتوانست ، ونیاز به زرتشت وموبدان دارد .

« ژی » درفرهنگ ایران ، چیست ؟ « ژی یا جی+ یان » همان جان یا آتش جان ، یا همان « اخو= ارتا » هست که تحول به « رنگ وبوی» می یابد. نشناختن « ژی= خیر » از « اژی= شرّ » ، به معنای آنست که حواس انسان ، از« رنگ وبوی » به شناخت حقیقت نمیرسند ، یا به عبارت دیگر، نمیتوانند « ببویند » . ازاین رو ،قدرتها ، چه دینی، چه سیاسی ، ... به خوارکردن و بی ارزش ساختن حواس (بوئیدن ، همبوئی) میپردازند .

به حواس، نمیشود اعتماد کرد . حواس، نمیتوانند انسان وخردش را مستقیما به حقیقت وبُن چیزها، پیوند بدهند . بلکه حواس ، فریبنده وگمراه کننده اند و از اصل وازحقیقت وازخدا وازشادی ، دور وبیگانه میسازند . در بندهش که یزدانشناسی زرتشتی است ، دیده میشود که همه رنگها ، اهریمنی ساخته میشوند. حقیقت یا معرفت اهورامزدا، فقط سپید است . روشنی ، سپید است . به عبارت دیگر« حس بینائی که با رنگها کار دارد ، باید از دیدن رنگها که اهریمنی هستند بگریزد یا با آنها بجنگد و رنگها را نابود سازد. حقیقت ، فقط یک رنگ (روشنی) ویک بوی (= معرفت) دارد . یک بینش (بوی) هست که معرفت حقیقی است ، وآن بینش اهورامزدائیست . ولی حواس (بوئیدن) ، در تنوع بوی ها (معرفت ها) ، و در تنوع رنگها (روشنی ها) است که حس میکنند . حواس، هنگامی ، به بینش میرسند که بوی های گوناگون را ببویند و ازهم تمیزبدهند وباهم بیامیزند ، و رنگهای گوناگون ببینند (= ببویند) و ازهم تمیز بدهند و باهم بیامیزند . جهانی که یک رنگ باشد ، دیگر حس بینائی انسان، آن یک رنگ را نمی بیند . جهانی که یک بوی باشد (= یک معرفت) ، دیگرحس بویائی انسان ، آن بوی را نمیشناسد . درجهانی که یک معرفت حقیقت هست ، انسان ، معرفتی ازحقیقت ندارد .بوئی(معرفتی) ورنگی هست ، وقتی بوی ها ورنگها هستند . معرفتی هست ، وقتی ، معرفتهائی هستند . حواس با تنوع کاردارد . معرفت حسی ، با تنوع کار دارد . خردی که « شیرازه بینش های حسی است » ، با تنوع بینش ها کار دارد . بینش های حواس گوناگون را ، هزارگونه

میتوان باهم آمیخت وشیرازه کرد . درادیان نوری (ابراهیمی) و زرتشتی ، روشنی ، فقط یک نور است ، راه راست ، فقط یک راه است ، فقط یک بوی (معرفت) ، عطرآگین است وبقیه بوی ها ، گند هستند . درجهانی که یک رنگ ویک بوی هست ، همه مردمان ، توانائی بوئیدن (حس کردن) را از دست میدهند . چون یک رنگ ، درجهان یکرنگ ، دیده نمیشود . جهان، بدینسان ، بیرنگ میشود . چون یکبوی در جهان یکبوی ، بو نمیدهد . رنگ وبوی ، نیاز به تعدد وتنوع دارند تا احساس شوند ، وانسانی که نمیتواند ببوید ، پیکریابی « خشم » است (اخشم : آنکه نمیتواند ببوید. خشم ، قهروتجاوزگری ودرشتی است) . تا هنگامی که بینش وشناخت ، ازحواس میجوشد ، جداناپذیر از تنوع وکثرت و طیف است ، وهنگامیکه بینش از حواس بریده شد ، حقیقت واحد، خدای واحد ، اصل واحد ، علم واحد ، جعل کرده میشوند . حواس ، دیگر نمی بویند . حواس دیگر، همبوی با حقایق پدیده ها نمیشوند . حواس، ازحقیقت وازخدا و ازاصل، بریده میشوند .

چگونه ، « بوی ِخوش ِ» پدیده ها،
گمراه کننده میشوند ؟
« محسوسات ، انسان را میفریبند »

ارتا ، نخستین عنصرجان هرانسانی ، درچهارنیرو یا چهارپر(= بال) یا چهاربرگ ، آشکارمیشود . یکی 1- بوی (درک حسی وخرد، درمهرورزی وهمبوئی) است، و2- بال یا برگ دیگر، روان است ، که خوشنوازی وخوشنوائی و سرود (مانتره) است و3- دین است که رنگ و روی وزیبائی است و4- فروهر، یا اصل « ازنو، تازه شونده » باشد . یزدانشناسی زرتشتی ، نمیتوانست پیوند مستقیم وبیواسطه حواس انسان را با گوهرچیزها (حقایق)، وطبعا با خدا، بپذیرد ، چون دراین صورت ، ادعای زرتشت در رهاننده بودن جانها ازگزند با آموزه اهورامزدا ، ملغی میشد . ازاین رو هم رابطه ارتای خوشه را با « اخو= بنمایه جان » ، بفراموشی سپرد، و هم برداشتهای دیگری را از این چهارنیرو، جانشین اندیشه اصلی کرد ، وبدینسان منکر رابطه مستقیم انسان با گوهر پدیده ها (ارتا = خدا) از راه حواس شد . دیگرآنکه ، این نیروهای ضمیر را با « برگ » و با « پر وبال » ، اینهمانی نداد . انسان ، هرگز نمیتواند ، چهار بال بشود و به سیمرغ بپیوندد . « اخو» پش ، هیچگاه ، فرّ خ (= پرنا + اخو) نمیشود . ازاین رو، امکان وحق پرواز (صعود+ معراج) به آسمان واقتران با خدا ، ازانسانها گرفته شد . پرواز انسان به آسمان و « همبوئی » با خدا ، قدغن

وحرام است . اهورامزدای زرتشت ، مانند ارتا یا سیمرغ ، این را نمی پذیرفت . بنا براین خدا وانسان ، دیگر، « همبوی » نمیشدند . درحالیکه سیمرغ به زال زر میگوید هرگاه دچارگزند شدی ، پر مرا آتش بزن . پر، همان برگ است . سیمرغ ، بوی پرست است . هرچیزی را که آتش بزنند ، در گوهرش ، ارتا یا اخو، هست و درآتش زدن ، بویش پدیدارمیشود ، و سیمرغ درهمین بوی درزمان حاضر هست . سیمرغ ، نه تنها « خوشه » هست ، بلکه « دسته گل » نیز هست و دسته گل ، نیاز به آتش زدن ندارد ، بلکه گل نمیتواند بویش را تسخیرکند وبزنجیربکشد، بلکه خودرا میپراکند ومیافشاند . « دسته گل » مانند « خوشه » ، برترین نماد سیمرغست (درمقاله ای دیگر به طور گسترده بررسی خواهدشد) . درست یزدانشناسی زرتشتی ، « دسته گل » را به اهریمن میدهد تا به کاوس بدهد ، تا کاوس با بوئیدن این دسته گل، که ازاین پس تجلی گوهر اهریمن میشود ، کاوس را به معراج به آسمان اغوا وگمراه کند . بوئیدن دسته گل ارتا که انسان را همبوی سیمرغ یا آسمان میکرد، کاوس را گمراه میکند :

همی بود تا نامورشهریار   که روزی برون شد زبهر شکار

(اهریمن) بیامد به پیشش ، زمین بوسه داد

یکی دسته گل ، به کاوس داد

با آنکه سخنی ازاین که کاوس دسته گل را میبوید به میان نمی آید ، ولی پیآمد اهریمنی این بو یا گند ، در روان کاوس پدیدار میشود . این بوی دسته گل ، بجای تولید همبوئی میان انسان وخدا ، سائقه

تجاوز گری او را به آسمان وبه گستره خدا و معرفتی که از دسترس انسان خارجست میانگیزد . کاوس که انسان فاقد چهاربالست ، چهارمرغ تجاوزگر زدارکامه میگیرد تا از آنها به هوای تجاوزگری وزدارکامگی (بلعیدن گوشت) بهره ببرد وبه آسمان پرواز کنند . بوی دسته گل ، اهریمنی ساخته میشود و کیکاوس را به تجاوزگری به گستره معرفت خدائی میفریبد وگمراه میسازد. اهریمن به او میگوید که :

یکی کار ماندست تا درجهان　　نشان تو هرگز نگردد نهان

چه دارد همی آفتاب ازتوراز　　که چون گردد اندر نشیب وفراز

گرفتی زمین ، وآنچه بد کام تو　　شود آسمان نیز در دام تو

دل شاه ازآن دیو ، بیراه شد　　روانش ، ازاندیشه کوتاه شد

« بوی = حواس وخرد » ، اهریمنی میشوند ، و بجای آنکه بخواهند « همبوی وصمیمی وجان دریک کالبد با خدا وحقایق گیتی » بشوند ، به فکر آن میافتند که حقایق وخدا را به دام بیندازند وگیتی را بزنجیربکشند ، همانسان که « خرد جمشید » ، قرین دیو یا اهریمن شد تا به معراج برود .

اخلاق ، بر بنیادِ « شاد کردن حواس » آزادی برای جلوهِ زیبائی ها دراجتماع

درفرهنگ ایران ، با شاد کردن حواس هست که میتوان « زیبائی ونیکی ورادی وسرفرازی و راستی » را ازدرون جان انسان ، شکوفا وآشکارکرد . آفرینشِ ارزشهای بزرگ اخلاقی ، پیآیند انبازوجفت شدن شادی وخرّمی ، با جان انسان ، ازراه حواس است ، نه پیایند امر ونهی بینشی که از مردمان ، با تهدید ویا نوید ، اطاعت وتابعیت میطلبد . جان انسان، تخم یا آتشِ خود خدا (ارتا= اخو) زیرخاکسترنهفته یا تن هست . انسان، عبدِ الله نیست ، بلکه همبغ و همآفرین خدا (ارتا) هست ، وباهمدیگر ، نه تنها روشنی وبینش ، بلکه « نیکی وزیبائی وراستی ورادی وسرفرازی وشکوه » را میافرینند . دیدن زیبائی و رنگها ونقشها و چهره ها ، وشنیدن نواهای خوش وخوشنوازیها ، و بوئیدن بوی خوش گیاهان وگلها و دسته های گل وگیاه ، و مزیدن نوشابه های خوش وافشره های شیرین وباده سرخ گوارا ، حواس انسان را شاد وخرّم میکنند ، و این شادی وخرّمی حواس ، آتش زنه و آتش افروز جان درانسانند،

و این شادی وخرمیهای حواس هستند که جان انسان را تحول به نیکی وزیبائی ورادی وراستی وسرفرازی میدهند ، که درتخم (اخو= ارتا) نهفته است . نیکی واحسان وزیبائی وراستی، پیایند شادی همه حواس هست . شعرمولوی ، رد پائیست که ازاین اندیشه بنیادی فرهنگ ایران به جای مانده است :

ز اقتران خرّمی با جان ما می بزاید « خوبی واحسان ما »

برغم پیدایش ادیان نوری که الاه واحد شان ، که به ماوراء طبیعت میرود ، و مانند ارتا خوشت ، دیگر زهشی (immanent) وگنج نهفته درتن (jibun=ji bun=) نیست ، هنوز شعرای ایران ، طالب آنند که با خدایشان که محبوبه اشان میشود (زُوش، فرید= فریت=پری = رند افریت) از راه حواسشان وبیواسطه بیامیزند وانبازشوند .

برمثل زاهدان، جمله چمن ، خشک بود

مستک وسرسبزشد ، از لب خمّار تو

بت پرستان، رخ خورشید ترا گر بینند

برقد وقامت زیبای تو ، ایمان آرند

چه سماعست که جان ، رقص کنان میگردد

چه صفیرست که دل ، بال زنان میگردد

فرق کلی « اخلاق ودین وهنر» در فرهنگ ایران ، با ادیان نوری (ابراهیمی + زرتشتی) آنست که اخلاق ودین وهنر، در فرهنگ ایران ، از« تخمِ خدا که خوشه ازتخمهاست » وآتش جان یا « فرن

= اخو » هرفرد انسانیست ، می « وَخشَد= میروید ومی بالد + شعله ورمیشود و زبانه میکشد ومیافروزد » . خدا ، واعظ ومعلم وآموزگار ومُرشد و آمردرفراسوی انسان نیست که با واسطه پیامبری ، مظهری ، فرستاده ای ، به انسان نشان بدهد که خوب وبد چیست ، وازآنها اطاعت وتابعیت از اوامرخود بخواهد ، تا با رحمت او ، به شادی وسعادت برسند . بلکه خدا ، خودش تخم خوبی وزیبائی وسرفرازی وراستی وشکوه وپیروزی درهرفرد انسانی هست . ازاین رو آن را گنج مینامیدند که درهزوارش به معنای jibun = ji+bun» است. « جی = ژی » ، هم نام زندگی، وهم شاهین ترازو هم وتوافق وهمآهنگی و مهراست ، و هم نام رام ، مادر زندگی و رامش وخوشنوازی ورقص وشناخت است . رام ، دخترسیمرغ (نخستین پیدایش سیمرغ) است . پس « جی بون = گنج » ، به معنایِ زهدان وسرچشمه زندگی ومهرو ترازوو شادی هست . هنرو اخلاق وزیبائی وساماندهی (نظم) وشادی وسرفرازی ، آشکارشدنِ خودِ خدا از تن انسان هستند . «خدا» ، جزء جدا ناپذیرازهستی انسانست . این پدیده را که انبازبودن خدا با انسان ، درتن او باشد ، « مهر » میگفتند . اخلاق وزیبائی وشکوه ورادی وراستی وسرفرازی ، بالقوه درجان انسان هست ، و فقط با شادی حواس ونیروهای ضمیرند که اینها (یا خدا از بالقوه گی) ، آشکارمیشوند (ارتا ، اشه و اشی میشود) .

خدای ایران، با هیچکس، محاربه نمیکند
و مهرخود رانیز ازآنها که محارب با اوهستند، نمیگسلد

درفرهنگ ایران، انسان ، میتواند خدا وموجودیتش را انکارونفی کند و پشت به خدا کند، با وجود این خدا، ازاو نمیگسلد، چون خدا ، آتش جان (فرن = ارتا= اخو) درهرانسانی هست . این دوبیت شعردرشاهنامه در داستان سام وزال ، درست بیان این مطلبست

فرامش مکن (به زال میگوید) مهر دایه (سیمرغ) زدل

که دردل مرا (سیمرغ = ارتا) ، مهر تو، دلگسل

که تو خود مرا دیده وهم دلی   دلم بگسلد ، گر زمن بگسلی

اگر تو از من بریده شوی ، من سرچشمه زندگیم را که دلست، ازدست میدهم . این مفهوم « مهر» در فرهنگ ایران بود . گسستن، گسلیدن ، گسیختن ، همه به واژه پهلوی vis-astan بازمیگردند که ازریشه « vi= vis » میباشند . این واژه ، همان واژه « وای = دوای » است که به معنای « جفت به هم چسبیده » است . « وای » ، اصل پیوند میان انگره مینو وسپنتا مینوست . ازآنجا که زرتشت برضد مفهوم « جفت = جوت = یوغ = یوج » برخاست ، ازاین رو دریزدانشناسی زرتشتی ، به خود همین واژه « جُوت = جفت » ، معنای « جُدا » ، « ازهم بیگانه ، یا متضادباهم » داده شد . درست اصطلاح « جفت= جوت » ، معنای متضادش را پیدا کرد

که « جدا وپاره ازهم ، بیگانه باهم » باشد . ازاین ریشه(vi = vis = vaay) است که فعل گسستن= گسیختن= گسلیدن ساخته شده است . که درپهلوی، دارای معانی پاره کردن ، جدا کردن ، قطع شدن، شکافتن ، شکسته شدن ، رها شدن میباشند . سخنی که سیمرغ به زال میگوید ، بیان پیوند او با هرانسانی وجانی میباشد . او « وای = اصل پیوند همه جانها باهمست » (وای = واز= باز، به پرنده هم میگویند) . « باهم جفت بودن = مهر» ، برای او ، اینهمانی با « همآفرین بودن » دارد . او « هست » ، تا « درهمه وباهمه میآفریند » . او خودش به تنهائی نمیآفریند، بلکه «اصل باهم آفرینی» است. اینکه در یزدانشناسی زرتشتی ، اهریمن و«سپنتا مینو یا اهورامزدا»، جدا ازهم آفریدگان خود را میتوانند بیافرینند، اندیشه ای برضد فرهنگ اصیل ایرانست . اگر او، اصل پیوند یا باهم آفرینی نباشد، او، به کلی « نیست » . او هست ، چون باهمه هست ، چون همه باهم هستند . او هیچ جانی وانسانی را ترک نمیکند ، چون اصل پیوند وجفتی وانبازی با هرجانی وهرانسانی هست .

او «هست » ، دراینکه با هرجانی و درهرجانی هست . با چنین مفهومی از«مهر» ، انسان وخدا ، نمیتوانند همدیگر را ترک و رها کنند و یا از همدیگر ببرند ، چون موجودیت هردوشان درهمین مهرباهم است. درمهر، با هم موجودند ، وبی مهر، هردو ناموجود ند . درمهر، همزیستی وهمآفرینی ، « بدیهی » است .

با پیدایش « میترائیسم » و « آموزه زرتشت » ، بجای « یقین به اینکه انسان ، خودش سرچشمه هنروزیبائی و خوبی وسرافرازی

وسامان یابی هست » ، شک وبد بینی به گوهرانسان می نشیند (تخم خدا، گوهرانسان،نیست) . هردو براین پایه استوارند که ازانسان، هنر وزیبائی وخوبی ساماندهی (نظم) ، پیدایش نمی یابد . اینست که دربندهش (بخش نهم) ، مشی ومشیانه ، با خردشان نخستین چیزی را که میاندیشند ، اینست که خردشان ، توانا به آفریدن مدنیت وساماندهی جهان نیست . نخستین اندیشه اشان اینست که اهورامزدا، آباد کننده جهانست ، یا به عبارت دیگر، خالق مدنیت وفرهنگست . این اندیشه ، بیان ناتوانی خرد انسان در ایجاد مدنیت وفرهنگ واخلاق ونظام وحکومتست . از جان انسان، خردی نمیجوشد که نگهبان زندگیست ، ودرست این سخنیست برضد فرهنگ ایران .

درتورات ، آدم وحوا ، اساسا نمیدانند معرفت چیست ، و فقط با اغوای شیطان(مار) نخستین بار، آن را میخورند . آنها به معرفت ، فقط با فریب وخدعهِ شیطان میرسند . روشنی وبینش، ازجانشان نمیروید . رسیدن به معرفت با خدعه شیطان ، پذیرفته میشود که درمعرفت انسان ، عنصر فریب وخدعه هست ، و تازه برای همین معرفت نیز از بهشت (جهان شادی) طرد میشوند . ادیان نوری همه بر« شک به توانائی انسان در پدیدارساختن اخلاق وهنرونظم ازگوهرش » ، بنا نهاده شده اند .

درحالیکه در فرهنگ ایران، درست چنین بینش وروشنی وهنرو زیبائی ونظمی ، از مهرناگسستنی انسان با خدا درگوهر خود انسان ، میروید و پدیدارمیشود . میترائیسم ، درست ازاین واژه « مهر » ، سوء استفاده میکند ، و معنائی دیگر بدان میدهد که به کلی برضد

گوهر« مهر» میباشد . همین واژه « مهر» را بکارمیبرد، ولی به آن معنای « قرارداد وعهد ومیثاق » میدهد . مهر، دیگر معنای اصیلش را ندارد ، بلکه معنائی دیگر می یابد . این مهر، قرار داد وعهد ومیثاق میان « دووجود بریده ازهم هست » . خدا باانسان ، رابطه « قراردادی وعهدی و میثاقی » دارند ، نه رابطه « انبازی وهمزیستی وهمآفرینی ودووجود جدا ازهم و ناهمگوهر باهمند .

داستان موسی و زاهد وعاشق ودیوانه درمصیبت نامه عطار

این مفهوم « مهر» که گرانیگاه فرهنگ ایران بوده است ، باز درعرفان ، رستاخیز خود را می یابد که طبعا ناسازگاربا تصویر « الله » در شریعت اسلامست . و عطار، با نهایت تردستی ولطافت ، این تضاد را در داستانی عبارت بندی میکند که ، موسی در راه دیدار خدا ، به سه کس ، برمیخورد ، که هرکدام ازآنان ، بوسیله او پرسشی ازخدا میکنند . نخست زاهد ازاو میخواهد که به خدا بگوید که من هرچه تو گفتی، اطاعت کردم ، واکنون منتظر رحمت تو هستم ، چون نمیدانم که رحمتت ، نصیبم خواهد شد یا نه – کانچه گفتی ، کرده شد، رحمت بیار . سپس عاشقی اورا می بیند و عاشق ازموسی میخواهد که ازخدا بپرسد آیا مرا که دوستدارتو هستم ، دوست میداری ؟ - دوستدارتست ، تو داریش دوست ؟ و درپایان

دیوانه ای از او میخواهد که به خدا بگوید « من به ترک تو بگفتم ، ای عزیر --- تو به ترک من ، توانی گفت نیز؟ .

البته موسی ، پرسش دیوانه را گستاخی وبی ادبی وتوهین میداند به مقام الوهیت میداند ، و هنگامی با خدا روبرو میشود ، خدا میگوید هم زاهد وهم عاشق ومحب را مطمئن ساز که هم رحمتم را شامل حال زاهد میکنم وهم عاشق را دوست میدارم . موسی ، سئوال توهین آمیز دیوانه را طرح نمیکند و میخواهد باز گردد که خدا ، اورا یاد آوری میکند که چرا پیام دیوانه را به من نرساندی و

گو، خدا میگویدت ای بیقرار   گربگوئی تو، به ترک کردگار

من ، به ترک تو نخواهم گفت هیچ

خواه سرپیچ از من و ، خواهی مپیچ

چه تو ازمن سرببیچی وطغیان کنی و به حرب با من برخیزی ، چه تو این کارهارا نکنی ، من هیچگاه تورا ترک نخواهم کرد، و هرگز ازتو نخواهم گسلید و گسیخت . البته عطار، میکوشد دوتصویرازخدا را دراینجا باهم بیامیزد، که باهم نا آمیختنی هستند . زاهد وعاشق ، هیچ کدام اطمینانی به رحمت یا محبت خدا ندارند و ازاین رو میخواهند ازاین « نا اطمینانی » برهند . واین تصویر خدا که الله است، با تصویر« خدای مهر» ،سازگارنیست . همچنین این عبارت که « من به ترک تو نخواهم گفت هیچ » ، استوار بر پیش فرض « اختیار واراده ایست که میتواند ترک کنند وببر د» . قدرت ، همین « توانائی بریدن و پاره کردن وازهم جدا کردن » است . قدرت ، یعنی انسان را به « اندازه مطلوب خود » درآوردن

وبریدن و تراشیدن . الله قدرتمند است ، چون به انسان، صورت میدهد . چنین اندیشه ای با گوهر خدای مهر، سازگارنیست . مهر، درست « بریدن وپاره کردن وازهم جداساختن » راتوانائی خود نمیداند ، بلکه توانائی خود را در « همآفرینی » در می یابد . او توانائی را درآشکار شدن از راه آمیزش وپیوستن با هرجانی میداند. او با آنچه درگیتی هست، میآمیزد ، تا درهمآفرینی ، آشکارشود . الله هست که با قدرت واراده اش ، همه چیزها را ازهم قطع میکند ومیگسلد، تا همه تابع حکم واراده بشوند . هیچ چیزی نباید باچیزدیگری، بطور خود جوش بپیوندد ، تا ضعیف وناتوان مطلق باشد و بدینسان ، الله براو حاکم مطلق میگردد . درقدرت ، هرچیزی باید به اندازه ای که او میخواهد، درآید . بنا براین هرانسانی ، باید همه چیزهارا برای تابعیت از الله ، ترک کند .

ترک شهوتها ولذتها سخاست   هرکه درشهوت فروشد، برنخاست

مکرها درکسب دنیا، بارد است   مکرها درترک دنیا، وارد است

عروة الوثقاست این ترکِ « هوا»   برکشداین، شاخ جان را برسما

« هوا = hva» دراصل به معنای « ازخود بودن = قائم به ذات خود بودن » است . « وای که همان – هوا=hva - وهمان ارتا هست » ، گوهرجان هرانسانیست ، ولی انسان ، درست برای الله بایستی همین « فطرت نخستین خود را که ازخود بودنست » ترک کرد . « ازخود بودن که اصل آزادی است » ، برضد « ازالله بودن و ازحکم وخواست الله بودن » است .

سربریدن چیست ؟ کشتن نفس را   درجهاد و، ترک کردن نفس را

ولی مولوی ، برغم این کوششهای شریعتی برای ترک همه علائق به دنیا برای عبد مطیع الله شدن ، میداند که :

ترک دنیا هرکه کرد از زهد خویش

پیش آید ، پیش او ، دنیا و بیش

او میداند که طبیعت دربهار، برای آمیزش با انسان آغوش خودرا میگشایند :

اشکوفه لب گشاد که هنگام بوسه گشت

بگشاد سرو، دست ، که وقت کنار شد

البته هیچ انسان زنده ای ، دست ازچنین همآغوشی نمیکشد ، ولی حافظ شیرازی، با نهایت گستاخی ازبهره مندی وکامخواهی حواس دربرابر زهد مذهبی،دفاع میکند و تن به ترک شادی حواس انسانی نمیدهد

من نخواهم کرد ترک لعل یاروجام می

زاهدان ، معذور داریدم که « اینم مذهب است »

حاشا که من به موسم گل ، ترک می کنم

من لاف عقل میزنم ، این کار کی کنم

من ترک عشق شاهد وساغر نمیکنم

صد بارتوبه کردم و دیگر نمیکنم

ناصح به طعن گفت که رو ترک عشق کن

محتاج جنگ نیست برادر، نمیکنم

وحتا میداند که واعظ وزاهد هم اگرفرصتی بیابند،همکام خواهندشد

حافظ آراسته کن بزم و بگو واعظ را

که ببین مجلسم و، ترک سر منبرکن

من نه آن رندم که ترک شاهد وساغرکنم

محتسب داند که من این کارها کمتر کنم

حافظ به هیچ روی حاضرنیست که این اکراه را بپذیرد و تحمل کند که برضد شادی حواسش که شاخه های روئیده از جانش هستند برخیزد . همه اینگونه ترک کردنها، همه با اکراه جان همراهند . او میداند که عملی وفکری را که انسان با اکراه میکند ، راستی را دروجود او از بین میبرد که درفرهنگ ایران، برترین ارزش است.

جان وخرد انسان ازچه اکراه دارد ؟ ازآنچه پیایند قهروجبرو زور است . اینها را فرهنگ ایران ، خشم (=اخشم) می نامید. زور و قهرو تهدید که همان خشم باشند ، درتضاد با راستی هستند ، و راستی ، روند آفرینش درفرهنگ ایرانست . خدا ، راست است ، چون خودش ، درگیتی ، آشکار میشود . واین خشمست که روند آشکارشدن گنج نهفته در گوهرانسان را بازمیدارد .

پس همه اعمال واقوال وافکار اکراه آمیز، پیدایش اخلاق وهنر وخوبی وزیبائی وسرفرازی را از گوهرنهفته درخود انسان ،بازمیدارند ، وبزرگترین دشمن راستی هستند . این قهرو جبروتهدید از کجا سرچشمه میگیرد ؟ از همان « عهد ومیثاقی »

که جانشین « مهر» شده است . عهد ومیثاق ، قرارداد دو برابربا هم نیست ، بلکه قبول تابعیت از حاکمیتی هست که این عهد را لغو ناپذیر ساخته است .همه جهان ، چه بخواهند وچه نخواهند وامتناع کنند ، بایستی تسلیم الله بشوند و به او سجده کنند (وله اسلم من فی السموات والارض طوها وکُرها– آل عمران . وله سجد من فی السموات والارض طوعا وکُرها – الرعد) . و موءمنان مکلف هستند برای الله خون بریزند و عذاب بدهند وبکشند وتهدید کنند ، ولو ازآن نیزاکراه داشته باشند (کتب علیکم القتال وهو کره لکم = البقره) . دراین جهانی که سراسرش اکراه است ، چه طمعی میتوان از نیکی وزیبائی وراستی ازمردمان داشت ؟ به قول صائب :

داریم با کجی، طمع راستی زخلق

گوهر ، برون زبحر، به قلاب میکشیم

میوه وجودانسان ، ازخورشید سهمناک قیامت، خام ترهم میشود و او نیازبه آفتاب مهر دارد

شد زخورشید قیامت ، میوه ما خامتر

آفتابی از دل خود گرمتر میخواستیم

انسان نیاز به اصل مهر دارد،تا با شادی حواسش ، نیکی وزیبائی وسرفرازی ورادی و بزرگواری و راستی از جانش ، بجوشد . بجای تاءمین شادی حواس وشکوفائی خوبی ورادی و زیبائی رفتار وگفتارازانسان ، اطاعت وتابعیت با اکراه می نشیند که از« خشم » سرچشمه میگیرد و متضاد با گوهر جان (جی + یان) انسانست . چنین خدائی باید .

« با حس کردن ، شناختن »، « خرّمی » است

اساسا درفرهنگ ایران ، روشن شدن (= بینش یافتن) با سبزشدن و روئیدن یا « وَخشیدن » ، پیوند جداناپذیر دارند . سبزشدن وروئیدن و وخشیدن ، روشن شدنست(به بینش رسیدنست) . روشن شدن ، متقارن وجفت « بینش یافتن » دانسته میشد . وقتی چیزی ازگوهرخودش ، روشن شود، حقیقتش شناخته میشود . وقتی ، چیزی ، ازنور دیگری روشن شد، تاریک و ناشناخته ومجهولست . وقتی انسان، از اهورامزدا یا ازالله یا از روشنگری دیگر ، روشن شد ، تاریکست ، چون امکان روشن شدن وسبزشدن ازخودش را نداشته است . انسان (= مردم = مر+ تخم) دانه یا خوشه ایست که با هنجیدن (کشیدن= سنگیدن= جفت شدن و آمیختن) آب (شیرابه جهان هستی) ، روشن میشود ومیشناسد . درآمیختن آب با دانه ، نه تنها دانه می وَخشد و سبزو روشن میشود ، بلکه « شاد و سعادتمند و خوش » نیز میشود . این را « خرّمی » میگفتند .

شناخت و اندیشه با حواس(با تن) ، با شادی وسعادت، همراهست . در همان واژه «ur + vaaxman» که از ریشه « وخشیدن = روئیدن و زبانه کشیدن ودرخشیدن » ساخته شده ، دیده میشود که هم به معنای « دارای اندیشه شاد » وهم به معنای « شادی وخوشبختی وسعادت » است . سپس این پیوند گوهری شناخت وبینش ، با شادی وسعادت ، نادیده گرفته میشود ، یا به عمد فراموش

ساخته میشود . و urvaahman یاurvaaxt فقط معنای خوش وسعادتمند وشاد را میدهند . این پیوند آب(شیرابه ها) با تخم (جانها) که هنجیدن (هنج = سنگ) یا به هم کشیده شدن وبا هم آمیخته شدن باشد ، پیکریابی«اصل مهر» میباشد . هرحسی با محسوسش ، مهرمیورزد و با آن میآمیزد . این مهرورزی آب با تخم یا با خوشه است که روشنی وشناخت ، با شادی ، باهم پیدایش می یابند . درست مفهوم « خرّمی » ، پیکریابیِ این مهر، یعنی هنجیدن شیرابه ها ازتخمها ست . تن انسان ، خوشه ایست که حواسش با شیرابه ، انباز میشود وبا آن میآمیزد، و ازاین مهر، شناخت وشادی باهم پیدایش می یابند .

واژه « خرّم » ، میتواند دوگونه پیشوند داشته باشد و این هردوپیشوند، دو برآیند گوناگون خرّ می هستند . یکی : «هو + رمه »، و دیگری « هور+ رمه » . « رمه » دراصل ، به « خوشه پروین » گفته میشده که تخمهای کل جهان هستی شمرده میشدند ، و ازاین رو ، معنای « کل وهمه و مجموعه » را به طورکلی دارد . معنای « رمه گوسفندان به معنای مجموعه گوسفندان » است ، نه اینکه خود « رمه » ، معنای گله گوسفندان را داشته باشد . به ملت وجامعه نیز، « پات رم » میگفتند که به معنای « کل به هم پیوسته » میباشد . «هور+ رمه » که « خرّم » شده است ، به معنای « باده + خوشه هستی » است . هور یا باده ، بیان همان مفهوم « آبکی ها » به معنای عام هست. ازپیوند وآمیزش ، باده با خوشه یا با تخم ها ، شادی وروشنی باهم پدیدارمیشوند . باده یا هور درنوشیدن ، مانند باد دروزیدن، گوهرچیزها را آشکارمیسازد. شنا کردن درآب ، یا

شستشو با آب ، همان معنای « نوشیدن آب یا باده » را داشته است . ازاین رو نوشیدن از« جام جم » ، بیان آرمان بینش درفرهنگ ایران بوده است . عبور از رودخانه یا شستشوی خود درچشمه یا شنا در دریا (مانند شنای رستم دردریا ، در داستان اکوان دیو) ، همان معنای « نوشیدن باده» ازجام جم را داشته اند . آفرینش ، همین روند آشکارشدن نهان درتخم (ارتا = اخو) بود ، و« راستی » نامیده میشد . نیکی وزیبائی وهنر ورادی و سرافرازی ، ازنهان انسان یا ازگوهر انسان ، آشکارمیشوند . مخصوصا ، « هور» بکار برده شده است ، چون آنها درروند « حس کردن » ، گونه ای شادی و مستی (= لبریز از شادی) و جوشش درمی یافتند . حس کردن ، تنها روند انتزاعیِ شناختن نبود ، بلکه روند « مست شدن = شاد شدن » در آمیزش با محسوسات نیزبود . شناختن با شادی ، باهم پیدایش می یابند . انسان درروند شناختن ، مست ازشادی میشود .

« خرّمی» چیست ؟ خرّمی ، آمیختن شیرابه شادی زا جوهرجهان هستی ، با خوشه تن هست . یک ستاره ناپیدا دردرون خوشه پروین ، بهمن بود ، که « اصل بزم و اصل خرد ، هردو باهمست» ، وازاین اصل ، شش تخم که ارتای خوشه (اردیبهشت) باشد پدیدارمیشود . واین ارتا ها یا تخمها ، همان « اخو» یا « آتش جان » هرانسانی هستند ، که درحواس ونیروهای ضمیر، باید افروخته شوند ، و یا به « وخشند = بروبند، زبانه بکشند ، بدرخشند » . دراین جفت شدن اخو یا تخم ، با شیرابه یا باده هستی هست که ازاصل بزم وخرد (وهومن) درارتا (خوشه تن) ، نیکی ورادی

و زیبائی و هنروسرفرازی پیدایش می یابند . این بود که « باده » درنوشیدن یا « بادنیکو= نسیم بهار» در وزیدن به انسان ، هم شاد و هم شناسای نیکی وزیبائی وسرفرازی ورادی میکرد .

صوفی، گلی بچین ومرّقع به خاربخش

وین زهد خشک را به می خوشگوار بخش

طامات وشطح ، درره آهنگ چنگ نه

تسبیح و طیلسان ، به نسیم بهار بخش

زهد گران ، که شاهد وساقی نمیخرند

درحلقه چمن ، به نسیم بهاربخش - حافظ

ازجفت شدن حواس با محسوسات (نوشیدن شیرابه ها ، دیدن رویهای خوب ، شنیدن نواهای خوش ، ...) که همان « مهر» میباشد ، شناخت وشادی باهم پیدایش می یابند .« مهر» ، از ریشه « مئته = maetha » ساخته شده ، وبه معنای «1- جفت +2- یگانه شدن » میباشد ، و واژه های « آمیختن » و « میزیدن » و « میزاک » که به معنای « مزه » است ، از همان ریشه « مئته در مهر» ساخته شده اند . و معرب واژه « میزاک = میزاگ= مزه » درزبان پهلوی ، واژه « مذاق » درعربی است ، که ازآن سپس ریشه « ذوق » را ساخته اند، و ایرانیان ، واژه « مزه » خود را کنار نهاده اند ، و اصطلاح « ذوق » را بجای آن بکاربرده اند ، و معنای اصلی « ذوق » را که آمیختن وجفت وانبازشدن ومهرورزیدن حواس با محسوسات باشد ، به کلی فراموش کرده اند . انسان

خوشذوق وبا ذوق ، دیگر اثری ازاین محتوا ندارد . و این مولوی بلخیست که هنوزاین معنای « ذوق » را در ژرفایش دریافته است و « دروازه کل هستی » را همانند فرهنگ کهن ایران ، همین « ذوق = آمیختن وانبازشدن و همبغ شدن ومهرورزیدن » میداند .

دروازه هستی را ، جز « ذوق » مدان ، ای جان

این نکته شیرین را ، درجان بنشان ، ای جان

زیرا ، «عرض وجوهر» ، از« ذوق» ، بر آرد سر

ذوق پدرو مادر ، کردت مهمان ، ای جان

هرجا که بود ذوقی ، ز« آسیب دوجفت » آید

زان یک شدن دوتن ، ذوقست نشان ، ای جان

آسیب وسیب، دراصل، معنای مهرورزی داشته اند. آسیب ، سپس معنای « گزند » پیدا کرده است . درتبری هنوز به تهیگاه، سیب میگویند. تفاح درعربی که معرب « توی+ پا » هست ، به معنای عشق است .

هرحس به محسوسی، جفتست یکی گشته

هرعقل به معقولی ، جفت ونگران ای جان

گرجفت شوی ای حس ، « با آنکه حست کرد او»

وزغیر بپرهیزی ، باشی سلطان ای جان

آنکه حس ازآن حس شده است ، جان (ارتا= اخو= فرن) میباشد و درست تحول جان به حواس ، همان جفتی ومهراست . آنکه حس را حس کرده است ، خالقی درفراسوی انسان نیست .

گوهرجفتیِ‌جان (=اخو) ، به همه حواس انتقال می یابد . همه حواس ، اصل جفت شدن وانبازشدن ومهرورزیدن هستند . حس بینائی درجفت شدن وآمیختن با « روی نیکو یا چهره یا سیما » ، یا حس چشائی، درمزیدن وچشیدن شیرابه ها ونوشیدنیها (آبکی ها ، رس ، باده ، ..) ویا حس بسائی در شنا کردن درآب وشستشوی خود با آب ، وحش شنوائی در شنیدن نواهای خوش ، شاد وخرّم میشوند ، و این شادی وخرّمیست که جان را میافروزد و شکوفا میکند . اساسا واژه های « حس » درفرهنگ ایران ، همین معنای « جفت واتصال وکشش وپیوند ومهر » را دارند . به حس ، یا 1- بوی=boy ، و با 2- snah ،ویا شناسگ= shnaasagگفته میشود . حس بویائی ، « همبوئی » نیز نامیده میشود که به معنای « جان دریک کالبد شدن » با چیزها درگیتی است. بودادن وبوکردن ، معنای آبستن شدن وآبستن کردن دارد . و واژه « شناختن =shnaaxtan » ازهمان ریشه « sna» ساخته شده که به « اسن =اسنگ = اتصال وامتزاج دوچیزباهم » بازمیگردد . واژه «sna= شنا » شناکردن درآب ، یا شستشوی درآب ، که بیان امتزاج واتصال با آبست ، درست بیانگر، روشن شدن وسبزشدن تخم وجود انسانست . با گذر زرتشت از آب رود وه دائیتی ، بهمن ، اصل خرد وبزم ، پیدایش می یابد . با نوشیدن دانش اهورامزدا که به شکل آب در دست زرتشت میرسد، زرتشت بینش به آینده می یابد . «آشنا»

، همه به شناختن و هم به شنا کردن میگویند . به پی = عصب=sna ، گفته میشود که اینهمانی با بهرام دارد و ازآنجا که بهرام وارتا ، جفت جدا ناشونده ازهمند ، پیه ، معنای رگ را هم دارد . ارتا هم مانند بهرام ، رگ وپی میباشد ، باهم سنگند . رگ وپی ، باهم جفتند . ازاین رو درسغدی به پی ، « سنگ » گفته میشود . خوب دیده میشود که هرحسی که به خودی خودش ، آمیزه ای از رگ وپی باهمست ، همآغوشی دو خدای « بهرام وارتا ، یا بهرام ورام » میباشد که بُن جفتِ هستی میباشند. درحواس انسان ، دوجفت که بن انسانند ، واصل مهرند (مهرگیاه) ، حضور دارند و کشش به انبازشدن وجفت شدن با پدیده های گیتی دارند .

و درست ازهمان ریشه شناختن(shnaa-xtan)، که «sna » باشد، واژه« شنایش = shnaa-yishn» نیز پدید آمده است که به معنای « شادی وخرّمی و مطبوع » میباشد . روند شنا کردن یا پیوند صمیمی با گوهر چیز ها یافتن درانبازشدن با آنها باشد ، هم شناختن وهم شاد وخرّم شدنست .

حواس گوناگون انسان ، درگوهرشان ، کشش به انبازشدن با پدیده های گوناگون ومتنوع دارند . از همانندی واژه حواس (snas) با واژه کشش (= snaa ، کشیدن =هنجیدن= سنگیدن) میتوان گوهرحواس را بخوبی شناخت . این جاذبه ، به غایت آنست که درپیوندها، خرّم بشوند ، و این شادی فراوان ولبریزنده که « مستی » نامیده میشد، جان را ، جوشان وفروزان میکند . اینستکه شادی وخرّمی هرحسی، جانی را که ازآن برخاسته ، تحول میدهد ، و دراین تحول ، نیکی وزیبائی و سرفرازی ورادی وآراستگی، می

وخشد ، میروید . محسوسات شادی آور، گوهرخدائی جان انسان را آشکارمیسازند . برپایه این باوراست که ایرانیان، بنا برعمرخیام، درپی « دیدارنیکو» بودند ، چون دیدن روی نیکو، باعث آشکارشدن ارزشهای اخلاقی وزیبائی ورادی وسرفرازی وسعادت ازانسان میشد . عمرخیام درنوروزنامه میگوید « مر دیدارنیکو را چهارخاصیت است 1- یکی آنکه روز، خجسته کند بربیننده و2- دیگرآنکه عیش ، خوش گرداند و 3- سدیگر آنکه به جوانمردی ومرّوت راه دهد و 4- چهارم آنکه به مال وجاه ، زیادت کند ، زیرا که مردم ، چون به اول روز، از روی نیکو شادی یافت ، دلیل بهره ای بود از بهره های خجستگی که آن روز جز شادی نبیند . روی نیکو، پیر را جوان کند ، وجوان را کودک ، و کودک را ، بهشتی ». دیدن زیبائی ها ، پیررا جوان میکند ، و سرانجام ، انسان را « بهشتی » میکند.

این باور که از اصل انبازوهمآفرین شدن حواس با محسوسات (ذوق) درفرهنگ ایران برخاسته بود ، و اخلاق وهنرو بزرگی ورادی وزیبائی را پیآیندِ « دیدار زیبائیها » و « شنیدار نواها وآهنگها » و«چشیتار شیرابه های خوشگوار» و « بویائی عطرها » میدانست ، جهانی آزاد نیز برای جلوه گری همه این زیبائیها میگشود .

گرانیگاه فرهنگ ایران،«تازگی»است

پیشرفت و توسعه ، به غایت تازه کردن زندگی درگیتی

....

چرا درفرهنگ ایران، خدا وانسان هردو،
«خوشه » ، برفراز« درخت همیشه سبزند » ؟

....

سبز= اصل جهان هستی= ساپیزه
فرازسَروِهمیشه سبز،آشیانـهِ سیمرغست

سرو = اصل تازگی زندگی درگیتی

آرمان امروزه ای که ما ازغرب وام گرفته ایم وروانمان را سراپا تسخیرکرده است ، پیشرفت وتوسعه است . درحالیکه آرمان

فرهنگ ایران، « تازگی » بوده است . ایرانیان ، خرسندی و شادی ونیرومندی را ، در تازگی زندگی میدانستند . پیشرفت وتوسعه ای که زندگی را روز بروز تازه نکند ، علت افسردگی و سستی و ناتوانی جان میگردد ، وزداینده جان ازخرد است . ازآن پس، جان ما درخرد ما ، حضورندارد ، وخرد ما ، تبدیل به « عقل ملول» میگردد . پیشرفت وتوسعه ، بایستی تابع « اصل تازگی زندگی درگیتی » گردند . زندگی (=جان)، همیشه در رابطه مستقیم وبیواسطه حواس با دگرگونیهای جوهری پدیده ها درگیتی ، تازه میشوند . تازگی ، به روان بودن آب و تموج آب گفته میشود . شیرابه گیتی (= خور) یا پدیده ها ، همیشه روان وجاریست ، و جان را از راه «حواسِ همیشه آمیزنده با این پدیده ها » ، تروتازه میکند . زندگی ، هنگامی شاد است ، که همیشه ازنو، تروتازه بشود وتروتازگی ، برضد ملالت است .

ملالت : امتناع از پذیرفتن تنوع وتازگی
عقل ، خود را به عنف برحواس تحمیل میکند

بریدگی «حواسِ آمیزنده با گیتی» از خرد هست که جان را ملول میگرداند . زندگی با ملالت، سست وناتوان وگرفته میشود . ملالت ، ماندن درچند اندیشه و تکرارآنها ، ورد کردن وامتناع ازپذیرفتن تنوع وتازگی تجربیات تازه به تازه حواس است . تجربیات حسی ، اولویت خود را بر اندیشه های ثابت وتغییرناپذیر، ازدست میدهند

. گوهر حواس ، تنوع و تغییر(دگرگونگی) است . تکرار اندیشه های ثابت ، و بریدگی وانفصالشان ازپذیرش تنوع وتغییرات محسوسات ، علت متضاد شدن « خرد» با « حس » میگردد ، که شاخه های متنوع جانند ، وخرد ، بجای « شیرازه ساختن تجربیات تازه به تازه حواس » ، با اندیشه ها ومعلومات (علم) پیشدانسته خود ، میکوشد خویشتن را بر محسوسات تازه، تحمیل کند . معمولا حاکمیت ادیان نوری ، ویا یک مکتب فلسفی وایدئولوژی ، با حقیقت ثابتشان (آنها علم را ، معلومات میدانند، نه روش پژوهش همیشگی) ، اندیشه های ثابتشان را بر تجربیات تازه حسی ، تحمیل میکنند ، و تجربیات حسی را درقالبهای معلومات واندیشه های ثابتشان میریزند . بیحرکتی وثبوت اندیشه هایشات را بر جریان وروان بودن دگرگونیها میفشارند، تا آنهارا با عنف عقلی ، تابع حقیقت خودشان سازند ، و بدینسان ، ملالت ، برزندگی ، چیره میگردد . عقل ، مجموعه ای از قالبها را دارد که محسوسات بایستی درآنها ریخته و منجمد ساخته بشوند . با تحمیل اندیشه وآموزه ثابت به عنف برحواس ، حواس ، ازمحسوسات بریده میشوند . دراین تکرارهاست که جان انسان ، ازپیوستگی به اصل ، که جریان همیشه روانست ، بریده میشود . اندیشه وعلم و خرد ، باید همیشه تازه به تازه ، به اصل زندگی که همیشه روان وتازانست ، بی واسطه ، متصل باشد . درست تکرار وملالت ، بیان قطع حواس جان و طبعا قطع خرد واندیشه وعلم ، از اصل زندگیست که همیشه روان ومتغییراست .

بیواسطگی جان وخرد با گوهرمتغیرگیتی

درفرهنگ ایران ، اصل زندگی که « ارتا» باشد ، «ارتای فروهر» است ، یعنی « ارتای متحول و دگردیسنده » است ، چون « فروهر= فره + ورت ، ورتن = وشتن = گشتن » ، اصل متامورفوز است . نفی بیواسطگی هرجانی وخردش با گوهر متغییر وروان پدیده ها از راه حواس که اندام آمیزشند ، علت پیدایش ملالت است . مولوی درغزلی این پدیده را درارتباط بیواسطه تن با آفتاب نشان میدهد . وقتی ، تن درسایه عمارتی قرارگرفت و ارتباط مستقیم وبیواسطه خود را با آفتاب از دست داد ، جان را سردی وملالت میگیرد وطرب را از دست میدهد :

زانکه عمارت اربود ، سایه کند وجود را

سایه ز آفتاب او ، کی نگرد شرارتی (شراره ای نمیگیرد)

روح که سایگی بود ، سرد وملول و بی طرب

منتظرک نشسته او ، تا که رسد بشارتی

جان که در آفتاب شد ، هرگنهی که او کند

برق زد از گناه او ، هرطرفی کفارتی

وقتی نور آفتاب، بیواسطه ، به جان تابید

شعله آفتاب را ، بر کُه وبرزمینست ، « رنگ »

نیست پدید در هوا ، از لطف و طهارتی

جان به مثال ذره ها ، رقص کنان درآفتاب

دراثرهمان پیوند مستقیم وبیواسطه نور آفتاب با جان

نور پریشی اش نگر ، لعل وش و مهارتی

جان ِچو سنگ میدهد ، جان چو لعل میخرد

رقص کنان ترانه زن ، گشته که خوش تجارتی

قرص فلک درآید و ، روی به گوش جانها

سرّ ازل بگویدش ، بی سخن وعبارتی

با تحمیل « علم ِپیشدان وهمیشه ثابت ولایتغیر= معلومات= قالب ها » بر حواس ، و تلاش عنف آمیز، برای ریختن محسوسات درقالبهای آموزه دینی وایدئولوژیکی یا تئوری علمی، حواس ، ازمحسوسات ، قطع میشوند . وحواس ، شاخه ها وسیمهای جانند و بینشهای « حواس ِانباز با محسوساتست » که درخرد ، شیرازه میشوند. بدینسان ، جان انسان دیگر درخرد واندیشه هایش ، حضور ندارد . خرد ، عبد ومطیع وتابع اندیشه ها وآموزه ها ی و معلومات ثابت شده است . محسوسات درقالبها ، ریخته ومنجمد شده اند .

فرق ِ« عمل طاعتی » و « عمل ِخردمندانه »

آنکه ازیک آموزه یا معلوماتِ ثابت (بنام علم و روشنی وحقیقت) اطاعت میکند ، موضعگیری « خردِ آزماینده وجوینده » را از

دست میدهد . گوهر« خرد » درفرهنگ ایران ، جویندگی وآزمایندگیست و برگزیدن ، همیشه باید پیایند جستن وآزمودن باشد . آنکه یک آموزه واندیشه وعلم را درعمل میآزماید ، غیر ازآن میاندیشد که ازآن آموزه ، فقط اطاعت میکند . خرد ، که درعمل ، همیشه تازگی میخواهد ، ازهیچ اندیشه و آموزه ای ، اطاعت نمیکند ، بلکه او درعمل ، هراندیشه وآموزه ای وعلمی را میازماید . عمل ، آزمایشگاه اندیشه ها و آموزه هاست . عمل نبایستی تطبیق به اندیشه وآموزه داده بشوند ، بلکه آموزه ، باید همجنبش با محسوسات درعمل گردند .هیچ آموزه ای ، اطاعت کردنی نیست ، بلکه هرآموزه واندیشه وعلمی ، درعمل خویشتن ، آزمودنیست . گوهرعمل ، آزمودن است ، چون در آزمودنست که تازگی تغییرات در گوهرپدیده ها ازنو، شناخته میشود . دراین آزمودن عملهاست که خرد ، همآهنگی تازه با محسوسات پیدا میکند و جان ، تازه میگردد و گرفتار ملالت نمیگردد .

چرا ، سرو ، « آزاد » خوانده شد ؟

چون سرو ، همیشه ازنو، سبزو تازه میشود

شعرای ما ، « سرو» را برای آن « آزاد » میخوانند که هیچ « میوه وبری » ندارد . اگرچنانچه سرو ، میوه ای داشت ، مردم برای دست یافتن به میوه های او، سنگ به او میزدند و او را میآزردندو درختی که محصولی برای خوردن ندارد ، آزاد از آزرده شدنست

(کسی نمیتواند اورا بیازارد و او از درد بردن ، آزاد است) . بدینسان ، انسانها ، موقعی آزادند که اعمال وافکارشان ، بی ثمر است . ولی وارونه اندیشه آنها ، فرهنگ ایران ، بزرگترین میوه سرو را ، همین « تازه شدن همیشگی او » میدانست . و دیدار آنچه همیشه تازه میشود ، جان انسان را تازه میکند . برای آنکه دریابیم که چرا « همیشه سبزشدن ، یعنی همیشه تروتازه شدن سرو » ، آرمان زندگی فردی واجتماعی ایرانیان بوده است ، باید با مفهوم « تازگی» بیشتر آشنا بشویم . مفهوم تازگی با اندیشه پیشرفت وتوسعه فرق دارد . نو، معنای « تازه شدن زندگی وجان وخرد » را دارد . تفکر ایرانی ، « در همیشه ازنو سبزشدن » ، تازگی همیشه جان (زندگی) را میخواهد ، و تازگی ، برضد ملالت وافسردگی وسستی وناتوانی وعبوسی و گرفتگی ولاابالی بودنست . درست در« سرو » ، گوهر «جهان» و«خدا» و«انسان» وهمگوهری آنها ، دیده میشود که تجسم این تازه شدن همیشگی اند ، و پشت به ملالت و افسرده بودن میکنند . خدا وحقیقت واصل ، خدا وحقیقت واصل هستند ، چون همیشه ازنو، تازه میشوند . خرد نیز نگهبان زندگیست ، چون دراندیشدنش برپایه حواسی که همیشه با پدیده ها میآمیزند ، تازگی میآورد ، وبرضد « عقل ملول » است ، که علت گریزعرفان درایران ، از« عقل » بود . عقل ، خردیست که پیوندش ازجان درحواس که اندام آمیزنده جان با پدیده هایند ، بریده شده است . عقل ملول ، خط بطلان بر اولویت حواس تنوع و تغییر خواه انسان ، کشیده است .

چرا ، درفرهنگ ایران ، حقیقت ، جستجوی آب روان بود
هرانسانی ، «خضر= اصل سبز » است

فرهنگ ایران « جستجوی حقیقت » را برای انسان (مردم= مر+تخم) ، « جستجوب آب زندگی» میدانست ، چون حقیقت ، معرفتیست که زندگی انسان (مر+ تخم) را نه تنها روشن ، بلکه همیشه ازنوسبزوتروتازه میکند . حقیقت ، تازه کننده تخم وجود انسانست . « خضر» ، همان انسانست .

چرا ؟ چون واژه «خضر» ، همان واژه khedhra دراوستا هست که به معنای (تخم = خایه) هست (مراجعه شود به یوستی) . انسان یا مردم ، تخم ، یا بذر یا دانه است . داستان خضر(= سبز= ساپیزه = سه تخم که معنای « اصل» دارد) درشاهنامه که درتاریکی ، به جستجوی آب میرود ، همین نیاز گوهری انسان به روشنی و تازگی با همست که آنرا « فرش کرد » مینامیدند ، وبیان روند همیشه ازنو تروتازه شدن ، همیشه سبزشدن هست . روشنی یا بینش، تا همگوهر با تروتازه یا سبزشدن زندگی درگیتی نباشد ، برضد جانست .

مُرغ ومَرَغ (چمن) وسرو،
اصطلات گوناگونِ « اصل همیشه تازه شوی» بودند

این همیشه ازنوسبزوتروتازه شدن ، اصطلاحات گوناگون داشت . ازجمله اصطلاح « مَرَغ=mare-ghaa » است ، مانند مرغزار. به گورستان هم ، « مرغزن » میگفتند، چون گوررا جایگاه ازنو سبزشدن تن ، میدانستند ، ومعنای « گور» هم همینست . اصطلاح دیگر« فریز» است که همان واژه « فرش ، فرشکرد » وهمان واژه فرش انگلیسی و آلمانیست که به چمن به غایت تروتازه وسبز گفته میشد . واژه دیگرهمان « چمن » است که دراصل « جمان » بوده است . واژه « مُرغ = mere-gha» ، مانند« سیمرغ » دراصل ، همان واژه « مَرَغ=mare-hhaa » است ، که سپس برای تمایز پرنده از چمن ، باضم « میم » ، تلفظ شده است . پیشوند « مر=mere و مر=mare ، هردو،همان مر وامر است که اصل آفریننده جفتی و سی وسه خدای ایران باهمند). مُرغ ، مانند « سرو » و مانند « چمن = فریز= مَرَغ » ، پیکریابی اصل همیشه سبزشوی بوده است ، چنانچه به « طاوس » نیز « فرش مورو» گفته میشده است که در رنگارنگیش نماد همیشه سبزشوی بوده است (یارسانی ها ، طاوس را که نماد دیگر این اصل است ، برگزیده اند . یارسان ، یار+ سن میباشد ، وبه معنای جفت وانبازو یارسیمرغست) . سیمرغ (مُرغ) که درشاهنامه فراز درخت همیشه سبزشونده نشسته است ، خوشه ومیوه همین درخت همیشه

سبزشونده است . سیمرغ هم که « سه + مُرغ = مرغ » باشد همانند « سه تخمه = ساپیزه = سبز »، بیان اصل سبزشوی وتروتازه شوی در کل هستی است . هرگاه خرد انسان (مردم = تخم) ، رابطه مستقیم وبی واسطه خود را با اصل همیشه روان وتازان درحواس و تجربیاتش ازدست بدهد ، ازآن بریده شود ، ناگزیر، ملول وافسرده میگردد . اندیشه ها ازآن پس، تکراری میشوند و تازگی را از دست میدهند . حواس که اندامهای آمیزنده جان با گیتی هستند ، ازاصالت میافتند و خرد ازآن پس ، عبد و غلام وبرده این وآن علم وحقیقت (معلومات ثابت) میگردد . آن اندیشه ها وآموزه ها،قالبهائی تکراری میگردند که همه محسوسات را درخود میریزند و منجمد و سفت میسازند و بدینسان ، جان درخردش ، رابطه بیواسطه خود را با « اصل روان وتازنده هستی » از دست میدهند . چند اندیشه تکراری ، حواس تنوع وتغییرخواه را از آمیزش مستقیم تازه با جهان وجامعه وانسانها می برند و حواس را مسخ میسازند .« خضر= خدر لیاس درکردی) ، چنانچه شعرای ما پنداشته اند برای « بقای یکنواخت زندگی در ابدیت » درجستجوی آب زندگی نبوده است ، بلکه چنانچه از نامش (خضر= سبز) پیداست ، دنبال تازگی همیشگی زندگی بوده است . هر تخمی = هر زندگی اصیلی ، همین غایت را دارد . درعرفان ، « می = باده » جانشین این « آب زندگی » میشود که انسان درنوشیدن (که بیان اوج رابطه مستقیم وبیواسطه داشتن است) همیشه تروتازه میکند ، وملالت را ازجان وخرد از بین میبرد :

آمد یارو برکَفَش ، جام مـیِ چـو مشعله

گفتش بیا حریف شو ، گفتم : آمدم ، هله
جام میی که تابشش ، جان ببرد زمُشــتری
چرخ زند زبوی او ، برسرچرخ ، سنبله (خوشه)
کوه ازاو سبک شده ، مغز ازاو، گران شده
روح ، سبوکشش شده ، عقل ، شکسته بلبله
تازه کند ملول را ، مایه دهد فضول را
آنکه زند ز بیرهه ، راه هزار قافله
پیشرو بدان شده ، رهزن زاهدان شده
دایه شاهدان شده ، مایه بانگ وغلغله

سرو ، اینهمانی با ارتای خوشه(سیمرغ) یا خوشه پروین دارد

« سرو » و « خوشه برفرازش ، که ماه پُر » باشد، ودرواقع همان « ارتای خوشه یا خوشه پروین درهلال ماه است ، هردو ، همگوهرند ، چون هردو پیکریابی « اصل همیشه ازنو تازه شوی = فرشگرد » هستند . ازاین رو نیز، نامهای دیگرسرو، 1- پیرو و2- اردوج و3= عرعرو 4- سرو کوهی میباشد . « پیرو» ، درکردی هنوز معنای اصلیش را که « خوشه پروین » باشد ، نگاه داشته است . نام دیگرسروکوهی ، « اردوج » است که همان ، « ارتا + وج » است ، و « وج = ویچ = بیز= پیزه » به معنای تخم

وخوشه واصل میباشد . نسبت دادن سرو به کوه ، برای آنست که « کوه = کوهـ » نام خوشه پروین درکردیست . سرو ، ارتای خوشه = اردیبهشت است . نام دیگرسرو کوهی ، «عرعر» نیز ، تکرار واژه « آر » هست که دراوستا ، به معنای « رستاخیزنده » است .

سرو همیشه تازه شوند و داد وراستی

این اصل همیشه «سبز وتروتازه » و« روشن » شوی باهمدیگر ، اصلیست که مایه سراسرگستره زندگیست . نقش ِداد (=حق وعدالت ونظم وقانون) و راستی (توانائی آشکارشدن آنچه درنهان وگوهرانسانست) در اجتماع ، همین روشن شوی (یافتن بینش) و سبز وتروتازه شوی انسانها با همست . داد وراستی ، هنگامی داد وراستی است که گیتی واجتماع را بیفروزند ، و زندگی همگان را « سرو روان » = همیشه سبزو تروتازه سازند . این اندیشه در کتاب ویس ورامین ، باز تابیده شده است :

چو داد و راستی ، گیتی فروزست

شب مردم ، تو پنداری که روزست

همانا دهر را ، با غ این زمانست

بدو در مملکت ، « سرو روانست »

چنان سروی که رنگ آبدارش

بماند در خزان و دربهارش

داد وراستی ، گیتی را همیشه روز روشن و باغ همیشه تروتازه وسبز(سرو روان) میکنند . داد وراستی ، اجتماع را سروی میکنند که « رنگ آبدارش » یا رنگ سبزش ، همیشه ترو تازه میشود . سبز که دراصل « ساپیزه = سا پیزج » باشد ، نام« مهرگیاه » است که انسان وگیتی ازآن روئیده است . تخم وبُن آفریننده هستی ، ساپیزه ، یعنی « سبز» نامیده میشود . « سبز» آنچه برای ما رنگ خشک وخالی شده است ، درفرهنگ ایران نام « بُن آفریننده جهان وانسان » بوده است و پیکر « اصل مهر » درگیتی بوده است . ازاین رو دیده میشود که معنای اصلی سبز، « نیازی = مهرورزی » است . از مهر، یا همآفرینی است که اجتماع ، همیشه سرو همیشه سبزشونده میماند . ویس میگوید :

مرا در دل ، درخت مهربانی به چه ماند؟ به سرو بوستانی

نه شاخش خشک گردد گاه گرما نه برگش زرد گردد گاه سرما

همیشه سبزو نغزوآبداراست تو پنداری که هرروزش بهار است

پیروزی و رنگ پیروزه (فیروزه)
رابطه فیروزه (سبز) با فیروزی
پیروزی ، درفرهنگ ایران،غلبه وتسخیرکردن نیست
سبز، پیروز است

بیارای باد نوروزی ، نسیم ازباغ پیروزی
که بوی عنبرآمیزش ، به « بوی یارما » ماند

رابطه « ریشه وبن » ، با « شاخه وبرگ » ، همان پیوند بیواسطه نهان با آشکاراست، که « اشه یا راستی یا حقیقت » باشد . « چیتره = چهره » ، بُن وگوهروذات است که تاریک ونهفته میباشد ، ولی آنچه نهفته وتاریکست ، آشکارمیشود و « چهره » می یابد . چهره (گوهر وبُن) ، تحول به روی وسیما و چهره می یابد. چهره(نهان) = چهره (آشکار) است این اینهمانی ، بنیاد فرهنگِ « آفرینش در راستی » است . این چهرهِ « آشکارا » ، اینهمانی با چهره (گوهرنهفته و بُن وریشه) دارد . ارتا ، نخستین عنصریا آتش جان یاخدا دردگردیسی ، اشه (آشکار) میشود . چهره وروی وسیما ، مارا از« چهره = گوهر وبُن وذات » آگاه میسازد و گواه برآنست . چهره ازچهره ، گواهی میدهد . واژه آگاه (aa - kaas) و گواه (vi -kaasa) ، ازیک ریشه ساخته شده اند . همین رابطه را « سبز=ساپیزه=تخم وگوهرجهان=مهرگیاه»، با « برگهای

سبزدرخت » دارد . تخم سبز، برگ سبزمیشود . تخم (ساپیزه= بُن وگوهرنهفته درتاریکی) ، برگهای سبزمیشود . گوهر وریشه وبُن ، به سبزی برگها تحول می یابد . برگ ها ، چهرهِ گوهر وبن درخت هستند . دراینجا دو پدیده با هم پیوند می یابند . سیاه (بن) ، سبز(روشن) میشود . ساپیزه یا مهرگیاه ، تخمِ«مهر» است ، که در روند راستی (تحول نهان به آشکار) ، دربرگها ، سبزمیشود . برگ سبز، بیان « مهریست که دربُن آفریننده گیتی » است ، که هم پیکریابی « اصل راستی » است ، و ازاین رو ، بهترین گواه بر بُن است و مارا از بُن وذات وگوهر، آگاه میسازد . مهروراستی ، ازهم جدا ناپذیرند . انسان ، ازچهره (روی وسیما) و ازسبزی برگ ، میتواند ریشه وگوهرو حقیقت را بشناسد . درچهره و برگ سبز، مهر نهفته در گوهر، آشکار میشود .

چرا برگ سبز، هدیه درویش است ؟

اصطلاح « برگ سبز است هدیه درویش » ، بیان فقر درویش نیست که چون توانائی مالی ندارد ، فقط یک برگ سبزکه ناچیز است ، هدیه میدهد ، بلکه بیان ابراز « مهرِ ژرفی میباشد که ازبُن وجودش برآمده » . درمتون گوناگون (شاهنامه فردوسی وگرشاسپ نامه اسدی) میتوان دید که « برگ » ، « چهره » است . همه برگهای گوناگون درخت ، چهره های همان « ارتا = سیمرغ » هستند . درفرهنگ ایران ، انسانها ، برگهای درخت سیمرغند .

درتورات وقرآن ، یهوه والله ، آدم را خلق میکنند . درفرهنگ ایران ، انسانها ، برگهائی هستند که ازارتا (سیمرغ) میرویند وسبزمیشوند و درخود گوهرخدا واصل (مهرگیاه= سبز= ساپیزه) را دارند .

زمرد وزبرجد و فیروزه
سنگهای سبز، آبستن به مهر هستند

این اندیشه در سنگهای قیمی ، مانند زمرد و زبرجد وفیروزه که رنگ سبز دارند ، باز تابیده میشده است ، چون « سنگ = اسنگ » ، خودش نیز ، معنای « مهرو اتصال وپیوند » را دارد .

در زبان پهلوی به « زمرد » ، « uzum+burt » میگویند (ماک کینزی) . « uzema » به معنای مهروعشق است(یوستی) و « burt» به معنای « حامله وآبستن وبردن » است . پس زمرد ، به معنای « آبستن به مهر » میباشد . ازاین رو هست که درتاریخ بیهقی میآید که « برگهای درختان پیروزه بود یا زمرد » . رنگ سبز، زادگاه وسرچشمهِ مهر است . درفرهنگ ایران ، « رنگ» بطورکلی ، یک پدیده عرضی و ظاهری نیست ، بلکه رنگ ، درست گوهرژرف درونیست . رنگ را از « شیره وصمغ= ژد گیاهان » تهیه میکردند ، و شیره یا افشره گیاهان ، اینهمانی با خدا

داشت . خدا، شیرابه (خور= هور=ژد) جهان هستی است . خدا ، رود یا دریا ئیست که درهمه روانست . خود واژه « رنگ » ، دراصل « ارنگ = ار+ انگ » میباشد . « انگ »، شیره گیاهان گفته میشد(گویش دوانی) ، و « ار» به معنای « روان بودن وتاختن » است . اینست که همه رنگها ، چهره های گوناگون ومتنوع خدا بودند. ازاین رو « رنگین کمان » و « طاوس » پیکریابی این اندیشه بودند (نماد گوهر واسانس جهان هستی بودند). خون(vohu-ni = نای به)هم که سرخ است « رنگ » نامیده میشد . ازاین رو نام ارتا درسجستان، « راهو= رگ » بود(بیرونی) . برگهای سبز وشکوفه ها وگلهای رنگارنگ ، همه آشکارائی این اسانس خدائی بودند . بوی ورنگشان ، بوی یار بود .

ازاین رو همه درختان دربهار وسرو درچهارفصل ، پیکریابی « مهر» بودند . مولوی خطاب به عشق میگوید : « ای عشق ، زمردِ خدائی ». عشق ، زمرد است . رنگ سبززمرد ، که مهر به جان وزندگی است ، دفع گزند از زندگی میکند . این اندیشه درادبیات به شکلهای گوناگون ، عبارت بندی شده است : مولوی میگوید :

گر اژدهاست برره ، عشقی است چون زمرد

از برق این زمرد ، هی دفع اژدها کن

زمرد یا رنگ سبز، اصل آزار (اژدها = اژی + دها) را نا بینا از دیدن جان میکند تا نتواند جان را بیازارد (از دیدن جان ، باز میدارد) . کوه قاف که آشیانه سیمرغست ، از « زمرد » است ، به

عبارت دیگر از « مهر وراستی » است (ارتا خوشت = اصل مهر وراستی است) .

رفت ذوالقرنین ، سوی کوه قاف   دید او را کز زمرد بود صاف

همین اندیشه است که درداستان شاهنامه بازتابیده میشود که آشیانه سیمرغ (ارتای خوشه) فراز سه درخت است که یکی ازآنها « سرو= شیز » ودیگری « برگ بو= چندل » هست ، که هردو ، همیشه سبزند (بررسی میشود) . زبرجد نیز، بنا برابوریحان ، با زمرد ، دونامند مترادف برای یک معنی ، تنها امتیازی که زبرجد دارد ، خوبی وکمیابی است (الجماهیرص 160) وقدما ، همان ویژگیها را که به زمرد میدهند به زبرجد نیزمیدهند . ابوریحان در کتاب آثارالباقیه ، از سلمان فارسی نقل میکند که درپیش ایرانیان ، زبرجد را نسبت به « مهرگان » میداده اند . گیاهِ روز شانزدهم که آغازجشن مهرگانست ، بنا بر(دکترموبد سهراب خدابخشی درپزشکی درایران باستان) ، مهرگیاه بوده است و درست ازاین مهرگیاه ، تخم انسان پیدایش می یابد که پنج خدا درمهر باهمند (سروش= روز 17 ، رشن= روز 18 ، ارتا فرورد(سیمرغ) = 19روز ، بهرام =روز 20 ، رام = روز 21) و روز 21 ، برترین روز جشن مهرگانست که دراصل ، مادرزندگی و همان بیدخت بوده است که اینهمانی با « زهره = زاور » دارد (یزدانشناسی زرتشتی رام را نرینه میسازد) . و زبرجد ، چناچه انگاشته میشود ازیونانی smargadبه فارسی نیامده است ، بلکه « زاور+ جد» بوده است . « زاور» نام زهره است که دختر « زاوش به معنای معشوقه = مشتری= سیمرغ » است ، و این دو باهم « سعدین یا دو سعد »

خوانده میشوند . زاور= زافر درکردی هنوز معنای بچه وفرزند دارد . نخستین روزهای ماه ، بنا بر ابوریحان از اهل فارس واهل سغد وخوارزم ، « خرم ژدا » و « ریم ژدا » نامیده میشدند . ژد ، که صمغ وشیره چسبنده باشد، معنای « مهر» دارد . « زبرجد = زاور+ ژد » به معنای « مهر رام = مهر زهره » است . و همیشه درباره دو نهال درخت سروی که زرتشت از « بهشت » میآورد ودرفارمد وکشمر میکارد ، گفته میشود که زرتشت آنهارا « به طالع سعد » کاشت . ازهمین عبارت، محتوای اصلی ، فاش ساخته میشود .

چون اساسا درخت سرو، پیکریابی خدای رام ، خدای مهر و اصل موسیقی وشادی ورامش و رقص و مادر زندگی میباشد ، و یزدانشناسی زرتشتی ، مجبور بوده است که آنرا ازآن زرتشت بکند ، چنانچه محمد ، کعبه را که خانه زنخدایان بوده است ، منسوب به ابراهیم ساخته است . در کردی نیز به زمرد ، زم روت گفته میشود که به معنای « زاده از زَم = رام » است . پیروزه نیز، معنائی همسان سبز داشته است . یکی ازنامهای سرو کوهی ، « پیرو» هست که درکردی به معنای « خوشه پروین » است، که اینهمانی با « ارتای خوشه » دارد . پروین که دراصل paoiryeni باشد، مرکب از دو بخشpaoirya+ yeni میباشد. پیشوند paoirya را به نخستین ترجمه میکنند ، ولی نخستین ، معنای « اصل وبُن » را دارد . « پروین » به معنای زن نخستین= زهدان نخستین است . پروین را درزبان شوشتری ، کالک مینامند که زهدان باشد . درخت سرو ، هم « اردوج = ارتا + وج » نامیده

میشود وهم « پیرو» نامیده میشود . خوشه پروین ، خوشه برفراز درخت سرو شمرده میشد (ما ه پر= ماه پروین =هلال ما ه + خوشه پروین= زهدان با مجموعه تخمهای زندگان) . واژه « پیروز» که دراصل « = پیرو + وج » بوده است ، به معنای « خوشه اصلی » هست . همین واژه « پیروج » ، به « فیل مرغ » نیز گفته میشود ، که البته همان سیمرغست . به میوه درخت سرو « جوز الفیل » گفته میشود که به معنای « گردوی پیرو(= سروکوهی) » هست . فیل وپیل ، ربطی به حیوانی که فیل نامیده میشود ندارد . چنانچه گیاه « پیلگوش » به معنای « خوشه پیرو = نخستین خوشه » است . ازاین رو به گیاه لوف (لاو= مهر) وگل نیلوفرنیز گفته میشود . همچنین به رستم « پیل تن » گفته میشد ، نه برای آنکه هیکل تنومندی مانند فیل داشته است ، بلکه « زهدان ارتا = زهدان خوشه پروین» بوده است .« تن » ، معنای زهدان دارد ، وارتای خوشه ، خدای خانواده سام بوده است . رستم ، تن ارتائی دارد ، بُن آفریننده کیهان را درتن خود دارد . وهمین واژه است که درتصوف، « پیر» و نزد حافظ ، « پیر مغان » شده است ، ودرشاهنامه در داستانهای بهرام ، « پیرگوهرفروش » است .

معنای « پیروزی » چیست ؟

رنگ سبزیا پیروزه ، پیروزاست . در کردی ، به هما (هومای = هو+ مای = مادر به) ، پیروز میگویند ، و درکردی ،« هومای=

هو+ مای » نام خداست . این پیروزه (سبز= خوشه پروین = ساپیزه) که نهفته درتاریکیست ، با لاخره درپایان ، آشکارمیشود ، وهیچ قدرتی نمیتواند اورا از این پیدایش ، باز دارد ، واین « پیروزی » است . پیروز، پیروز میشود . ویژگیهای رنگ سبز، در معنای « مهره ها » باقی مانده است (اساطیروفرهنگ ایران ، رحیم عفیفی) . کسیکه مهره سبز دارد1- سبز، بهی میآورد 2- نمیگذارد جانوران موذی دارنده اش رابگزند 3- درکارزار، هیچ نیزه وشمشیری نمیتواند زخم ونیشی به دارنده اش وارد آورد 4 – هرکجا میرود ، نافراوانی نیست 5 – وباران بارد و فراوانی افزاید 6- دارنده مهره سبز، منش مردمان را میداند و میتواند آنها را بجنباند (دراثرراستی ، نهان = آشکار) 7- و هیچ توطئه ای (بد اندیشی) درباره جان او ، موفق نمیشود . ازاین رو صفت اسفندیار، روئین تن است ، چون آنچه میروید ، سبزمیشود (این ارتا یا خوشه پروین است که دراو روئیده است) .

اصطلاح « پیروزی »، به هیچ روی ، غلبه کردن ومسلط شدن نیست ، بلکه « گزند ناپذیری در اثر، توانائی همیشه ازنو روئی و سبزشوی» است . درشعر مولوی ، این رد پا بخوبی باقی مانده است

بیار ای باد نوروزی ، نسیم از « باغ پیروزی »

که بوی « عنبر» آمیزش ، به بوی یار ما ماند

پیروزی ، با غست و هنگامی « وای نیکو= باد نوروزی» به این باغ میوزد ، رنگ وبوی این باغ را میشکوفاند وپدیدارمیسازد

وسبزمیکند . این باغ پیروزی (سیمرغ) ، بوی عنبر دارد ، و عنبر ، بوی یار ما هست . عنبر، مرکب از « زعفران یا صمغ ورس = سروکوهی » است . بوی سرو، بوی یار ماهست . زعفران وبرگ بو ، درخت وگیاهیست که با خدای روز بیست ونهم « مر سپنا = ماراسفند » اینهمانی دارد ، و این خدا ، اصل مهر ودوستی درساپیزه است (رام + ماراسفند+ بهرام = سه روز آخرماه) که زمان وجهان تازه ازآن ، سبزمیشود ، و همیشه پیروز است ، چون زمان را نمیتوان برید وهمیشه پیوسته است . این خدا ، « رند افریت » هم خوانده میشده است .

نکته ای که باید درنظر داشت آنست که آنست که عنبر، صمغ برفراز درخت سروکوهی است ، وسرو کوهی و درخت برگ بو که صندل نیز نامیده میشد ، درختانی هستند که برفرازش ، آشیانه سیمرغست . مهره سبزو فیروزه یا جامه سبزو فیروزه ، نشان « فرشکرد = همیشه ازنو، تازه شوی » است که هیچ قدرتی نمیتواند مانع فرشگرد(رستاخیز)آن گردد . البته یزدانشناسی زرتشتی ، این اصل را درگستره زمان درتاریخ ، رد کرد،و زمان را برید ، تا اهریمن ، نابود گردد ، چون اهریمن (اصل زدارکامگی ودشمنی وقهرو دوروئی) هست ، تا زمان ، هست . درپایان زمان (آخرالزمان) هست که اهریمن ، خود به خود ازبین میرود (چون طبق پیمانی که با اهورا مزدا می بندد ، تابع اصل پیوستگی زمان نمیباشد،و وقتی زمان جنگ با اهورامزدا ، تمام شد ، باید دست اززدارکامگی بکشد ودراین صورت ،چون دیگرنمیتواند شرارت بکند، ازبین میرود .

اینست که فرشکرد در یزدانشناسی زرتشتی ، محدود به رسیدن « اخرالزمان » میشود ومعنای اصیلش را که « همیشه در روند پیوسته زمان ، ازنو، تازه شویست » از دست میدهد .

چرا درسوگ سیامک ، همه طبیعت
جامه فیروزه میپوشند ؟
خدای ایران، جان خودش را نثارمیکند
تا جان انسانها ، ازگزند رهائی یابند

درشاهنامه ، پوشیدن جامه پیروزه رنگ در داستان سیامک میآید .

سیامک که « سیاک مک » نیز خوانده میشود ، به معنای « سه نی = سئنا = سیمرغ » است . سیاک به معنای سه و« مک= سرمک » به معنای « نی » است . سیامک یا سیمرغ ، فرزند « گیا مرتن = گیا+ مر+ تن » است . این واژه سپس « گیاه مردم = مهرگیاه = استرنگ » شده است. تن یا زهدانی که اصل جفتی یا مهراست و ازآن ، زندگی پیدایش می یابد . هرچند کیومرث در یزدانشناسی زرتشتی ، تخم نخستین انسان میگردد ، ولی روایت شاهنامه ، رد پای اندیشه اصلی را که گمشده ، نگه داشته است . سروش ، خبرتوطئه قتل کیومرث را به سیامک میدهد،و سیامک ، به نبرد با اهریمن میرود ، تا مانع قتل گردد،و لی از آنجا که طبق گوهرش «

اصل راستی (نهان = آشکار، چهره = چهره ، سبز= سبز) ومهر است ، حاضربه خدعه وتزویرو مکر نیست ودرجنگ کشته میشود.

پیروزی با خدعه ومکروتزویر ، نابود کردن « اصل راستی ومهر» است . رستم با خدعه بر سهراب چیره وغالب میگردد و اصل « پیروزی وراستی » را پایما ل میکند . رستمی که همیشه پیروز است (پیلتن) ، با غلبه یافتن برسهراب ، پیروزی را از دست میدهد . پیروزی با خدعه ، شکست حقیقت شکست خدا هست .

درفرهنگ ایران ، این خداهست که برای قداست جان و نگاهداشتن جان ازگزند ، خودش را فدا میکند . این داستان در دوره چیرگی یزدانشناسی زرتشتی و ورود تصویر اهریمن که درپیش نبود ، تغییر داده میشود،تا با اندیشه زرتشت سازگارساخته شود . اندیشه اصلی این بوده است که سیامک ، برغم کشته شدن (خاکسترشدن) خودش از خاکسترش برمیخیزد . این همان « فرشکرد » است . کسی حق کین توزی و انتقام گیری ندارد . ولی با پیدایش تصویر اهریمن به شکل « اصل شرّ » ، بایستی با او جنگید و ازاو کین گرفت . اینست که در روایت اصلی ، همه طبیعت ، جامه پیروزه رنگ می پوشند . این نخستین سوگ درشاهنامه است . سوگ ، برای ما معنای ماتم دارد . ولی « سوگ = سوک » هم به معنای « خوشه گندم وجو » و هم به معنای « شعله آتش » است . با غرس کردن تخم های گندم درخاک ، تخم می وخشد (نومیکند= شعله وزبانه میکشد) . اینست که « سوک = سوگ » ، پیکریابی همان « فرشکرد » است . هر تخمی که به خاک سپرده میشود ، نمی

میرد ، بلکه کاشته میشود وازسرخواهد بالید و شعله خواهد کشید . واژه « سوختن » درعرفان ، ازهمین ریشه است . وقتی سپاه کیومرث خبر کشته شدن سیامک را میشنوند :

سپه سربسر زاروگریان شدند برآن «آتش سوگ» بریان شدند

خروشی برآمد زلشگر بزار کشیدند صف ، بر درشهریار

همه جامه ها کرده پیروزه رنگ

دوچشمان پرازخون ورخ، باده رنگ

دد و مرغ ونخجیر، گشته گروه

برفتند ویله کنان ، سوی کوه

البته تخم سیمرغ (ارتای خوشه) درهمه جانها هست،وبا آزردن هرجانی ، همه آزرده میشوند،وهمه چون همجانند، همدردند و همه باهم،علیه « آزار وستم » برمیخزند . درد و اندوه هرجانی (ارتا ئی) ، درد واندوه ، خوشه جانها ، جانان (ارتای خوشه) است . اینست که همه باهم برمیخیزند تاستم وآزار را باز دارند . پیوند پدیدهِ « سوگواری باهم » با « خیزش باهم برضد ستم وآزار» در تاریخ ایران ، همیشه باقی ماند،و هنوز نیز همه ستمکاران وقدرتمندان ، ازبرگذاری « سوگ » ، « باهم به سوگ ر نجدیده ای نشستن » میترسند ، چون این ماتم ، بدنبال خود قیام را میآورد . درقیام مردم ، آن ستمدیده ، زنده میشود . با منع این سوگ ، درد ، دست بدست میشود و هرگز درجامعه فراموش نمیشود ، تا روزی تحول به قیامی می یابد تا زندگی را گزند ناپذیر سازد . این فرشگرد

، ازنو تازه وسبزشوی زندگیست . اینست که سیمرغ (پیروز= فیروز) ، پیروز میشود .

در پهلوی به فیروزه « پرِ ناک =pare-naak » میگویند و به پیروز « اپر- وِچ = apar-vech » گفته میشود و به پروین « پر ویچ =par-vich » . پیشوند همه اینها « اپر= apar= پر par» است که سبکشده همان واژه « paoiri= paorya= paoiro » دراوستاست که همان « پیرو» در کزدی به معنای « خوشه پروین » وهمان « پیرو» درفارسی به معنای سروکوهیست . خوشه پروین ، نخستین تخم و اصل کل جهان هستیست که همان « ارتای خوشه یا ارتا خوشت » است که نخستین پیدایش « بهمن= اصل خرد وبزم » باشد . ازاین رو ، خوشه یا ارتای خوشه ، نخستین پیدایش بهمنست که « اصل نادیدنی وناگرفتنی » است . سرو که هم « پیرو= خوشه پروین » و هم « اردوج = ارتا+ وج = ارتای خوشه » نامیده میشود ، به علت آنست که گوهر اصلی خوشه نخستین ، یا نخستین پیدایش بهمن را « درهمیشه ازنو تازه وسبزشوی » مینماید. دراینهمانی پیرو با اردوج ، میتوان اینهمانی « ارتای خوشه با خوشه پروین » را شناخت .

سرو، گواه بر ،ینهمانی خوشه پروین(پیرو) با ارتای خوشه (اردیبهشت) یا « ارد+ وج » است . فیروزه ، « پره + ناک » ، صفت « خوشه پروین وارتای خوشه » است . درسغدی به « پیروز» «par-yozh » گفته میشود که به معنای « جفت با ارتا ، یا

ارتای جفت گوهر» است . این « پیرو » ، سپس درشکل « پیر= پیل = فیل » سبکشده است . چنانچه به میوه سرو ، « جوز الفیل » گفته میشود و به نیلوفرو لوف ، پیلگوش (خوشه نخستین ، خوشه ارتا ، خوشه پروین) گفته میشود و به رستم ، پیل تن گفته میشود تا میرسد به « ژنده پیل » . ودرکردی پیروز،نام هماست و ازاین رو بر فراز نیزه درفش کاویان یا هردرفشی ، « تصویر سیمرغ » را نصب میکردند تا نماد پیروزی باشد . ولی پیروزی ، به هیچ روی معنای غلبه کردن و مسلط شدن و بردن درجنگ و قهرو خشم را نداشته است وسپس معنای غلبه یافتن ومسلط شدن یافته است .

پیروزی و بهروزی، آرمان زندگی درایران

درفرهنگ ایران، سعادت وشادی وخوشزیستی وکامیابی درزندگی را « بهروزی وپیروزی » مینامیدند :

ای بلند اختر، خدایت عمر جاویدان دهاد

وآنچه پیروزی و بهروزی درآنست، آن دهاد (سعدی)

چو امکان خلود ای دل ، دراین فیروزه ایوان نیست

مجال عیش ، فرصت دان ، به فیروزی وبهروزی (حافظ)

به پیروزی وبهروزی ، همی زی با دل افروزی

به دولتهای ملک انگیزو ، بخت آویز، اخترها (منوچهری)

این بهروزی و پیروزی ، چه محتوائی داشت . درباره پیروزی ، دربالا سخن رفت . بهروز چیست یا کیست ؟ میدانیم که به « کندر» ، « بهروج یا بهروجه»هم گفته میشود . کندر، صمغ سرو کوهیست که juniperusباشد . دراوستا ، نام این صمغ ، هوگون یا وهوگون (vohu-gaone)است،و ازفرآورده های آن دربیماری برنش و مجاری هوائی مورد استفاده میباشد . در زمان باستان ، گیاه مخصوص بخور بوده است که نام دیگرش، چنانچه درپیش آمد ، « عنبر» هم بوده است . ازاین رو دیده میشود که سرو کوهی ، نه تنها نماد « رنگ سبز همیشه تازه شونده » میباشد ، بلکه همچنین « بوی به = بوی خوش » آن ، « بهی » میآورده است و واژه « گون » معنای « رنگ » و « غنا وافزایش » هم دارد (یوستی) (گوناگون) . درست سیمرغ ، فراز چنین درختی ، آشیانه دارد و « خوشه ِ رُسته ازاین درخت » میباشد و نام صمغ (شیرابه و ژد) آن ، بهروج است که همان بهروز باشد . پس درسرو ، هم پیروز وهم بهروز هردو باهم هست . وبهروز یا روزبه ، نام بهرام است و پیروز، نام سیمرغ ورام (بیدخت) هست ، واین دو درپیوند باهم ، پیکریابی سعادت وشادی وبهزیستی درگیتی هستند . همیشه دربهرام ، ارتا یا رام ، ودرارتا ، بهرام هست .

بوی دراینجا که بهرام باشد ، نرینه است و رنگ (فیروزه) مادینه . بوی ورنگ که باهم آمیخته اند ، پیکریابی « اصل مهر» هستند .

چرا سرو را

« آزاد » یا « کوهی » یا « سهی » یا « شنگ »مینامند؟

تصویر انتزاعی سرو نزد ایرانیان ، « ماه پُربرفراز سرو » است . انسان درشاهنامه،تخم ارتا (سیمرغ) هست،وازاین رو« ماه پر برفراز سرو کوهی » است . امروزه معانی داستانی « سرو آزاد » و « سرو کوهی » و « سروسَهی یا سرو سُهی » به کلی فراموش شده است،که درست بیانگر همین تصویر « ماه به عنوان خوشه سرو » هستند .

1- سرو آزاد ، درواقع ،«سرو آکات » بوده است . آکات ، فراز وچکاد (سی+ کات) میباشد . سه برج پایان هرماهی ، سه کت یا کات نامیده میشوند وباهم آکات وچکاد زمان هستند . این خوشه ، «چیترآکات » نامیده میشود که « چهرآزاد = شهر زاد » شده است . سه روز پایان ماه ، اینهمانی با این سه برج دارند ، که رام جید(روز28) و« مرسپنتا = درخت بو ، زعفران = رند آفریس » و بهرام (بهروز) باشند . وماه درست مرکب ازاین سه خدا هست .

2- سرو کوهی بدان علت کوهی خوانده میشود ، چون نام خوشه پروین ، کوه بوده است وهنوز درکردی ، کوهـ نام خوشه پروین است و نام لحن بیست ویکم باربد که اینهمانی با رام دارد ، « ماه برکوهان » است ، یعنی ماهی که حامله به خوشه پروین است . جمشید نیز درگرشاسپ نامه توسی ، خود را به نام « ماهان کوهی » معرفی

میکند ، خودرا ماهی میداند که اینهمانی با « خوشه پروین » دارد
.

3- سروسَهی یا سُهی . سَهی وسُهی ، بیان همین ماه پُر ،برفراز سروند . ماه ، چون خوشه تخمهاست ، سرچشمه روشنائی است و با مغز انسان اینهمانی داده میشود که سرچشمه حواس پنجگانه است . چنین خردی ، استوار برشناخت های

حسی است . sahistan به معنای « بنظرآمدن ، به نظررسیدن و ظاهرشدن » است . sahik به معنای « شفاف » است که درون نمائی باشد ، که همان معنای « اشه » و « راستی» باشد که آنچه در نهانست ، همان آشکارمیشود . و به معرفت حسی وروئیت گفته میشود. و soh به معنای بسودن و sohishnih به معنای « تماس ولمس شدگی است .

ازاین روهست که سروکوهی وسرو آزاد وسرو سهی، همه به معنای « سروی هستند که خوشه اش برفرازش، ماه پر است . و روشنائی ماه ، « زنگ » نامیده میشود و رنگ ماه ، زنگار(سبز) است . « زنگ » وجرس،که مرکب از دوبخش بهم پیوسته اند، ازنماد های این خدایند (درکتاب بهمن نامه) و تلفظی از همان واژه « سنگ » میباشد . زنگ ، مرکب از دوبخش به هم پیوسته است که بیان گوهرجفتی ومهری میباشد .

نشیم سیمرغ برفراز سه درخت برفراز کوه ، باز تاب همین اندیشه است ، چون خود سرو که « پیرو » یا « ارتا خوشت » باشد ،

پیکریابی « سه جفت = 6 ستاره پروین » است و اردیبهشت ، روز سوم هرماهیست (6 سه جفت است) .

برگ سبز ، تو تیای چشم و گواه بر راستیست

اندیشه « سهیدن » ، در برگهای درخت ، باز تابیده میشود که چهره ها ئی بینا هستند ، و درست برگهای سوزنی ، اینهانی با شعاع روشنی داده میشوند .

این اندیشه در داستانهائی که تجربیات دینی گرشاسپ را در گرشاسپ نامه بازتاب میکند ، بارها آمده است .گرشاسپ درمیان بتخانه شهری چو « خرّم بهار»،درختی مانند سرومی یابد که بیخ وریشه اش ، کیمیاهست (اصل تحول دهنده به بهتریست) و برگهایش ، توتیای چشمهایند . چشم های کور را بینا میسازند.

میانش درختی چو« سروسُهی » که ازبارهرگز نگردد تهی

هم از بیخ او خاستی کیمیا بُدی برگ او چشم را تو تیا

افزوده براین ، برگهای این درخت سروگونه ، گواهی بر راستی وصداقت انسانها میدهند .

چو جُستی کسی با کسی گفتگو بچیزی که سوگند بودی بدوی

زپولاد سندانی اندر شتاب ببردی چوتفسیده اخگر زتاب

یکی « برگ تر» ، زآندرخت به بر

نهادی ابر دست و ، سندان زبر

کفش سوختی ، گربدی آهمند(آهو مند)

وگر راست بودی ، نکردی گزند

وقتی سندان تفسیده ازآتش را روی دست کسی گذ ارند که بالایش برگ آن درخت است ، اگر آن کس راست باشد، گزند نمی بیند ولی اگر دروغ باشد ، دستش میسوزد . برگ این درخت ، به راستی گواهی میدهد . اینها همه صفات گوهری ارتای خوشه هست که درسرو که تخم اوست (سرو= اردوج = ارتا+ وچ) نیزمیباشد .

چرا ، زرتشت ، « سرو وکانون آتش » را ازبهشت آرد ؟

اینهمانی سرو کوهی با ارتا (سیمرغ) ایجاب دردسرهای فراوان برای یزدانشناسی زرتشتی میکرد . این بود که میبایستی به هرترتیبی شده است ، ارتا (سیمرغ) را از« سرو کوهی » و « مجمر یا کانون آتش » جدا سازند ، چون ارتای خوشه با «مجمرآتش » نیز اینهمانی داشت (تخم های خوشه = حبه های زغال واخگر درمنقل = مانگ+ ال = ماه + خدا) . این بود که این معجزه را به زرتشت نسبت دادند ، که زرتشت دونهال سرو « ازبهشت » آورد و با « طالع سعد » در فارمد وکشمر کاشت، و همچین یک مجمر آتش نیز « ازبهشت » آورد . همین« ازبهشت آوردن » ، حقیقت را فاش میسازد ، چون بهشت (وهیشت =

واهیشت) صفت ویژه ارتا هست (ودرواقع به معنای افشاننده تخمهای خوشه ارتا درتنها= زهدانها وزمین است) . ازاینگذشته کاشتن با طالع « سعد » ، دم خروس دیگرست ، چون « بیدخت = رام = زُهره » و « ارتا = خرّم= مشتری » دو سَعدان هستند . البته مجبور بودند که در روایت شاهنامه از سیمرغ نیز، دست ببرند و رابطه سیمرغ را با درخت سرو و برگ بو (غار= ماه بهشتان ، دهم – اُست = دهمست) نا دیدنی وناشناختنی ومجهول سازند . اینست که با برگزیدن دونام صندل و شیز، این پیوند را مبهم ومغشوش و تاریک ساخته اند .

درنخستین دید ، به شیز، معانی 1- چوب جوز(گردو) و2- آبنوس میدهند ، ولی با دیدی دقیق تر، در زیر واژه « شیزی » می یابیم که « شیزی نامیست که قدما به پیرو » دهند . وپیرو، همان سروکوهیست . وصندل که دراصل« چندل » بوده است ، چنانچه درمخزن الادویه دیده میشد نام درخت غار= رند= درخت برگ بو (Lorbeeraum=laurel tree) است که درختیست که با خدای روز بیست ونهم « مرسپنتا» اینهمانی دارد، که خدای مهر ودوستی وزناشوئیست ، و میان « رام وبهرام » که دوبن جهان هستی اند، پیوند میدهد .« زعفران» هم که نماد شادی وخنده است اینهمانی باهمین خدا دارد . گوهرآسمان هم ، صندل حدیدی یا خماهن » است . خماهن ، دراوستا « خوان اسن = xvan-asan » است که به معنای « گسترهِ اَسَن یا سنگ » است که معنای « گستره وجهان مهر» است . آسمان ازسنگست ، چنین معنائی داشته است، ودرست نام دیگر درخت برگ بو، « سنگ » است . این تحریف

نظرازمعانی اصلیِ« شیز و صندل » مارا از شناخت این زنخدا واینهمانیش با درخت سرو وغار(رند) بازمیدارد .« شیز»، درخت سرو، و صندل ، درخت برگ بو است، که هردو با عود ، هویت زنخدائی را مشخص میسازند .

برگ سبز این درخت ، گوهر« سرو» را دارد، که بیخش که « ساپیزه =سبز» است ، دربرگ سبزش ، آشکار میشود، و بر اصل نهفته درخود ، گواهی میدهد .

چرا گشتاسب ، درخت سرو را گواه
صحت اعتراف ایمان خود به زرتشت ساخت ؟

ازاین رو ، گشتاسپ ، سرو راست را که نشان راستی (نهان = آشکار) واشهِ (شفافیت) ارتا ، درهرانسانی هست ، مسخ میسازد تا گواهی به ایمان آوردن او به زرتشت و حقیقت دین زرتشت بدهد . البته همین اعتراف « ارتا » به « اهورامزدای زرتشت » نیز دربندهش ، ساخته وپرداخته شده است . سیمرغ از خدائیش ودینش، استعفا میدهد ، و به حقیقت دین وخدای تازه گواهی میدهد ، وچون « اصل راستی واشه » هست ، بنابراین مردم ، روبه دین وخدای تازه میآورند :گشتاسپ

یکی « سروآزاد» بود « ازبهشت »

به پیش در آذر(آذربرزین مهر) اندربکشت

نبشتش برآن « زاد سرو سهی »

« که پذرفت گشتاسپ، دین بهی »

گشتاسپ برتنه این درخت ، اعتراف به ایمان آوردن به اهورامزدا و زرتشت » را حک میکند . درچوب می کند . مردم باید این اعتراف به تغییر دین را ازاو بپذیرند ، چون گشتاسپ بنا برشاهنامه ، چندان پابند حرفهای خود نبود ه است ، وطبعا نیاز به گواهی ارتا داشت که نزد مردم اصل راستی وشفافیت بود.

گوا کرد ، مر سرو آزاد را   چنین گستراند ، خرد، داد را

فرستاد هرسو بکشور پیام   که چون سروکشمر بگیتی کدام

« زمینو(از بهشت) فرستاد زی من، خدای »

مرا گفت « از اینجا ، به مینو درآی »

این عبارت که ازاین درخت سرو، یکراست میتوان به بهشت رسید ، درست پیوند مستقیم « سرو» را با « ارتا واهیشت » فاش میسازد .این گواه بودن درخت ، دربسیاری از داستانها بازتابیده شده است که از بررسی آن ، صرفنظرمیشود . تنها نکته ای که بایست گفته شود آنست که درفرهنگ ایران ، این ارتا (آتش جان درهرانسانی) است که باید گواهی بدهد . چون هرانسانی ، همین «سرو آزاد وسهی » هست که برفرازش ماه پراست . کسی اعترافش را بر این درخت ، نمیتراشد ونمی کند ، بلکه برگهای درخت درسبزیشان ، بی زور وقهروتهدید ، حکایت ازضمیرریشه میکنند :

قول وفعل آمد ، گواهان ضمیر

زین دو ، بر باطن تو استدلال گیر

البته این درست برضد « شهادت دادن به اسلام » است که درعجز انسان در زیرشمشیربرنده ، روی میدهد . اساسا دراسلام ، « عجزموجودات وخلایق » ، گواه بر الله مقتدراست .

خدائی ، کآفرینش در سجودش

گواهی مطلق آمد بر وجودش (نظامی)

درحالیکه سرفرازی انسان درفرهنگ ایران ، « گواهی » برбالیدن تخم خدا ، دروجود انسانست . راست برشدن وراست ایستادن ، نشان آنست که خدا درانسان ، بالیده است ، نه سجود ورکوع . همچنین هرعمل یا گفته یا اندیشه نیکی(هوکرد) رنگ وبوی این آتش جان ، این ارتا ، ازگوهر انسان هست. گفتاروکردار واندیشه نیک ، به غایت رسیدن به پاداش نیک کرده وگفته واندیشیدن نمیشود.چنانکه درهنگام مرگ ، وقتی اسفندیاراز رستم میخواهد که فرزندش بهمن را به عنوان فرزند خود بپذیرد و بپرورد واورا به تخت بنشاند ، رستم آن را می پذیرد ، با آنکه عاقبت وخیم آنرا میداند که بهمن ، روزی به انتقام ازخون پدر وتحمیل دین زرتشتی به سیستان برخواهد خاست . زواره ، اورا سرزنش میکند که چرا بهمن را پذیرفتی ، این کارِاشتباهیست . رستم درپاسخ زواره که اورا ازخطرآگاه میسازد ، چنین میگوید :

زواره بدوگفت : کای(که ای) نامدار

نبایست پذرفت زو (از اسفندیار) ، زینهار

ولی رستم در پاسخ به زواره میگوید :

من آن برگزیدم ، که چشم خرد
بدو بنگرد ، نیک یاد آورد

آشیانه سیمرغ برفراز سه درخت خوشبوی
درخت بو+ سرو کوهی + عود

نشیمی ازاو(البرز) برکشیده بلند
که ناید زکیوان براو بر ، گزند
فرو برده از « شیز» و « صندل » ، عمود
یک اندر دگر، بافته ، « چوب عود »

دیده شد که درخت « سرو » به ویژه « سروکوهی » که « شیز» و « پیرو» و« اردوج= ارتا + وج = ارتا + پیزه » و« مای مرز» نیز نامیده میشود ، بافرهنگ وشیوه اندیشیدن ایرانی پیوند ناگسستنی دارد . درشاهنامه ، انسان را ، درخت سروی میداند که فرازش « ماه پُر»هست . این یک تصویر شاعرانه ، نیست که ذهن فردوسی آنرا پرداخته باشد، بلکه تصویریست که در جهان بینی ایرانی ریشه ژرف دارد، و درشاهنامه بارها تکرار میشود و با شناختن آن ،

میتوان دریافت که چرا انسان، کلید همه بندهاست. درهمان آغازکتاب درگفتار درآفرینش مردم میآید که

چو زین بگذری ، مردم آمد پدید   شد این بندها را سراسر کلید

سرش راست بر شد، چو سروبلند   بگفتارخوب وخرد، کاربند

دراشعاردیگر، این تصویر که انسان ، سرویست که فرازش ماه پر است ، در تمامیتش ارائه داده میشود . این یکی از« رمزهای پرمعنای » شاهنامه است . ماه پُر، چنانکه دربالا آمد ، همان سیمرغست . از دیگرسو ، « زمان » درفرهنگ ایران ، با درخت سرو اینهمانی داده میشود . در داستان زال میآید

که دیدم ده ودو درخت سهی (دوازه ماه درسال)

که رُستست شاداب وبا فرّهی

زمان ، با جنبش ماه سنجیده میشد، وگردشِ ماه، با شاخه های درخت سروسهی اینهمانی داده میشد که با « شاداب وفرّ هی » میرویند . روئیدن یا وخشیدن ، روند پیدایش شادی وسعادتست . زمان نه تنها با جنبش ماه ، بلکه با رویش گیاهان و « همیشه سبزشدن » کار دارد . گرانیگاه اندیشه، « همیشه سبزبودن وسبزماندن » نیست ، بلکه « همیشه سبزشدن = همیشه ازنو روئیدن وتازه شدن و رنگارنگ شدن » است . درست همین « همیشه سبزشدن درخت سرو » و« راست به بلندی بالیدن » ، ویژگیهائی بوده اند که توجه بدان داشته اند ، چون درخت سرو، وَرس نیزنامیده میشود که معنای « مو» نیز دارد . مو با گیاه ، اینهمانی داده میشد و گیاه « برز= » می بالد . وشاهنامه نیزبدان

گواهی میدهد . درست قرآن برضد این تصویر انسان برخاست . انسان باید دربرابر الله خم شود وخود را بشکند وسرنگون بزمین بیفتد . ودرست ابلیس (ال+ ویس = شعله آتش= درتبری) نام خدای ایران ، ارتا بوده است .

باید درنظر داشت که خدایان ایران، خدایان زمان درگیتی بودند، و سی وسه خدای ایران ، درست خدایان گردش ماه نیز بودند . درشعر بالا نیز دیده میشود که این دوازه درخت سرو، پشت سرهم میآیند . بنابراین پرسیده میشود، که چگونه از درخت پیشین ، درخت بعدی پیدایش می یابد ، چون زمان برای آنها پیوسته بوده است . همانسان که همه خدایان ، شاخه های به هم پیوسته یک درختند وهرشاخه ای اینهمانی با خدائی دارد و همه این شاخه ها ، از یک ریشه وطبعا ازیک تخمه اند. فرهنگ ایران ، شرک وتوحید را باهم اینهمانی میداد . خدایان ، شاخه های یک درختند . همه خدایان ، ازیک تخمه میرویند و چهره های گوناگون یک تخمه واصل (چهره = چیتره) اند . سرو ، چنانچه آمد « درخت شاداب وبافره وآبدار » شمرده میشود . یکی از نامهای « درخت سرو» ، « شنگ » است (برهان قاطع) .در کردی « شه نگ » به معنای « زیبا ورعنا » هست و معنای دقیقترش در « شه نگل » و « شه نگله » پدیدارمیشود . شه نگل ، به معنای «بهم چسبیدن » است که برآیند « مهروجفتی » را مینماید، و « شه نگله » ، «دو ثمربه هم چسبیده »میباشد که همان پدیده جفتی وانبازی و همبغی است ، و « شه نگه دار» به معنای درخت شاداب وجوان است . درفارسی ، « شنگ» به معنای شوخ وظریف وشیرین حرکات و خوب ونیک وزیبا

میباشد ، وهمین معانیست که درتصویر « سرو بودن انسان » باز می تابد . زنخدای ایران نیز ، شوخ وظریف وشیرین حرکات وخوب ونیک وزیبا است . افزوده براین « شنگ » به « خیاری که برای تخم نگاه داشته میشود » گفته میشود . خیارتخم ، همان معنای « خوشه » را دارد . ودرست « شنگله » به معنای « مطلق خوشه » است . این معنا ، درست گواهی بر پیوند سرو، با « خوشه پروین وارتای خوشه » میدهد . این جفتی وانبازی (دوثمر به هم چسبیده) که درواژه « شنگ » به سرو نسبت داده میشود ، بیان « فرشگرد سرو از خودش هست » . سرو درختیست که همیشه ازخودش ، تروتازه وشاداب وسبزمیشود . درشاهنامه این اندیشه « فرشگرد درسرو » با تصویر « مُرغ » بیان کرده میشود ، چون مُرغ (مَرَغه = فریز= فرشگرد) اصل فرشگرد است . سرو دراتصال یافتن با این اصل فرشگرد ، برگهای درخت سرو، سبزمیشود و در انفصال یافتن مرغ از درخت سرو ، برگهای درخت ، خشک میشود .

دگر گفت کان سرکشیده دوسرو

زدریای با موج ، برسانِ غرو (= نی)

یکی مرغ دارد بـرو بر ، کنام

نشیمش بشام آن بود ، این به بام

ازاین چون بپرد ، شود برگ ، خشک

برآن برنشیند ، دهد بوی مشک

ازآن دو ، همیشه یکی آبدار

یکی پژمریده ، شده سوگوار

البته روز وشب درفرهنگ زنخدائی ، ازهم بریده نیستند ، بلکه به هم پیوسته اند . تصویر بالا ، برپایه زمان بریده پدید آمده است .

ازاین رو خشک وسبزشدن سوزن برگهای سرو، پیوسته است . وهمیشه شاداب وآبداراست . پس مرغ (سیمرغ = اصل فرشگرد) همیشه برفراز آن نشسته است . شهر گنجک، که آتشکده آذرگشسپ درآن قرارداشت ، شیز نیز نامیده میشد . و واژه« شیز» ، به « گیز و قیژ ئ غیژ » بازمیگردد که در لغت نامه ها به درخت صنوبر، اطلاق میگردد . این همان واژه « قیز، کیژ» است که به معنی « دختر» باشد و دراصل « کچه » ، به معنای « دخترباکره » بوده است ، و به نیایشگاههای این زنخدا (سیمرغ) ، « دیرکچین » گفته میشده است که دربهمن نامه نیز ، یکی از این دیرکچین ها را « هما » میکند که درست اینهمانی « هو+ مای » با « کچه » نشان داده میشود . او همیشه میزاید ولی همیشه باکره است (همان اندیشه ازنو سبزشدن است) .

درخت صندل ، همان « درخت غار » هست

Laurel Tree = Lorbeerbaum

برفراز البرز ، درکنارسرو، درخت دیگر، صندلست که ایرانیان به درخت « غار= رند = برگ بو » میگفته اند (مخزن الادویه) . غار، درختیست با برگهای همیشه سبزو خوشبو، که ایرانیان به شکل بساک(تاج گل) با برگهای مورد و سایر سپرغمها (برگهای خوشبو) درجشنها برسرخود میگذاردند. در یونان نیز برگ بو اهمیت فوق العاده داشته است .

اسدی توسی ، صندل را همان « چندل » میداند . این واژه دراصل « چندر» بوده است ونام « ماه » است . درخت چندل (=جندل) ، که با خدای روز29 (مراسپنا) اینهمانی دارد (به صندل دانه ، هزاراسپند یا حرمل گفته میشود= تحفه حکیم موءمن .حرمل= ارم + ال میباشد که همان رام باشد) . این خدا ، خدای زنا شوئی و دوستی است . ماه نیز، کلیچه سیم (کلید انبازی ومهر) نامیده میشود وبا اصطلاح « سیم = اسیم = جفتی وانبازی » با نقره اینهمانی داده میشود . مقصود از« ماه سیمین » ، این نیست که ماه ، نقره رنگست ، بلکه اینست که اصل مهرورزیست . این خداهست که دوبن جهان را که رام (روز28 درپایان هرماهی) و بهرام (روز30) باشند به هم می پیوندد ، و جهان وزمان ودرخت سرو یا زمان تازه را ازنطفه آندو، پدید میآورد .

داستان جندل درشاهنامه

که سه زن برای سه پسرفریدون میجوید

این اندیشه درشاهنامه در داستان فریدون بازتابیده میشود . فریدون نامداری گرانمایه را بنام « جندل » می یابد که برای سه پسرانش ، سه زن بجوید که خواهرهم باشند . جندل (ماهی که خودش سه تا یکتاست= ماه مرکب از سه ایزد است ازاین رو سیم یا کلیچه سیم است) درجستجویش « سرویمن » را می یابد که سه دختر دارد که باهم خواهرند . درتصویر« جندل » دراین بخش شاهنامه ، درست ، تصویری را که ایرانیان از خدای ماه داشتند ، بیان میگردد :

فریدون ، ازآن نا مداران خویش یکی را گرانمایه ترخواند پیش

کجا نام او « جندل راهبر » به هرکار « دلسوز» برشاه بر

بدو گفت « بر گرد »، گردجهان سه دخترگزین، ازنژاد مهان

چوبشنید جندل ، زخسروسخن یکی « رای پاکیزه افکند، بن »

که « بیداردل بود » و « پاکیزه مغز»

زبان چرب و شایسته کار نغز

« نهفته بجُستی » همه رازشان شنیدی همه نام وآوازشان

وشاه یمن به جندل میگوید :

چه پیغام داری ؟ چه فرمان دهی

« فرستاده ای » ؟ یا « گرامی مـهی » ؟

ماه ، پیک فلکست، و چون بیننده درتاریکیست ، اصل بینش در جویندگی است و ماه ، با مغزاینهمانی داده میشود (توضیح بیشتر این بخش ، درفرصتی دیگر) . ازاین رو، ماه ، خرد جوینده درتاریکیست که مهر میان مردمان را میآفریند . درست این همان نقشی است که خدای روز بیست ونهم (دهما = مرسپنتا = رند آفریت) درجهان دارد که اینهمانی با درخت برگ بو (= ماه بهشتان) دارد .

درخت سوم ، درخت عود است

(سرو + برگ بو + عود)

عود ، اساسا نام همه چوبهای خوشبو هست . این واژه همان واژه « ئوت یا ئوتی » است که به سبزه وگیاه وعلف گفته میشود . گیاهی که به « بهمن= وهومن » نسبت داده میشود ازجمله « حسن بک اوتی » است که دراصل « اسن بغ ئوتی » باشد که به معنای « سنگ خدا = مهرخدا» است . درکردی ، این نام « مهرگیاه » است . منشورکوروش ، خطاب به « مر+ دوک » است نه اهورامزدای زرتشت . « مَر= امر» ، به معنای جفتی و انبازی ومهر است . « دوک» ، همان « دوخ » یا نی است . نام این خدا دراصل « امر+

ئوتی » بوده است که سپس به شکل « مردوک » سبک شده است . درواقع « اَمَر+ ئوتی » همان معنای « گیاه مهر یاجفتی » را میدهد . اینکه « دوک = دوخ »، جانشین « ئوت = عود = اوتی » شده است ، به علت آن بوده است که « نی که دراصل همان هوم » بوده است (دربسیاری ازگویشهای به حلق که نای باشد ، هوم میگویند) ، رد همه گیاهان بوده است ، و چنانچه نوا وآهنگ از همه ابزار موسیقی ، موسیقی نامیده میشود ، از ریشه « موسه » برآمده است و به معنای « سه نی = سئنا = سیمرغ » است . عودی که درشاهنامه یاد شده ، درواقع ، « عود قَماری » است . درادبیات ایران زیاد از« عود قماری » یاد میشود و همه می پندارند که این عودیست که ازشهری بنام « قمار» درهند میآید . شاهان ازعود قماری ، تخت خود را میساختند . چرا :

زعود قماری ، یکی تخت کرد

سر درزها را به زر، سخت کرد (فردوسی)

بفرمودش به رسم شهریاری

کیانی مهدی از عود قماری (نظامی)

به علت آنکه نشیم سیمرغ درست برفرازچنین درختیست. و این نام ، اینهمانی عود را با « قمر= ماه » نشان میدهد . عود قماری ، عود منسوب به ماهست که سیمرغ باشد .

ماه دراوستا « kamryaa» نامیده میشود که معربش « قمر» است . نامهای دیگر«عود » ، گواه بردرستی این سخن هستند . عود قماری ، هم « آغا لوخی هم آغا لوخن » نامیده میشود . لوخن که

به معنای « نای بزرگ » است نام « ماه » است، و « آغا » همان « آگ = هاگ » است که به معنای تخم است . پس عود ، تخم ودانه ماه است. عود ، بوی ماه (بوی سیمرغ یا ارتا ، خدای ایران) را میدهد . این بدان معناست که آبستن میکند ، همبوئی میکند . ماه با بوی عودش ، مهر میان زن ومرد را میآفریند . بنا براین آشیانه وخانه سیمرغ برفراز این سه درخت است وهرسه درخت، پیکریابی اصل مهروفرشگردند . عطرمثلث درایران ، مرکب از « عود » و « عنبر= صمغ سرو وزعفران » و« صندل = برگ بو » بود .

روحانیان ، « مثلث عطری » بسوخته

از عطرها ، مسدس عالم شده ملا – خاقانی

جـان انسـان ،
رودِ جوشان وتازان(موّاج)است
جان=جی+یان=خانهِ رام،خدای زندگی

« جان= زندگی » انسان، به انسان میگوید :
گنج دل زمین،منم، سر، چه نهی توبرزمین؟
قبله آسمان منم،رو چه به آسمان کنی؟- مولوی

خدا ی مُـرده

....

درتاریخ تفکرفلسفی ، نخستین بار این نیتچه بود که پیامبری بنام زرتشت ، خلق کرد که با زرتشت تاریخی ، درتضاد بود . زرتشت تاریخی ، آفریده یک فیلسوف نبود . خلق یک پیامبر به وسیله یک فیلسوف ، بیان چرخشی نوین درآفرینش ارزشها دراجتماع بود .

فیلسوف نوین ، پیامبرنمیشود ، بلکه پیامبر ، خلق میکند ، تا خالق ارزشها بشود . فیلسوف نوین ، خردِ انسانی خودش را آفریننده ارزشها میداند . این آگاهبود تازه فلسفه نوین ، ازخودش بود . کارفلسفه نوین ، تاءیل پدیده ها نیست ، بلکه « آفرینش ارزشهای نوین برپایه خرد انسانی » است . نیتچه ، فیلسوفیست که پیامبری خلق کرد که دریافت که آنچه را دراجتماع بنام خدا میشناسند وبراجتماع حاکمست ، مُرده است ، چون دریافت که خدای زنده ، درخودش هست . تفکر زنده فلسفی ، با تنش وگلاویزیِ همین «خدای مرده که برجامعه حکومت میکند» ، با « خدای زنده که در درون جان انسان زندانی شده است» کار دارد . بپاخاستن این خدای زنده درجان هرانسانی است که ارزشهای نوین میافریند .

چرا خدای مرده است که حکومتگر میشود ؟

خدا درآن روزی ، مُرد ومتجاوز وقهار شد ، که« بیصورت » شد، برضد صورت (= دیس = دِس = چهره= گونه) شد . وچیزی بی صورت است که تحول ناپذیر(دگردیس ناشونده) است ، و آنچه دگردیس و دیگرگون نمیشود ، « مُرده » است ، وهرچه مُرد ،افسرده وجامدمیشود، و « آلت ووسیله » هرکسی میشود . انسانی زنده است که آلت و وسیله نمیشود . انسان ، ازآن روز، آلت ووسیله وعبد میشود که بمیرد .

درفرهنگ ایران، بهمن (وهومن = هخامن= ارکه من) که اصل یا شالوده (= شالوده یا شال بیته ، نام گیاه بهمن است) جهانست ، نادیدنی وناگرفتنی است . ولی این اصل نادیدنی وناگرفتنی است که کشش گوهری ، به تحول یابی ودیگر دیسی (دیس و دس = شکل وصورت و ساختمان) به « شکل وصورت شدن = دیسیدن ، چهره نیدن » دارد . صورت شدن را دوست میدارد و خواهان آنست که دیگر دیس شود ، چون در تغییریافتن (دیگرگونه شدن) ، زنده میماند . چیزی زنده است که « میگردد ، روانست ، میرقصد » وچیزی که نگشت ونرقصید ، مرده است . بهمن یا شالوده هرجائی ، درتحول یابی ازخود ، صورتی میشود که نمیتوان گرفت . درفرهنگ ایران ، این بیصورتیست که کشش به صورت شدن دارد . « آفریدن » ، دگردیسی ودگرگونی بیصورتیست که نیروی صورت شدن ، اورا آرام نمیگذارد . و آنچه را دیگرگون میشود (تغییر وتحول) ، نمیشود « گرفت ، و برآن سلطه یافت » . ولی باز، همین صورتی که نا گرفتنی است ، ازخود ، دگردیسی می یابد و صورتِ گرفتنی (باجسم) میشود و باز، آنچه دیدنی وگرفتنی (واقعیت محسوس شده) تحول به ناگرفتنی ونادیدنی می یابد . درفرهنگ ایران ، آنچه « هست » ، مرکب ازاین سه لایه متحول به همدیگر است . درهرچه هست ، هم نادیدنی وناگرفتنی ، هم دیدنی وناگرفتنی ، وهم دیدنی وگرفتنی است که همیشه ازنو ، به هم دیگر تحول می یابند . هستی ، تموج است .

طبعا درفرهنگ ایران ، خدائی که صورت ندارد ، خدائیست که دراو تحول (دگردیسی ودگرگونشوی) نیست . خدائیست که

دردگردیسی اش ، جهان ، پیدایش نمی یابد . وآنچه دیگرگونه نمیشود ، یا آنچه توان تحول یابی ازخود ندارد ، درخداشدن، مقدس ساخته میشود و برترین ارزش میگردد . تنها مرده است که بیحرکت وافسرده وجامد است . خدائی که به صورت و به گیتی ، دگردیسی (دیس = صورت) نمی یابد ، مُرده است. با چیره وحاکم شدن چنین خدای بیصورتی ، آنچه دگردیس میشود و صورت می یابد ، بی ارزش وخوار و پست وناقص میگردد . ازآن پس هرچه تغییرصورت میدهد و تازه میشود (تازان = روان ودوان ، مواج)، فساد میگردد ، واصالت خود را ازدست میدهد .

درفرهنگ ایران چیزی زنده (جی = ژی = گی = زی ، جان = جی + یان) هست که تحول می پذیرد ، دگر دیس میشود . این « جان گرم وتر» است که صورت وشکل ورنگ (گون) و زیبائی میشود . « فروهر= فرا ورتن » که یکی از نیروهای هرجانیست ، اصل تحول دهیست که « می نگارد » . جان ، دراصل ، « جی + یان » میباشد . « جی » ، نام خدای زندگی رام هست . « خدا » ، اینهمانی با « زندگی » دارد . انسان به خدا ، ایمان نمی آورد ، بلکه جان یا زندگی او ، اینهمانی با خدا دارد . انسان به هرخدائی که ایمان آورد ، یک خدای جعلی ودروغ را جانشین خدای حقیقیش که زندگیست کرده است .

زندگی یا جان ، که می نگارد و نقش میکند وصورت میشود ، همان خودِ گوهرخدائی ، درجان هرانسانیست . جی ، ازسوی دیگر به معنای « یوغ = یوگ » است که که هم به معنای جفت وزوج (دونیرو که باهم ارابه را به جنبش میآورند) وهم به معنای « ارابه

و راه وروش » است . جی ، دونیروی باهم جفت ، ارابه رونده زندگی هستند . و این « جی = زندگی = خدا » در« یان = خانه وجای » است که درسانسکریت به معنای « طریقه رسیدن به دانش ، حرکت کردن ، ارابه ، کشتی ، تخت روان ، وسیله ناقله » است . خوب دیده میشود که « خدا = زندگی » ، درفرهنگ ایران ، اصل تازنده وروان ودگردیسنده وموّاج هست . خدای بی صورت ، درفرهنگ ایران ، خدای مرده است .

این خدایان مُرده اند که همیشه خطرناک هستند
با خدای مُرده ، سکون بر تغییر ، حکومت میکند

اینکه کسی حق ندارد ، صورت یهوه یا الله را بکشد ، بدین علت است که یهوه والله ، صورت ناپذیرند ، و از دید فرهنگ ایران ، به معنای آنست که : الله ویهوه ، خدایان مرده اند . این خرافه در ذهن همه ، جا افتاده است که آنچه مُرد ، دیگر، بی اثرمیشود ، ولی درست این بزرگترین اشتباهیست که همه میکنند . درست آنچه مُرد وافسرد و جامد شد ، بهترین آلت ، برای پیدایش قدرت میگردد . با پیدایش « آلت » است که قدرتها به وجود میآیند .

حکومتِ خدای مرده ، یعنی « حکومت تحول ناپذ یری وسکون وثبوت » و « همیشه همان مانیِ حقیقت یا آموزه ودین ومفهوم » ، بر « تغییر وتحول » که « اصل فساد » میگردد . ازاینگذشته

، خدای بی صورت ، خدائیست که به زندگی درگیتی ، به «صورت » ، تحول نمی پذ یرد ، زندگی (گرمی وتری وتازگی) درصورت نیست . « صورت » برای او ، « قالب انجماد» است . خدای بیصورت با گیتی وانسان وطبیعت ، همگوهر نیست . به عبارت دیگر، خدا ، گیتی وانسان و طبیعت نمیشود . حکومت خدای مرده ، حکومت کمال است که تغییر ناپذ یراست، بر نقص ، که تغییر پذیراست . تغییروتحول ، نشان نقص وضعف هستند . غایت وجود و اجتماع و تاریخ آنست که بسوی « کمال » بروند ، چون ناقصند . آنها در سکون کمال هست که از تغییر وتحول که نقص وگناهست ، نجات می یابند . رفتن بسوی کمال ، برای آنست که « تازش = روان بودن = تازه شدن = تموج » را از دست بدهد ، و ازجهان نقص ، نجات یابد . « جستجو»، تلاش برای زدون نقص است ، تا به « همه آگاهی = روشنی ناب ومطلق وبیحرکت ولایتغیر » برسد . چنین خدائی وعلمش ، عاری از جستجو وپژوهش و آزمایش ، وبرضدِ جستجو وپژوهش وآزمایش هست . درحقیقت ، چون وچرا جایز نیست ، چون کمالست . بدینسان ، خدای مُرده ، بر زندگی که روند تحول است ، حکومت میکند .

تاریخ ، روندِ حکومت خدای مرده ، برزندگانست
آزادی ، قیام برضدِ حکومت خدای مرده است

ودرست همین خدایان مرده ، بزرگترین مسئله اجتماعات هستند ، چون آنها هستند که حاکم بر زنده ، یعنی بزرگترین سد تحول یابی و دگردیسی هستند . تاریخ بشریت ، تاریخ حکومت مردگان بر زندگانست و تاریخ آزادی ، تاریخ تلاش زندگان ، برای برای رهائی ازحاکمیت مردگانست . آزادی ، پیداکردن و بیدارکردن « خدای زنده ، درجان خودِ انسان ها ست » ، که دربرابر حکومت « خدای مرده ، مفاهیم ومقولات انتزاعی وثابت وقالبی » دراجتماع بایستند . تا این خدا ، درجان هرانسانی زنده نشده ، خدای مرده ، برترین آلت هرگونه قدرت وحکومتی درجامعه خواهد ماند . آزادی ، مسئله « نفی خدای حاکم براجتماع » نیست که مرده است و آلت هرقدرتی میشود ، بلکه « یافتن خدای زنده درجان خود هرانسانی » است ، که هیچکس نمیتواند آنرا آلت خود سازد .

قدرت برای حکومت کردن ، نیاز به « گرفتن یا زدودن ِجنبش و تحول وگرمی وتری وتازگی ، از افکارو احساسات مردم » دارد . زدودن تحول وتغییر درافکارواحساسات مردم ، روند « مرده کردن » مردمست . برای ایجاد وابقاء حکومت وقدرت ، باید به همه مردمان ، یک صورت جامد وتغییر ناپذیر داد ، و به عبارت دیگر، همه را دریک قالب ریخت . « صورت » ، معنای اصلی و پیشین خود را ندارد که تراوش وجوشندگی تازه به تازه از جان

یا زندگی وخدا بود ه است ، بلکه بیان « جمودِ فلزگداخته ایست که درقالب ریخته شده ، و سرد وافسرده وجامد » شده باشد .

صورت قالبی،انسان قالبی، فکرقالبی
حقیقت قالبی، خود آگاهی قالبی، هوّیت های قالبی

این صورت ، صورت قالبی است . درست هرقدرتی ، نیاز به اندیشه مُرده ، به مفهوم مُرده ، به خدای مُرده ، به آموزه مرده ، به فلسفه مرده ، یعنی به اندیشه قالبی ، مفهوم قالبی ، خدای قالبی ، آموزه قالبی و فلسفه قالبی و خود آگاهی قالبی وهویت قالبی دارد . چون با آنهاست که اندیشه وگفتارو کردارِ همه مردمان را در « قالبهای سکون وثبوت وقرار» میریزد ، و همه را درآن قالبها ، منجمد میسازد و بدین معنا ، بدانها صورت میدهد . خدائی که ادعا میکند که صورتی ندارد ، ولی به همه انسانهای ، صورت خود را میدهد ! یعنی چه ؟ چون صورت آنها ، دیگرفورانِ جان زنده وگرم وروان وتازه خود آنها نیست ، بلکه صورت قالبی است، که درواقع ، صورتیست که صورت نیست . وقتی همه دریک قالب، ریخته شده باشند ، هیچکس ، صورتی ازخود ندارد وهمه بیصورتند . هرکسی را میشود ، جای دیگری گذاشت . هر قدرتی ، چه سیاسی ، چه دینی ، چه ایدئولوژیکی ، چه نظامی ، چه اقتصادی ، باید جنبش وتازگی (تموج وروانی) و تحول را ، تا میتواند از اندیشه وگفته وکردار مردم بگیرد وبکاهد ، یعنی همه را « مرده کند » ،

وبه عبارتی بهتر، « قالبی کند » ، یعنی به آنها « صورت » بدهد و آنهارا به یک اندازه کند . ازهمه نیروی « اندازه دادن » را بگیرد . این درقالب ریختگی را یهوه والله ، صورت دادن مینامند . یهوه والله که معیار خوب وبد را میگذ ارند (اندازه گذارند) ، به انسان ، صورت میدهند . این صورتی را که میدهند ، همان بی صورتی خودشان ، یا تحول ناپذیری خودشان هست . این صورت ، قالبست .

نیکی وصواب و فضیلت ، همه ریختگی درقالب جمود درحرکت ، جمود دراندیشه ، جمود درگفتار، جمود در کردار واحساسات وعواطفست . قدرت ، با خدای مرده ، با آموزه مرده ، با اندیشه مرده ، با ایدئولوژی مرده ، انسان را قالبی میسازد . کالبدی که جان یا اصل صورت دهی درآن نیست . اصل صورت دهی درجان ، ازبین برده میشود ، و با ریختن درقالب ، صورتی بدان تحمیل میگردد که ازخودش ، نروئیده وانگاشته نشده . این صورت قالبیِ ثابت وساکن ومنجمد ، اصل صورتدهی بخود درجان را انکار میکند . همانسان که خِشت وکفش وکلاه وصابون ویخ و پنیر و کره ، قالبی هستند ، آگاهی واندیشه واحساس وکردارانسانها ، قالبی میشوند . داوری انسانها ، داوری قالبی میشود . انسان به همه چیز، قالبی میاندیشد . افکارواعمال واقوال مردم ، همه ، قالبی میشوند وداشتن قالب دینی ، قالب طبقاتی ، قالب ملی ، قالب ایدئولوژیکی .... افتخار وامتیاز همه میگردد . هرانسانی ، جان خود را که نیروی صورت آفرینست ، و حق صورت دادن به خود را دارد ، میکوبد و نفرین میکند و ازاصالت میاندازد ، تا به « قالبی شدن »

افتخارکند . ولی درست « قالب » ، آنچیزیست که « قلب میکند = باژگونه میکند= برمیگرداند» . آهن یا زرگداخته دربوته را ، درقالب میریزند ، تا گداختگی را رها کند وبفسرد و جامد وسرد بشود . درعربی ، قلب ، به معنای « میراندن خدای کسی را » هست . با قالب ریختن انسان و دادن صورت منجمد وافسرده ، خدای زنده دراو را میمیرانند .

دومفهوم متضاد از« صورت »

عرفای ایران ، ازسوئی ، اصل وخدا را ، « دریای جان » میدانستند که همیشه ، تازان یا مواج است . درپهلوی به موج ، « aabtazan=آب تازَن » گفته میشود ، آبی که می تازد ، میدود ، میشتابد و میگردد وموج میزند . خود واژه « دریا » در پهلوی که « درای + آپ » است ، به معنای « آب با آهنگ ، یعنی آب با موج » است . خدا وجان واصل هستی وحقیقت ، آب مواجند ، آب تازنده اند، همیشه تازه شونده اند . دراین صورت ، « موج » ، صورتی بود که « آب که البته نام همه مایعات بود » ، یک لحظه به خود میگرفت ، ولی بلافاصله این صورت را از دست میداد . موج یا آبِ تازنده وروان ، نماد « جان و اصل هستی و حقیقت وخدا » بود . در«موج » ، « صورت » با «جنبش وتحول» ، اینهمانی می یابد وهمیشه تازه است . صورت درموج ، هیچگاه منجمد نمیشود وقالبی نمیگردد . ولی جای شگفت است که عرفا ، به صورت ،

معنای اسلامی یا زرتشتی را میدهند . صورت ، بی تازش ، بی جنبش ، وطبعا مرده است .

پذرفتنِ صورت ، ازجمادیست مفسر، اگر از رحیق جانی

ازهرچه صورت است دست بکش، که رحیق جان ، هیچگاه نمیافسرد و منجمد نمیشود . صورت وجان ، باهم متضاد میشوند . صورت کلمه با معنی ، متضاد میشوند . فلسفه زبانی عرفا ، استوار براین تضاد است . اندیشیدن ، فقط « صورت تراشیدن ازسنگ منجمد » است . طبعا اندیشیدن، بُت سازی برای فریفتن دیگران است . ازاین رو مولوی ، ازاندیشه های خود که همه صورت وبت هستند ومردم را میفریبند ، روی برمیگرداند ، و طالب جنون میشود . چون اندیشیدن ، صورت دادن ومنجمد ساختن است

دکان زخود، پرداختم ،انگازها (ابزارها که قالب باشد) انداختم

قدر جنون بشناختم ، ز اندیشه ها گشتم بری

گر« صورتی » آید به دل ، گویم برون روی ای مضل

ترکیب او ویران کنم ، گر او نماید لمتری

درحالیکه « اندیشیدن = اندیسیدن » که درفرهنگ ایران پسوند « دیسیدن » دارد ، و « دیسیدن = صورت وشکل دادن » است ، همان تموج یا آب تازنده ایست که از« رود جان » برمیخیزد . درفرهنگ ایران، نه تنها تضادی میان صورت وجان ، یا صورت وخرد، نیست ، بلکه درست صورت ، پوستیست که بسته به رگ وپی وگوشت و استخوان ومغزاست (گزیده های زاد اسپرم ، بخش

30) . چنانچه دیده خواهد شد ، نقش نیروهای گوناگون جان ، وهم خدا وهم اصل ، نگاریدن = نقش کردن وصورت دادن به خود هست . این تضاد میان صورت با اصل ، یا صورت با معنا وحقیقت وجان(زندگی) ، ازهمان اندیشه « خدای بیصورت » برخاسته است که به انسان، صورت خودش را میدهد ، یا انسان رابه بهترین صورت که البته صورت بیصورت خودش هست ، خلق میکند . بیصورتی ، تحول ناپذیری یا مُردگی وافسردگی هست .

ازاین رو ، آنچه جنبان وروان وتازان هست ، درقالب صورتش میریزد ومنجمد میسازد ، و کوچکترین جنبش که فرارفتن ازمرزاین « شکل قالبی» است ، گناه کبیره وعصیان ازخداست . درمنطق الطیر، وقتی سالک عطار، نزد « جماد » میرود ، پیوند این مفاهیم اسلامی یا ادیان نوری را باهم ، بخوبی میتوان دید . سالک فکری به جماد :

گفت ای « افسرده » از« بَردالیقین »

گاه سنگ و گاه آهن ، گه نگین (ازسنگ)

از« یقین » ، هم ثابتی ، هم ساکنی

« نقد عالم » ، چون تو داری ، « ایمنی »

دراین ادیان ، چیزی نقد است که منجمد است . مثلا شادی وخوشی، چون منجمد نیست ، نقد نیست . ایمنی ، نیاز به انجماد دارد ، نیاز به « نقدی دارد که منجمد» است . زندگی کردن که تحول است ، نقد نیست . انسان ، ترک شادیها ولذت ها را میکند، چون هیچکدام ، نقد نیستند . خیام ، شادی ازنوشیدن می را ، نقد میداند . درحالیکه

برای یک موءمن ، چنین چیزی ، نقد نیست . او از اندیشیدن ، به یقین وایمنی نمیرسد ، چون اندیشیدن انسان ، متغیراست و « نقد» نیست .

یقین ، از ثابت وساکن بودن ، پیدایش می یابد . بـَرد الیقین . یقین ، سرمای افسرنده ومنجمد سازنده است . آنگا جماد ، درپاسخ به سالک عطار، همین محتویات را ، روشن ترو نمایان ترمیکند:

گفت من « افسرده ام » ای بیخبر

نه نشان دارم ز « معنی » ، نه اثر

هر زمان ، از من « بـُتی دیگر، کنند »

خویشتن را ومرا کافرکنند

صورت که پیکریابی جماد است ، دراثرافسردگی وسردی ، تهی از « معنی » هست و ازاین رو ،همیشه بت های مختلف ازآن میسازند.

آنگاه پیر ، برای سالک مطلب را باز بیشتر میگشاید :

پیرگفتش ، چون شود ظاهر، جماد عالم افسردگی کن اعتقاد

تازگی ، زافسردگی ، میماندت صد نشان از مردگی میماندت

زنده شو ، وین مردگی ازخود ببر گرم گرد ، افسردگی ازخودببر

آنچه زنده است ، گرم (تف = تاو = تاب) و تر(وتازه وسبز)است و درست صورت در فرهنگ ایران ، ازجانی که « آب گرم = گرم

وخوید » است ، پیدایش می یابد ، و هیچگاه نمیافسرد، چون همیشه « تازان = مواج وروان » است .

صورت ، هیچگاه منجمد نمیشود . برغم اینکه مولوی این تضاد میان صورت با معنا یا جان را مینماید ، و آنها را دو گستره کاملا جدا وبیگانه ازهم میداند ، صورت را « کف دریا » میداند ، ولی جان وخدا که برای او ، مانند فرهنگ ایران ، اینهمانی با «بحرمواج» دارند ، ناگهان درهمان « کف » ، وسپس با لاخره درهمان موجی می یابد که خودش ، به خودش سجده میکند ، و فراموش میکند که درست همین « موج یا آب تازان » ، همان « صورت حقیقی » هست ، نه کفِ تهی وتوخالی ، که او « صورت » گرفته است :

عالم جان ، بحر صفا ، صورت وقالب ، کف او

بحرصفا را بنگر ، چنگ دراین کف چه زنی

هیچ قراری نبود ، برسر دریا ، کف را

زانک قرارش ندهد ، جنبش موج مددی

زانک کف ارخشک بود ، لایق دریا نبود

نیک به نیکی رود و ، بد برود سوی بدی

کف ، همگی آب شود ، یا بکناری برود

زانک دو رنگی نبود ، دردل بحر ابدی

آنچه عرفان ، درآغاز، زیرسلطه شریعت اسلام، نا گفته گذاشته ولی سپس فراموش ساخته ، آنست که درفرهنگ ایران ، خدا وحقیقت و اصل (بن هستی) هم 1- دریاست و هم 2- خوشه . دریائی از شیره ها که پوشیده ونهفته درتخمهای جانهاست . این دریای که همیشه موج میزند ومیتازد وروانست ، نادیدنیست . به نادیدنی بودن این دریا ، درگفتارعرفا ، گواهی داده میشود . ولی این آب روان وتازنده در درون تخمها وجانها پوشیده ونهفته است که دراثرآمیختگی ومهرورزی با تخم ، فرّخ میشود ، جوانه میزند وصورت میشود . این همتازی وهمروشی تخم با این آب تازانست که صورت میشود . خوشه بودن خدا یا اصل ، با تصویر خدا در ادیان نوری که گیتی را فراسوی گوهر خود خلق میکند .سازگارنیست . اینست که هم موجی وهمجنبشی و همتازی آب این دریای نادیدنی جان ، با تخمهای جان انسانهاست ، هم درزندگی وهم درشناخت وهم درشادی ، صورت می یابد . ازاین رو نیز بود که انسان را با ماهی در دریا اینهمانی میداند . چناچه رد پایش درتصاویر تخت جمشید باقی مانده است .

موج درآید زخود ، درخود ، نظاره کند

سجده کنان ، کای خود من ، آه چه بیرون زحدی

جمله جانهاست ، یکی ، وین همه ، عکس ملکی

دیده احول بگشا ، خوش نگر، ار با خردی

درفرهنگ ایران موج زدن ، موج زدن آب (جان = خدا) با تخم (تن = صورت) است . این هم موجی وهمتازی ، بیان همبستگی

ومهرورزی خدا با انسان ، خدا با گیتی است . ولی درغزل مولوی ، صورت ، کف وقالبست و غیر از موجست . ولی موجی که به خود سجده میکند ، همان صورتست ، نه کف . این جنبش درصورت است که اولویت وگوهر خود را درمی یابد .

مولوی « کف » را ، بیقرار میداند . درحالیکه « صورت » برای او درهمه جا ، نشان سکون وافسردگی وبی جنبشی است . و بیقراری کف را با بیقراری موج اینهمانی نمیدهد که « صورت متحرک وروان » است . مولوی کف تهی و بی ارزش را که « بیقرار» است ، صورت وقالب میداند ، ولی « موج تازنده را که بیقرار» است وکف را پدید میآورد، میستاید . او بسیار نزدیک به اندیشه فرهنگ باستانی ایران میشود که « موج » ، همان « صورت وقالب = واژگونه کننده » است ، ولی ازآن زود میگذرد . کف موج را که باهم ، صورت متحرک دریا وجان وخداهستند ، ازهم جدا میسازد . در بندهش، بخش نهم پاره 113 میآید که هنگامی « باد= وای ، درافتد » آب را براند وآب تازان (آب تازن= موج) شود و ماهیان بدان حرکت آب ، به همان گونه حرکت کنند ، و دراین **هم موج شدن** (هم تازی = یوغ شدن = هم روشی) ماهی با موج ، که انبازشدن ومهرورزیدن وشادشدنست ، آبستن میشود . این با حرکت آب دریا جنبیدن ماهی ، که انبازشدن دوچیز با هم درتاختن باشد ، آفریننده صورت تازه وشادی باهم است . خوشی درآفرینندگی ، پیایند همتازی ، هم موج شدن ، همروشی ، با همجوئی است . خوشی ، درنقش متحرک (موج)، پیدایش می یابد .

این خوشی، چیزیست بی چون ، کاید اندر نقشها

گردد ازحقه به حقه ، درمیان آب وطین

لطف خود پیداکند ، درآب باران ناگهان

باز درگلش درآید ، سر برآرد از زمین

گه زراه آب آید ، گه زراه نان وگوشت

گه زراه شاهد آید ، گه زراه اسب وزین

ولی مولوی این « همتازی = هم موجی = انبازی » را ، به معنای « نقش شدن و صورت یافتن » ، نمیگیرد ، بلکه آن چیزهارا که درتماس با حواس ، شادی آفرین شده اند ، نقش ونقاب میداند . درحالیکه شادی وخوشی ، همین هم موج وهمتازو همروش شدن حس با محسوس است . حس با محسوس، باهم موج میزنند . صورت (hambastan) درفرهنگ ایران ، همبسته شدن ، یوغ شدن ، همتازشدنست . خود واژه « انگاشتن ، انگار، نگار» ، به معنای « به هم بستن » است (واژه هنگ درهنگارتن ، همان هنج و همان سنگست که به معنای اتصال وامتزاج باهمست) .

صورت ، درفرهنگ ایران ، پوستی (پوت) است که همه چیزها را دردرونش به هم ، وبه خود ، می بندد . درگزیده های زاداسپرم ، می بینیم که سپهرششم را که « پوست » است ، همه خدایان (زئوس یونان ، اهورامزدای زرتشت ، انهومای که هما ن خرّم باشد) به خود نسبت میدهد و خودرا به آن اینهمانی میدهند . این سپهرششم ، پوست است که ، اصل زیبائیست (شکل وصورتست

) ودرست درزیر این پوست ، رگ وپی وگوشت و استخوان ومغز بدان چسبیده است . صورت ، پوستی ازتنی است که خدایان ، رگ وپی وگوشت واستخوان ومغزاوهستند . خدایان ، ازهم جدا وضد هم نیستند که به علت رقابت باهم بجنگند . مفهوم شرک اسلامی، بیگانه ازگوهر این خدایانست . پوت درپشتو، همان پوسته وپوست و صدف است . پوت درهندی به معنای بهم بسته ، یک بسته وبهم بافتن وطبیعت است . پوت درسغدی وخوارزمی ، به معنای پیله ابریشم است ، ودر کردی « پوته گا » به معنای تهیگاهست . اساسا پوت وپیت(فیت ، پیتک) یک واژه بوده اند ، به معنای « نای = زهدان » . ازاین رو، « پود» دربافته ها ، مادینگیست و« تار» نرینگی ، وتاروپودشدن ، مهرورزی و جشن وشادیست . درشاهنامه ، سیمرغ با زال ، تاروپود میشود . « صورت » ، زهدانیست که دربه هم بستن اجزاء به هم ، درتاروپود کردن و به هم بافتن ، صورت میدهد .اینست که نقش زهدان (= دین) ، نگاریدن ونقش کردنست . درفرهنگ ایران ، این اصل آفریننده درجان هست که به خود، صورت وشکل میدهد . فرهنگ ، نیروی صورت دادن یک فرد یا جامعه به خود هست . چهره=chihr ، تخم است که خودش درتحول یافتن به خود،چهره=صورت میدهد (chihrenidan). چهره = تخم ، چهره = شکل وصورت میشود . اصل وصورت ، بهم پیوسته اند. اصل، به صورت تحول می یابد . صورت ، تحول یابی گوهر است . این به کلی با « صورت قالبی » که به انسان از قدرتی داده میشود ، فرق دارد . جان یا اخو، با

یکی ازنیروهایش که خرد باشد ، می اندیشد . دیسیدن ، دراندیشیدن ، شکل دادنست . اندیشه ، صورتِ جانست .

مثلا درپهلوی به شکل وصورت ، برهم = brahm میگویند . ape-brahm که « بی شکل » باشد، درپهلوی به معنای « پریشان ونامنظم » است . پس شکل وصورت ، بیان « نظم وبه هم پیوستگی » است که گوهر جانست .

کارزهدان که همان« دین » باشد dur-hangarih است که به معنای طرح وانگاره وشالوده ریختن است . هنگاریدن یا انگاریدن یا انگاشتن ، به هم پیوستن ومتصل کردنست، که اصل مهرو زندگی است . جی (جان = جی + یان) ، همین جفت به هم پیوسته ، یعنی اصل مهر است . یکی ازمعانی «جی »،عشق ومهر است (یوستی) . فروهر درتخم (= اخو) ، چشمها واندامهای دیگر را « می نگارد » ، « مژه ، ابرو وموی را می نگارد (در گزیده های زاداسپرم 30 – 35) . درگزیده های زاد اسپرم « 23- 30 »، دیده میشود که ازجان روشن وگرم ، چشمان نگاشته (نقش) میشوند . نگاریدن یا نگاشتن (نگش = نقش کردن) خویشکاری جان (اخو= فرن = ارتا) هست که گرم وخوید(= تر) است . صورت ، درفرهنگ ایران به هیچ روی ، بیان افسردگی وسردی وخشکیدگی نیست ، بلکه بیان گرمی وتری (سبزی وتازگی) است . نقش یافتن ، هنگاریدن ، که بهم بستن باشد ، واقعیت یابی « مهر درجان » است .

چرا جان وخدا ، جوی آب روان وتازان هستند ؟

من جوی وتوآب و، بوسه آب   هم برلب جویبار باشد
از بوسه آب ، برلب جوی   اشکوفه وسبزه زار باشد
مولوی

جی که جان (جی+ یان) باشد، به معنای « یوغ = یوگ = جوغ » است ، و « جوی آب » همان « جوغ » است . به عبارت دیگر، جی ، یا زندگی ، همان « جوی » است . چرا به « جوی » ، نام « جوی = یوغ = یوگ » را داده اند ؟ چون جوی ، جایگاه روند آب روان و تازان ، و آمیزش آب ، با خاک (آگ= هاگ) است ، که به معنای تخم است . جان یا جی ، جوئیست که آب روان وتازان، که خدا باشد (خدا ، رود است ، اصل جریان یابنده وروان شوند است) که با تخم وجود انسان است ، میآمیزد ، وتخم انسان ، سبزوتازه وروشن میشود ، وصورت به خود میدهد . هنگامی آب روان وتازان (خدا) که با انسان ، که تخمیست ، بیامیزد ، تخم با هنجیدن آب درخود ، وآمیخته شدن با آب (ازاینرو ، جی ، معنای عشق ورزی دارد) ، جوانه میزند (تژه = تجه = تازه) میزند و نخستین جوانه تخم را « فرّخ » مینامند . ازاین رو نام خدای ایران، فرّخ بود . ازاین رو ، آرمئتی ، زنخدای زمین ، فرّخ زاد نام داشت ، چون فرزند فرّخ بود . ازاین رو نیز، به انسان « آقا » میگویند ، چون « آگ = تخم وبذر» است ، یعنی اصالت دارد ، مبدء است . « جوی » ، بیان آمیختن وهمآغوشی خدا با انسانست . اینکه مولوی

وعطار وسایر عرفا ، انسان را سیل ورود میدانند تا بدریا برسد و غایت وجود را رسیدن به دریا و حل شدن قطره در دریا میدانند ، درک یکسویه وبسیارتنگ از فرهنگ ایران داشته اند ، چون این غایت ، درست درهمان جوی ورود ومسیرسیل ، واقعیت می یابد .

چو سیلیم وچو جوئیم ، همه سوی تو پوئیم
که منزلگه هر سیل ، به دریاست خدایا

« عشق »

ازآن آب حیاتست ، که ما چرخ زنانیم
نه ازکف ونه ازنای ، نه دفهاست خدایا

ولی عشق ، درست همان «جوی = یوغ = جی» یا رود هست . جی، آمیختگی وپیوند یک جفت باهم است . جوی،همان جریان داشتن خدا درتخم های انسانهاست . اساسا « رود= rud » به معنای « جریان یافتن وروان شدن » است .

سراندیشهِ « تساوی جوهر وحقیقت وهستی » با « ثبوت وقرارو اینهمان باشی » که درروان واندیشه ما جا افتاده است ، مارا از شناخت فرهنگ ایران ، به کلی بازمیدارد ، که بینشی وارونه این را داشته است . درست فرهنگ ایران ، جوهروحقیقت وهستی را در روان بودن وجریان داشتن و« جنبش به هم پیوسته » میدانسته است . درست حقیقت وجوهرهستی ، همان « وَرتـَن = گشتن وگردیدن وتغییریافتن وتحول ودگردیسیدن » بوده است ، و آن را

بسیار مثبت ، درک میکرده اند ، چنانچه همان واژه « ورتن = وشتن » ، معنای رقصیدن هم دارد . یا درسغدی ، ژو و (که همان جی باشد) ، هم معنای جان وهم معنای رقص را دارد . ازاین رو ایرانیان درطبیعت ، دنبال پیکریابی این اندیشه ، با پدیده هائی بوده اند که آنرا به بهترین شکلی مینمایند . این بود که سیمرغ ، وای به بود که « ابرو برق وباد » باهم باشد . چون باد ، اصل جنبش وآتش زا در ابر شمرده میشد . ابر، که « آب+ وَر» باشد ، به معنای « حامله به آب » است . ابر، مشکی (زهدانی) یا پیمانه وجامی یا خنبی است که آب را حمل ونقل میکند وبدینسان آب روان میشود . ازسوی دیگر ابر ، حامله به برق است که « آذرخش= آذر+ رخش » باشد ، که به معنای « روشنی آتش » است . آنها، سرچشمه روشنی را آتش میدانستند ، ونام دیگر برق هم ، آتش بود . و پیوند آب را با برق (آتش) ، سنگ (اتصال وامتزاج) میدانستند . ابروبرق را ، سنگ مینامیدند (بندهش، بخش نهم) . این به معنای آن بود که آب و« روشنی ازآتش» باهمست، وباهم جریان می یابند . این ابرکه سیمرغ باشد ، از فراز کوه البرز (ال+ برزه = سیمرغ بلند ، رنخدای زایمان متعالی یا سرفراز) ، آب رونده وتازنده (رود) درگیتی میگردد ، واین همان آب حیات یا آب زندگیست که درهمه جانها ، روان وتازانست . به آب حیات ، درفرهنگ ایران ، « مادر زندگی = maataro jitayo » میگفته اند . این سیمرغ ، که دایه یا مادرزندگی بود ، تحول به « آب حیات » می یافت و درهمه جانها روان میگردید . آب زندگی یا آب حیات ، سیمرغ دایه بود که ازکوه البرز، فرو باریده و در دورود جفت وانبازبه هم (که

همان معنای جی = یوغ باشد) همه تخمهارا درگیتی باشیرش ، سیراب میکرد . اوآب روان زندگی و آب روان شناخت ، درهمه جانها میشد .

خدا ، دورودِ تازنده ِجفت (یوغ) وبه هم پیوسته میشود رودِ شناخت وخشنودی = رود وَهرود ، یا رود وَه دائیتی رود بی مرگی یا رود زندگی = رود ارنگ یا اروند

در ترجمه های اوستا و بندهش ، دیده میشود که یا ازاین دورود، بنام رودهای افسانه ای سخن میرود ، یا آنکه ایرانشناسان با روشهای علمی ، میکوشند که در جغرافیا ، این دو رود را پیداکنند . البته یزدانشناسی زرتشتی دربندهش ، کوشیده است که این دورود را ، جغرافیائی کند، و تا میتواند اذهان را از زمینه اصلیش، دورسازد . ولی درخود همین متن ، رد پای حقیقت ، به خوبی باقی مانده است . این دورود ، تازنده اند ، یعنی همیشه تازه وموّاج هستند . آب تازن=aabtazan به معنای موجست . این دورود باهم دوست ویاروهمنیرو وهمزور هستند که همان سراندیشه « یوغ = جی = جوی » باشد . آب رود اروند(aurvant= با شتاب وتند روان) ، بی مرگی میآورد ، و همان آب زندگی یا حیات است . درگزیده های زاداسپرم ، رنگ رود یا اروند را «خون » میداند . باید درپیش چشم داشت که « رگهای تن انسان ، اینهمانی با ارتا واهیشت دارند

که خون درآن جریان میکند » . وَهرود ، که همان « رود وَه دایتی یا رود دهش ِنیک » است ، رودیست که خشنودی میآورد ، و واژه خشنود درهزوارش به معنای « شناختاری = shnaayendih » است . دراوستا دیده میشود که واژه « خشنود=khshnut » هم معنای « شادی وراضی بودن » دارد ، وهم معنای « شناختاری = shnaakhtarish» دارد (یوستی) . این همان اندیشه « سبزو روشن شدن تخم » باهمست . تروتازگی وشادابی را نمیشود از شناخت وبینش ، جدا ساخت .

بی مرگی ، همیشه ازنو زنده شدنست ، نه جاوید ماندن یک فرد همیشه دریک حالت . شناختاری و زندگی ، هردو پیایند تازگی آبهائی هستند که گوهر خدایند ، و همیشه تازه میشوند ، همیشه خوشی میآورند . یزدانشناسی زرتشتی که تصویر دیگری از شناخت غیرمستقیم بوسیله زرتشت و از « جاودانگی فردی » داشت ، این خدا را نمیتوانست بپذیرد . خواه ناخواه ، کوشیده است که آن دورا به گستره جغرافیا ، تبعید کند . یزدانشناسی زرتشتی نمیتوانست که خدا یا بُن هستی را ، گوهر همیشه روان ، یعنی تازنده و مواج ومتحول بداند .

اهورامزدا ، دربندهش ، نخست ، « گستره بی جنبشی وایستائی وبی گردشی » را میآفریند . این بدان معناست که گوهرو ذات خودش ، تغییرناپذیر است ، و دگردیسی نمی یابد ، چون نخستین پیدایش هرچیزی ، همیشه گوهر هرچیزی را مینماید . رود خانه « ارنگ » ، « اروند » نیز خوانده میشود . ارنگ، در واقع مرکب از دوبخش « ار+ انگ » است . « ار» به معنای روان وحرکت

شتاب آمیزاست . «انگ » درگویش دوانی ، به شیره گیاهان گفته میشود . پس ارنگ رود ، به معنای شیره روان همه گیاهان و جانها ست. درتورات ، دودرخت « حیات» و« معرفت » ، جانشین این دورود میگردند ، ولی ازجفتی وهمبستگی آندو سخنی نمیرود . چون باخوردن آدم از درخت معرفت ، ویژگی خلود را نیز می یافت و عین یهوه میشد . آدم وحوا ، حق ندارند از میوه این دو درخت جدا ازهم بخورند . درحالیکه درفرهنگ ایران ، آب روان وتازنده این دو رود که ازهم جداناپذیرند ، درجان همه انسانها ، روانند . خدا ، آب یا شیرابه همه جانهاست . انسان ، نیاز به طغیان ازامر خدا ندارد تا گناهکار بشود و از بهشت رانده گردد .

« اروند » که به معنای « دارنده جنبش وحرکت » است ، درفرهنگ ایران ، به معنای « آزمایش وتجربه » بکار برده میشود . درفرهنگ ایران ، انسان ، درجستجو وپژوهش و آزمایش ، شادی می یابد وخشنود میشود . شناختن در تازه شدن در جستجو وآزمایش و تجربه هست . شناخت وبی مرگی (تازگی زندگی) ، پیآیند آمیزش خدا (آب) با تخم وجود انسانست . خدا خوبی وبدی را به انسان ، تعلیم نمیدهد ، بلکه شناخت ، پیایند آمیزش گوهر خدا با انسانست . انسان ، همیشه تشنه شناخت تازه است . ازاین رو ، جستجو و آزمایش ، گرانیگاه شناخت خوب وبد (ارزشها) قرارمیگیرد . خدای ایران ، با امر ونهی کار ندارد . خدا ، همکار وانبازوهمپرسِ انسان درشناخت است ، وگوهر شناخت ، تازه شدن است ، نه تغییر ناپذیر ماندن شناخت ، در متون کتابهای مقدس یا دریک آموزه . درفرهنگ ایران ، شناختن ، هنگامی شناخت

حقیقیست که درزندگی ، انسان را تازه کند و زندگی، هنگامی بی مرگست که در فرزند، همیشه تازه شود.

شناخت وبی مرگی(فرشگرد) ، گوهر تازه شوی دارند . یزدانشناسی ، متوجه خطر این پدیده تازه شوی در آموزه زرتشت میگردد ، و دربندهش این نکته ، چنین به عبارت آورده میشود که این رودها ، پیش از آمدن اهریمن ، « بی تازش » بودند ، و هنگامی که دروج (اهریمن) نابود گردد ، باز بی تازش گردند . اینکه همه کشورها (جانها) از آن زهاب ها سیراب شوند ، با واژه « xwaarend » عبارت بندی شده است . این دورود جاری خدائی است که همه جانها ازآن می « خورند= می نوشند ومی آشامند » وبشناخت وفرشگرد میرسند . این همان واژه « خور=xvar » است که درادبیات ایران « خور+ آبه = خرابه » و« خور+ آباد= خرابات » شده است . نوشیدن درخرابات ، همیشه نوشیدن خدا بوده است که خوشی وشناخت وتازگی همیشگی میآورد . انسان ، آب حیات را از پستان سیمرغ می نوشد .

ترسم این قوم که بر درد کشان ، میخندند

درسر کار خرابات کنند ، ایمان (به اسلام) را

خرقه زهد مرا ، آب خرابات ببُر د

خانه عقل مرا ، آتش میخانه بسوخت

درعشق ، خانقاه و خرابات ، فرق نیست

هرجا که هست ، پرتو روی حبیب هست

بنده پیر خراباتم که لطفش دائمست

ورنه لطف شیخ و زاهد ، گاه هست و گاه نیست

چرا زکوی خرابات ، روی بر تابم

کزاین بهم (به ترم) به جهان ، هیچ رسم وراهی نیست

این خدای که رودی همیشه تازه کننده است تا همه ازآن بنوشند (خور+ آبه) ، همیشه زنده است . این خدائیست که نمی میرد و هیچگاه به فکر حکومت کردن نیست و همیشه تروتازه وسبزمیکند وبا آمیختن با همه انسانها ، شناخت حقیقت میشود .

درفرهنگ ایران ،
این انسانست که به خود،صورت میدهد

....

خدا،طرحِ اصل زیبائی،درگوهرانسانست
که اودراندیشه وکردارش،نقش میکند

....

«بانوگُشسپ،نخستین نقاش جهان»

درادیان ابراهیمی ، این یهوه وپدرآسمانی والله هستند که به انسان، صورت میدهند. ولی درفرهنگ ایرانی ، این انسانست که درسراسرزندگی خود ، به خود، صورت میدهد یا خود را می نگارد. درفرهنگ ایران ، انسان در گوهرنهفته خود، ناگهان به

طور آذرخشی ، نگاره، یا طرح زنخدای زیبائی را می بیند، و بایک دید عاشق زیبائی این گوهرنهفته خود میگردد، و آنگاه درسراسرعمرش میکوشد این طرح وانگاره را،دراندیشه ها ودرگفتارها و درکردارهای خود ، نقش کند و به خود ، صورت بدهد . انسان میخواهد که خدای زیبائی (= هوپری= آتش جان) درگوهرخود را بکشد ، ولی درپایان ، او صورت خود را درپیش چشم خود می یابد . این انسانست که خودش ، نقش خدای زیبائی شده است که یکبارفقط طرحش را با یک چشم به هم زدن ، دیده بوده است . سراسر زندگی انسان، یک پرده نقاشی(پرنیان یا پرند) است و انسان، نقاشیست که اصل زیبائی را آذرخشگونه درگوهرخود ، یکبار ناگهان دیده ، و اورا چنان برانگیخته است که میخواهد این زیبائی را در اندیشه وکرارو گفتارواحساسات خود ، واقعیت بدهد .

چرا اصل زیبائی ، طرح است ؟

چرا ، زنخدای زیبائی (هوپری= پری زیبا = مهترپریان) ، طرح وانگاره یا شالوده است ؟ درفرهنگ ایران ، بنیاد هستی ، باد(وای) یا «هوای ازخود جنبده» ، یا « دم » است، که هم اصل مهر(به هم بستن ، به هم بافتن) وهم اصل آشکارسازنده ازگوهر، یا بذرجانهاست . باد یا وای(دم) که میوزد ، گوهرچیزهارا میافروزد و پدیدارمیسازد، وبه تموّج (تاختن= تاجیتن) وحرکت درمیآورد

و بدینسان ، نقش ورنگ وبوی نهفته درآنها، آشکارمیشوند . این روند آفرینش بود . این سراندیشه برضد ادیان نوری بود که مفهوم خدای خالق را داشتند . ازاین رو به این نامها ، معنای وارونه اش را دادند . « دَم = اَ+ دَم = ادم » ، عدم یعنی نیستی، وفقدان ، ومرگ ونابودی شد . ولی درعربی ، هنوز« ادم » به معنای « گور » است که دراصل معنای « رستاخیز وتکون یابی » داشته است . « هوا= hva» که به معنای « ازخود بودن » هست ، اصل منفی وشرارت وتکبر ، ازمن درآوردن ، شده است که اصل همه بدیهاست . و« باد » ، « بد وبدی » شده است . این باد یا وای یا دم ، به هرچه بوزد و آنرا بیانگیزد و به تموج آورد ، سربرمیافرازو میایستدو هست میشود . آتش جان انسان که « فرن= پران » است به معنای « باد » است که همان « وای = دوای » باشد، و نام دیگرش ، « هوپریان » است که « خانهِ پری زیبا چهره » باشد .

وای که دوای (دوتای جفت به همست) ، به شکل « وی = vi » هم سبکشده است که هم به معنای « مهر» است و هم به معنای « بافتن » است . وای ، اصل به هم بستن وبافتن همه چیزهاست . بافتن تارباپود (نرینه با مادینه) که جامه و پوشاک و کرباس وپرنیان وپرند وفرش (گستردنی) باشد ، همه ، پیکریابی همین باد یا وای یا دمند . واژه های بافتن ، همه ازهمین « وی » ساخته شده اند .

باد ، یا وای ، نه تنها جامه یا کرباس یا پرنیان می بافد ، بلکه نقش ونگار نیز در همین تارو پود میشود . اینست که باد ، دربندهش جامه رنگارنگ پوشیده است . باد، یا « وی » که « میگسترد » ،

هم درآسمان فرش وباغ رنگارنگ میشود ، وهم درزمین فرش رنگین وطاوس میشود . زرتشتیان ، آسمان را جامه اهورامزدا میدانند . باد ، درنقوش میرائی ، قبای میتراست که در وزیدن ، برخیزیده وباز است . درکردی ، به قبا ، « که وی = که وا» گفته میشود و به پوست ، « که وه ل » . اینست که باوزش وای ، برگوهرانسان ، رخساره خدای زیبائی (هوپری = دین) را درخود ، آذرخش وارمی بیند . « وای » دروزیدن ، درتازش ، مواج میکند و موج ، صورتهای رمنده وگریزنده و آنی هستند، و نمیشود آنهارا گرفت . اینست که نیاز به بینش آذرخشی هست که از« لحظه » عکس میگیرد . ولی همین بینش آذرخشی از این خدا که « بیدخت = وی + دخت = دخترِ وای » نام دارد ، وخود را دررام یشت ، « موج = خیزابه = کوهه » مینامد ، انسان را شیفته زیبائی او میکند . اوست که اصل زندگی (نام وی دخت ، جی = زندگی) است و انسان ، عاشق خدای زیبائی درگوهرخود میگردد ، و میکوشد که این زیبائی گوهرخود را که درآنی کوتاه دیده ، دراندیشه وگفتاروکردار خود ، دراجتماع وجهان ، نقش کند ، وهنگامی این نقش خدای نهفته زیبائی درگوهرخود را درجهان ، نگاشت ، آنگاه درآن نقش است که زیبائی خود ونقش خود را می یابد . با نقش کردن خدای زیبا ونهفته درگوهر خود ، درکارها وگفتارها واندیشه ها واحساسات خود دراجتماع ، زیبائی خود را کشف میکند و به خود ، صورت میدهد .

خدای نهفته درگوهر هرانسانی که « اصل زیبائی است » و« دین» خوانده میشود ، طرح وشالوده یا « انگاره اصل زیبائی» است ،

ودر یک دید آذرخشی (= آذرگشسپ) چشمگیرمیشود، وانسان با تمام هستیش، عاشق این خدای زیبائی نهفته درخود، میگردد ، واین عشق ازآن پس ، اورا رها نمیسازد، تا این طرح سحرانگیززیبائی را در کردارها وگفتارها واندیشه های خود ، بنگارد یا نقش کند . خدای نهفته زیبائی، طرحیست که درپرنیان (جامه ، پرده ، پرنیان) گفتارواندیشه وکرداراو بارها ازنو، نقش میشود، وآن طرح اصل زیبائی نهفته ، نقش یا صورت آشکارانسان میگردد .

دین = زنخدائی که اصل زیبائیست، درهادخت نسک وداستان سرتاپک هندی درالهی نامه عطار و داستان بانوگشسپ ودیدن اصل زیبائی درسرپوش شاه پریان

این فلسفه ایرانی ازخدایش بود که رابطه تنگاتنگ با زندگیش داشت ، واین فلسفه ژرف ، در« هادخت نسک ، اوستا » ، و در« حماسه بانوگشسپ نامه » و در« بندهش» ودر« داستان سرتاپک هندی درالهی نامه عطار» باقی مانده است . ازآنجا که درهادخت نسک و در بندهش » ، این اندیشه با یزدانشناسی زرتشتی سازگارساخته شده ، طبعا مبهم وپریشان ومغشوش ونادیدنی ساخته شده است . ولی با اندکی ژرفکاوی انتقادی ، میتوان پیوند این سه روایت را باهم یافت وازنو، آن سراندیشه را بازساخت .

به خوبی دیده میشود که اخلاق و ارزشهای والای زندگی دراین سراندیشه ، صورتدهی به اندیشیدن وگفتن وکردن در اجتماع ، ازدرون گوهرخودانسان ، و از« اصل زیبائی » درفطرت خودِ او سرچشمه میگیرد . انسان به خود ، پس ازبرق زدن چنین بینشی دراو، به نقش دادن این طرح ازاصل زیبائیست می پردازد . صورت او ، مانند ادیان ابراهیمی ، ازیهوه والله وپدرآسمانی به او داده نمیشود . به عبارت دیگر، صورت او ، قالبی نیست . قالب ، ابزارشکل دادن به موادیست که درآن ، ریخته وسفت ومنجمد شود . پیش فرض این ادیان آنست که انسان را میتوان ، تبدیل به « ماده شکل پذیر» کرد ، و درقالبی ریخت که این خدایان « صورت » میخوانند.حقیقت وگوهرانسان ، درفرهنگ ایران، روان ومتموجست ، و اساسا نمیتوان بدان ، « شکل قالبی » داد . « صورت » دراین ادیان، ابزارشکل دادن به ماده شکل پذیرنده انسانیست . درواقع ، هرگفته واندیشه وکرداری ، باید آنقدر تغییرداده شود وگداخته شود ، تا بتوان دراین قالب، ریخت و شکل سفت وثابت بدان داد . به این صورت درآمدن ، آرمان اخلاقی ودینی واجتماعیست . غایت این ادیان، ریخته گری انسان درقالب ، و دادن چنین صورتی بدوهست .

درفرهنگ ایران ، اصل زیبائی (= خدا که اصل زیبائی درگوهر همه جانهاست ، نه ایده ای درفراسوی گیتی) ، طرح وانگاره یا شالوده درگوهر انسانست ، نه آنکه درکتابی وآموزه ای وشریعتی ، بطورروشن وواضح ؛ مشخص ومعین شده باشد .

انسان ، گوهرخود را درسلسله ای از نقشها درزندگی می نگارد

این طرحِ اصل زیبائی را ، انسان با تجربهِ تکان دهنده شخصی، درمی یابد ، وسراسروجودش به مهرورزی به آن ، انگیخته وبسیج ساخته میشود . پس ازرویداد این تجربه (= Pathos=Passion) است که انسان میکوشد با ابتکار، به این طرح ، درگفتاروکردار واندیشه واحساس خود صورت بدهد ، ودراین صورت دادنهای نوین به آن طرح ، می بیند که هرکدام صورتی ، تا چه اندازه به آن زیبائی واقعیت داده است . انسان ، نقاش اندیشه ها وکارها وگفتارهای خود در زندگی میگردد . آن طرح ، همیشه اورا ازنو میانگیزد که باز ازنو، صورت تازه دیگر بیافریند .

1- با بینشی آذرخشی از اصل زیبائی درخود

به « گفتاروکرداروانديشه خود» ، صورت دادن= آب روان

2- با انطباق دادن خود با صورت قالبی

یاخودرا، ماده ناب(هیولا) ساختن ودرقالب ریختن= سبو

اخلاق : گستره زیبائی ، یا گستره حقوق جزائی

درروند « صورت های نوبه نو به یک طرح دادن ، هیچ صورتی ، نفی وحذف وطرد نمیگردد ، بلکه مجموعه ای از « امکان پذیری طرح ، در تنوع صورتها » میگردد .

درانطباق دادن مداوم خود ، با « مقیاس وملاک وقاعده ثابتی» ، انسان همیشه « احساس تقصروگناه » میکند ، ولی درصورت دادنهای گوناگون به طرح ، همیشه « احساس ابتکار وآزادی » میکند. پیش فرضِ « خود را درقالب صورتی ریختن » ، آنست که قدرت وحق صورت دهی به خود را که درخود هست ، همیشه ازگوهروفطرت خود ، بگیرد و حذف کند ، و خود را بگدازد تا « هیولا= ماده اولیه بیشکل ولی شکل پذیر» بشود . این روند استحاله گوهرروان وتازان انسان ، به هیولا، یا « ماده کاملا شکل پذیر= لوح کاملا ساده » ، که درهرعمل وفکرِ اطاعتی، انجام میگیرد ، و شکل را می پذیرد ، و روانی و تازش را به کل از دست میدهد ، برترین اکراه است ، چون دگرگون ساختن ، فطرت انسان میباشد .

درفلسفهِ دادن صورتهای تازه به تازه به یک طرح ، اخلاق ودین ، گستره « زیبائی » میشود . ولی در « اجراء کردن قواعدی که تنها ضابطه همه اندیشه ها وکردارهاست ، اخلاق ، درگستره « جزا و قانون وفقه » فرومیرود .

درصورت دادن به طرح ، انسان ، خودش را درکردارو گفتاروانديشه هایش میجوید ، و درک آزاد شدن میکند . ولی در« انطباق دادن خود، با صورتی که قانون نهائیست ، انسان ، باید

خودش را گم ورها کند . این فلسفهِ« ازخود گذشتگی مداومست » ، وآن ، فلسفه خود را درهزاران صورت یافتنست .

دررووند صورت دادن به طرح ، انسان به خود، محتوا ومعنا میدهد ، ولی درنطباق دادن خود با قانون ومعیارنهائی ، انسان باید گام به گام بی محتوا وبی معناشود ، تا ماده بی شکل ، برای گرفتن شکلی ازخارج شود . درصورت دادن به طرح ، او جهان امکانات را درخود میگشاید .

پیدایش « انسانی که فقط ، وسیله است »

هرطرحی ، میتواند درصورتهای فراوان وبسیار، پیکربیابد . ولی درانطباق دادن خود با صورت قالبی ، قانون وقاعده ثابت نهائی ، انسان ، تبدیل به « وسیله » بشود . انسان ، ازخودش ، غایت زندگی را نمی یابد ونمی گذارد ، بلکه « وسیله » برای رسیدن « غایت های دیگران » میشود .

با انطباق دادن خود با قاعده نهائی ، نفی زندگی درخود ، غایت نهانیست . در صورت دادن به طرح ، غایت ، زیستن درجستجوی زیبا کردن اندیشه وگفتاروکردار واحساس خود است .

در انطباق دادن خود با قاعده ثابت نهانی که صورت باشد، انسان در تلاشِ حذف نیروی آفرینندگی ازخود به دست خود هست .

درصورت دادن به طرح اصل زیبائی درگوهرخود، انسان درتلاش پروردن نیروی آفرینندگی درخود است .

درانطباق دادن خود با قاعده وصورت قالبی ، عمل وفکروقول ، تبدیل به « راه واحد وتنگ وباریک » میشود . در صورت دادن به طرح اصل زیبائی ، راههای تنوع ، گشوده میشوند .

درصورت دادن به طرح ، هدف انسان درزیستن ، شناختن اصل زیبائی در تنوع و رنگارنگی است ، شناختن اصل زیبائی ، درتموج وتازه شوی و روانی زندگیست . درانطباق دادن خود با صورت قالبی ، کشف حقیقت در« تنگنای ثبوت و تغییر ناپذیری » است .

چگونه از« حقیقت » ، که « آب روان » است ،

« سبو= صورت قالبی » میسازند ؟

درفرهنگ ایران ، « ابر= آبکش= پری کا » ،

جامهِ باد(وای = اصل جنبش) وآب هست ، نه « قالب آب »

درفرهنگ ایران ، « آنچه ازخود می جنبد ومیرود ومی تازه ومی گردد » ، « اصل هستی » هست . این را هوا = یا « وای = باد » یا « خدا » می نامیدند . « وای » که باد باشد ، اصل ازخود روان وازخود جنبان بود . ازاین رو، وای ، هم نام پرنده (وای = واز= باز) بود که چون دوبال دارد ، ازخود پروازمیکند و « وای » دراصل « دوای = دوتای بهم بسته » بوده است که دوپا یا دوبال

یا دواسب درگردونه باشد ، بیان جنبش وآفرینندگیست . معنای دیگر وای ، « هوا= hva» است که به معنای « ازخود = قائم به ذات خود » میباشد ، و معنای دیگرآن « خدا » هست ، چون « خدا » درفرهنگ ایران ، « اصل » است ، یعنی بُن همه چیزهاست .

از واژه « وای = وی » ، هم واژه « حرکت کردن وتحول » ساخته میشود ، و هم واژه « بافتن » ساخته میشود، و خودش معنای « پوشاک وجامه » را هم دارد وهم معنای« گستردن = vi-startan » را ساخته میشود ، ودرشاهنامه به فرش ، گستردنی میشود . گستاخ که « ویستا+ اخو» باشد، بن زندگی یا همان اصل جانست که خود را به هم بافتن ، میگسترد . ازاین رو« وای= هوا یا باد » درآسمان ، فرش وجامه میشود ، و آسمان وابر، جامه اوست ، ودرزمین « فرش زمین » میشود ، چون درعشق ورزی با زمین ، خاک(= تخم) را تحول میدهد وسبزورنگارنگ میکند ، و خود ، جامه رنگارنگ زمین ر ا میپوشد ، ودرآب رودها ودریا ها ، با امواجی که پدید میآورد ، جامه امواج را میپوشد . اینست که « وای = باد = ابر» یا همان « غین » یا شاه پریان در داستان بانوگشسپ ، خودش در« سرپوش پرنیانش » ، جامه خودش هست .

اینست که اصل آفریننده جهان در هرجانی ، روان وجنبان وتازانست و خودش ، پوست وجامه وفرش وپرنیان وکرباس میشود ، و همیشه جامه اش را مانند پوستش ، نو وتازه میکند ، وهیچگاه ، صورت منجمد وقالب نمیشود . « وای » که نامهای دیگرش « فرن = پرن = پران ، اسو= اهو ، باد ، دم » است و درتخم (اخو) هست ، تحول به جامه می یابد و خود را با جامه های نو، میپوشاند و هیچگاه

، صورت به معنای « آنچه سفت ومنجمد وبیحرکت وثابت » باشد ، نمیشود . ویدخت = بیدخت، که دختروای یا مهترپریان یا سیمرغ باشد ، در داستانهای ایران، همیشه با آهو(اسو= باد= جنبش شتاب آمیز) اینهمانی داده میشود . درداستان بانوگشسپ ، خود سیمرغ یا مهترپریان ، با گور وبا ابر(غین= غیم) اینهمانی داده میشود .

سبو و آب روان

این سراندیشه بنیادی ، سپس درعرفان ایران، راه خود را بازمیکند ، ودر تقابل مفاهیم 1 – کوزه وسبو ، با 2- آب روان وآب جو ورود وسیل ودریا ، به عبارت آورده میشود . حقیقت وخدا واصل ، آب روان وپیوسته و تازنده (مواج) هستند، و متضاد با « صورت قالبی » یا « آنچه منجمد وتحول ناپذیر» است ، میباشند. در« تحول ناپذ یری و لایتغیر ماندن حقیقت » ، همان انجماد وبی بودی ومردگی دیده میشود . برای رسیدن به حقیقت وخدا یا اصل ، باید کوزه وسبو را شکست و دورانداخت . البته «صورت » به معنای آنچه خشک وسفت وتغییرناپذیراست، راستاهای گوناگون داشت . یکی « کتاب=نوشته=سرنوشت » بود . آنچه نوشته بود، تغییرناپذیر بود . این معنی را بارها درویس ورامین وشاهنامه میتوان یافت . ازاین رو محمد به فکرداشتن « کتاب » افتاد . بدینسان ، جهان بینی اصیل ایرانی برضد چنین گونه کتاب ونوشته ای بود . کتابی که محتویات تغییرناپذ یر دارد ، درست برضد این

« اصل همیشه ازخود روان وتازان » بودنست . ازاین رو ، فرهنگ ایران و تصوف ، « کتابی » نیست . چنین کتابی ، « صورت به معنای ماده ایست که دریک قالب ریخته وسفت ومنجمد شده است » . راستای دیگر ، صورتی بود که یهوه والله وپدرآسمانی به« انسان » میدادند . انسان را درقالبِ سفتِ اندازه های خود (امرونهی ها واحکام وشریعت خود) صورت میدادند .دراین راستا بود که عرفان ،حقیقت ومعنا واصل انسان را ، آبی شمرده میشمرد که دراین کوزه ها یا سبوها نمیشد ریخت . شریعت وکتاب ، برضد طبیعت انسان، به انسان ، صورت اجباری میداد . شریعت وفقه وامر ونهی وزهد ، چنین صورتی دانسته میشد . « زهد » ، درست همان صورت خشک ، برضد « فطرت روان انسان » بود . راستای دیگراین مفهوم صورت ، قوانین شرعی حاکم براجتماع وحکومت بود که « ضد زندگی » شمرده میشد . این بود که « سبو وکوزه » این گونه صورتها بودند که برضد « زندگی وحقیقت واصل وخدا » شمرده میشدند » .حقیقت واصل انسان ، این کوزه وسبو نبود بلکه آن آب روان وتازان وجوشنده بود

بشکن سبو وکوزه ، ای میر آب جان ها

تا واشود چو کاسه ، درپیش تو دهان ها

مارا به مشک وخم وسبوها ، قرار نیست

مارا کشان کنید ، سوی جویبارها

زهی سرچشمه ای ، کز فر جوشش

بجوشد هر دمی ، از « عین جان »، آب (عین=چشمه)

سبو بدست ، دویدم به جویبار معانی

که « آب گشت ، سبویم » ، چو آب جان ، به سبو شد

به جانی ما ، جهانی را بگیریم

سبو بدهیم و دریائی ، ستانیم

آن آب ، باز آمد به جو ، برسنگ زن اکنون سبو

سجده کن ، چیزی مگو، کاین بزم سلطانیست این

چون سبوی تو درآن عشق وکشاکش بشکست

برلب چشمه ، دهان می نه و خوش میکش ازاو

درسروستان،با دهان،آب ازجوی نوشیدن را« مِهر،هشتن» میگویند

ازسنگ ، سبو ترسد، اما چو شود چشمه

هرلحظه ، سبو آید ، تازان به سوی خاره

گوید که اگر زین پس ، او بشکندم ، شادم

جان ، داد مرا آبش ، ... یکباره وصد باره

ای کوزه گرصورت ، مفروش مرا کوزه

کوزه چه کند آن کس ، کو آب روان دارد

بالاخره درمی یابد که :

موج دریای حقایق که زند بر کهُ قاف

زان زما ، جوش برآورد ، چو ما ، کاریزیم

جان ، کاریزی (فرهنگی) شمرده میشد که یکراست به دریای سیمرغ وصلست ، و این دریا ، مستقیما بیواسطه درهرجانی ، موج میزند ومیتازد و روان میشود . این عبارت بندی دیگری ازهمان دور رود جفتی هست (اروند + وهرود) که ازابر(پری کا = غین در داستان بانوگشسپ) می بارند، وباهم درهمه جانها ، می تازند (موج میزنند) و فرشگرد (ازنوسبزوتازه شوی همیشگی درگیتی) وخشنودی وشناختاری میآورند . وای که « جامه ابر» ، پوشیده بود ، جامه تازه موج را میپوشد . او فقط تغییر جامه یا پوست میدهد . او یک پوست می اندازد وپوستی دیگر ازجان او میروید .اوبرضد صورت قالبی ومنجمد هست .

رابطه مفهوم « عدم » با « دَم = وای =هوا= باد»

مفهوم « عدم » که زمانهاست ، معنای « نیستی = نبود= فقدان» به خود گرفته است ، یکی از بزرگترین علتهای ناشناخت ماندن فرهنگ ایران شده است . چون « عدم » ، درست ، « نیستی » نبود ، وجهان از « نیستی » ، پیدایش نمی یابد وریشه در« نیستی وفنا » ندارد . الاهان نوری که خود را « خالق » میدانستند ، برضد مفهوم « دَم = وای = هوا » بودند، که « اصل ازخود، آفریننده وجنبان» و « اصل مهر» میباشند . « عدم » ، همان مفهوم « دَم = آ + دَم » است . « دم = دام » ، یا « وای = هوا = باد » ، اصل آفریننده هستی ازخود، بود، و با « مهر=همآفرینی = انبازی»

اینهمانی داشت . ازاین رو ، « دم = دام » مستقیما وبی هیچ واسطه ای، با « زندگی وجان » و « هستی وآفرینش » ، اینهمانی داده میشد . « هستی ووجود وجهان آفرینش » ، « دم یا دام » است .

این همان اندیشه است که « وای = بادنیکو= هوای ازخود جنبان » ، اصل هستی است ، و همه جهان ازآن مستقیما پیدایش می یابد وآفریده میشود . این اندیشه ، با شیوه خلاقیت« یهوه والله وپدرآسمانی یا اهورامزدای خالق » ، درتضاد بود . اینست که دربندهش ، دیده میشود که اهورامزدای زرتشت ، نخست ، « زمان = زم + آن » را میآفریند ، و « زَم = دم » ، همان « رام = وی دخت= دختروای » است ، که هم خدای زمان ، و هم خودش « جی » زندگیست (درفرانسوی ، la vie است که همان vaay=vi باشد). جهان ، از « دم= وای = باد= هوا » است .« دم» یا وای یا هوا ، ازخودش ، تحول به همه چیز می یابد(vihistan). دم ، دردمیدن ووزیدن ، ازخودش ، خون = damiaaمیشود ، ازخودش ، زمین = damik میشود ، ازخودش زمان=daman=dammanak میشود ، ازخودش رود = damaa میشود ، ازخودش ، دریا = damdamyaaمیشود . وای ، یا دم یا هوا ، اصل همه چیز است . آنچه درمتون پهلوی به «آسمان علیین» و« عرش خدا » یا « آسمان » ترجمه میکنند و « گرزمان » نامیده میشود ، دراصل « گرو+ دمن » است و « گرو= غرو= نای » است . خودِ واژه « دَم » هم ، معنای نفیر، یا نای بزرگ را دارد . « گرزمان = گرودمن » ، که برترین آسمان باشد ، درواقع به معنای « نای دمنده = نای

جان آفرین = نای هستی بخش = نای زندگی آفرین = زهدان هستی آفرین » است .

هستی وزندگی وزمان وآب وزمین وآتش وآواز ...... همه تحول یابی مستقیم وبی واسطهِ « دم = هوا = وای » هستند . دم ، وقت وزمان وهنگامست . دم ، آوازو نوای دمیدن نای وشیپوراست . دم ، زندگی و جان وروانست . دم ودمگه ، کوره آهنگران وزرگران ومسگران را برمیافروزد (باد، آتش افروز است . ازاین رو سیمرغ وبهمن ، آذرفروز خوانده میشدند) . دم ، دهانست . گفتن ، دم زدنست . ابوریحان ، درالتفهیم مینویسد که « زُهره ، دلالت بر بوئیدن و آلات دم کشیدن میکند » . زُهره ، همان « بیدخت = وی دخت = دختروای ، یا همان رام جید = رام نی نواز» هست که اینهمانی با « سوراخ چپ بینی = وی نی = vi+ni » دارد .« بینی= وینی » هم ، به معنای « دونای جفت باهمست » ، وهم به معنای « نایِ‌وای » هست . سوراخ راست بینی ، به بهرام نسبت داده میشده است .

همدم = بهرام ورام (بیدخت= وی دخت)

بینی ، بنا بربندهش (بخش سیزدهم) ، دودمه است ، دو دم به هم چسبیده است که « همدم » باشد . این همان معنای « وای = وی » هست که اصل به هم پیوند دهنده ، یعنی اصل مهرجهان هستی است . ازدم کشیدن ویا دم هنجیدن دونای بینی همدم است که انسان، زنده

است . «رام » که خودش دراوستا « اندروای» هست . دربهرام یشت ، دیده میشود که بهرام ، نخست به باد نیکو، یا به وای ، تحول می یابد . بنا براین « وای » ، دورویه به هم بسته یا همدم دارد که یکی ویدخت یا رام باشد ودیگری ، بهرام است . هوا یا وای ، ازخود هست ، چون « دوای » « دو اصل به هم چسبیده » هست . اصل واژه « وای » ، « دوای = دوتا باهم » بوده است . دیو هم ، که نام « خدا» بوده است ، همین معنی را دارد (دوا = دیو) .

خدایان نوری ، با معنای نیستی به « دم = ا+ دم = عدم » دادن ، هم اصل ازخود بودن و هم اصل مهر(همدمی = همجانی = همبغی= انبازی) را درجهان هستی ، ازبین بُردند . فرهنگی که اصل آفریننده کل هستی را ، « مهر= همآفرینی » میداند ، برضد « قدرت وحکومت » است ، وحکومت را به کردار « برترین سازمان قدرت دراجتماع » نمی پذیرد . آنچه میآراید وسامان میدهد ، همآفرینی = همپرسی است ، نه قدرت . اینست که فرهنگ ایران ، همیشه برضد سیاست وحکومتِ قدرتی بوده است .

ازاین رو فرهنگ ایران ، « همآهنگی فرهنگی » را شالوده « ساماندهی وآرایش اجتماع » میدانسته است ، نه « وحدت سیاسی را ، که « تمرکز ومنحصرسازی قدرت درحکومت » باشد . این اصل « همدمی » در « وای = هوا = دم » که تحول به همه گستره ها زندگی درجهان می یابد ، امروزه ، معنای بسیارتنگ صمیمیت دو فرد را باهم گرفته است . ازاین رو ما ازفرهنگ خود ، بیگانه وغریب شده ایم . این همدمی ، بنیادِ کل هستی ، وطبعا کل اجتماع انسانی بوده است . این همدمی ، اصل باهم زیستن انسانها

باهمدیگر، وبا طبیعت وبا جهان است . این معنای ژرف همدمیست که درادبیات ایران ، همه جا حضور دارد . باد یا وای که خدا باشد ، دروزیدن ودمیدن ، همدم همه جانها میشود :

ای صبحدم، خوش میدمی وی باد ، نیکو همدمی (مولوی)

کنون که شاهدگل را به جلوه گاه چمن

به جرنسیم صبا نیست همدم جانی – حافظ

به دور لاله قدح گیروبی ریا میباش

به بوی گل ، نفسی همدم صبا می باش – حافظ

خدا(وای = هوا = باد = دم) ، اصل همدمی و همجانی و همزیستی درهمآفرینی بود . اینست که « آرمان زندگی » درفرهنگ ایران ، همدمی بود :

چو ماهی باش در دریای معنی که جزبا آب خوش، همدم نگردد

ملالی نیست ماهی را زدریا که بی دریا ، خود او خرّم نگردد

به همین علت است که سراسر جهان هستی ، ازدید فرهنگ ایران ، دریا ئی بود ، وانسانها ، ماهیان این دریا هست که با دریا همدمند .

دلی دارم که خوی عشق دارد

که جزبا عاشقان ، همدم نگردد (مولوی)

توئی محرم دل ، تو ئی همدم دل بجزتو که داند ره دلگشائی

برافکن برو سایه ای ازسعادت که مسجود قانی وجان همائی

ای آنکه پای صدق برین راه میزنی

دو کون با تو است ، چو تو همدم منی

هیچ ازتو، فوت نیست ، همه باتو حاضراست

ای از درخت بخت ، شده شاد ومنحنی

این همدم اندرون ، که دم میدهدت

امید رسیدن ، به حرم میدهدت

اصل مهر وجنبش ، تبدیل به« عدم= نیستی » شد

با اینکه « دَم = ا- دم » که دودم وهمدم یا مهربود ، تبدیل به « عدم= نیستی ونبود وفقدان» شد ، کوشیده شد که فرهنگ ایران ، مسخ وتحریف ساخته شود ، وراه شناخت آن ، به کلی بسته وتاریک وپریشان ساخته گردد . با تبدیل « ا- دم = دم = وای »، به « عدم = نیستی » ، درواقع ، انکاراصل عشق وجنبش، به عنوان « ریشه وبن جهان هستی واجتماع » بود .

جهان هستی ، با اراده و قدرت ، ازخدایان نوری ، خلق شده است . « زمان وزندگی ، زندگی درزمان یعنی درگیتی که رام یا بیدخت » بود ، ازهمدمی = همزیستی = همبغی= همآفرینی ، نجوشیده است . با داشتن چنین مفهومی از« عدم » است که نه تنها ما « عرفان ایرانی » را نمیتوانیم بشناسیم ، بلکه با چنین معنائی درذهن

، از عرفان ایرانی میگریزیم ، که حلقه پیوند مستقیم با فرهنگ باستانی است . ولی « عدم » ، هنوز دراشعارمولوی به همان معنای « ادم = دم » بکار برده میشود .

عدم ، دریاست ، وین عالم ، همه ، کف

سلیمانیست ، وین خلقان ، چو موران

زجوش بحـر، آید کف به هستی

دو پاره کف بود ، ایران وتوران

ازایم بحـرنـد ، زشتان ، گشته نغزان

ازاین موجند ، شیرین گشته ، شوران

هرچند دراشعارمولوی « کف » و« موج » دوپدیده نسبتا حدا ازهمند ولی همیشه به هم بسیار نزدیکند . مولوی میگوید ، عدم ، دریا هست ، و همه عالم ، کف این دریا میباشد . دریا درعرفان ، اینهمانی با جانان دارد . به موج ، « کوهه » یا « خیزابه » یا « اشترک » گفته میشود. و« اشترکا » که همان واژه است ، درست به معنای « عنقا= سیمرغ » است (برهان قاطع) .

خدا، موجست ، خیزابه وکوهه است . واژه « کوه » درپهلوی « kaufa = kaawed = kaapet » است که به آسانی ازآنها میتوان شناخت که همان « کف ، کفیدن ، کَفـتـن » است . وای یا باد نیکو، دروزیدن یا دمیدن در دریا (damdamyaa= dray+aap) آب را را میراند وبه تازش (تموج) میآورد ، به عبارت دیگر، آب ، می کفد ، میکوهد به فرازوبلندی میرود وگشوده میشود .

دریا که «dray+aap» باشد به معنای « آب با آهنگ » است وآهنگ نام موج است ، پس دریا ، اساسا به معنای « آب مواج » است . هرچیزی ، دردمیده شدن وبه موج وبه حرکت آمدن ، هستی می یابد وزنده میشود . چنانچه با همین هم روشی وهم حرکتی ِ ماهیان دریا با امواج هست که ماهیان ، آبستن میشوند . دم ، مانند « دمه = آتش افروز » ، به هرچه بوزد ، جان را درآن میافروزد . به کوزه سفالی ، kapaarih میگویند ، چیزیست کفیده ، برآمده ، بلندشده وبرخاسته. به سقف خانه و چینه دیوارو آسمان،اشکوب=ashkop گفته میشود ،به غنچه که دهان بازمیکند شکفتن= اشکفتن میگویند. که دراصل ska+kaftan (a) بوده است . واژه « سکا = اسکا » همان واژه « sky» انگلیسی است ودرسغدی به معنای بلند وبالاهست . اشکفتن واشکوب ، به معنای « بالا آوردن ، به طرف بالا وبلندی بازشدن » است . به همین علت نیز به قی کردن ، شکوفه کردن گفته میشد ه است . در سانسکریت به تموج = kup میگویند . پس دم = اَدم ، دردمیدن ، دریا= تموج آب ، کوهه میشود ، میکفد ، میشکوفد ، هستی پیدا میکند . امواج دریا ، جامه وپوشاک آب هستند ، چون بیان ترو تازگی آب هستند . چنانچه باد در دمیدن درآسمان ، فرش در آسمان را میگسترد (فرشگرد = تازه وسبزشوی آسمان وهوا است) و در وزیدن برزمین ، فرش میگستراند ، یا به عبارت دیگر« فرشگرد = سبزوتروتازه شوی زمین » ، طاوس = مرغ فرشگرد میشود .

دریا ، دَم = اَدم هست ، وکفش یا موجش ، عالم هستی است . هستی ، تموج وجنبش ورقص وتری وتازگیست . ازجوش بحر، کف(

کوهه = خیزابه = اشترک) هستی می یابد . رام ، مادرزندگی وزمان یا ویدخت (دختر وای) ، دررام یشت ، خود را « موج = کوهه = کف » میداند . ایران وتوران ، دوپاره ازاین امواج هستند . ازتموج بحراست که زشت ، زیبا وشور، شیرین میگردد . این کف یا موج بودن ایران وتوران ، دلیل زیبائی وزنده بودن آنهاهست . درگرشاسپ نامه اسدی توسی این اندیشه میآید که « هوای جنبان » ، اصل کل هستی ، یا سربرافراختن وجنبش همه چیزهست و بالاخره درپایان ازهمین هوا یا دم، از« کف آب » ، زمین میخیزد .

هوا درهمه ، زور وسازآورد   سرهرنگون، زی فراز آورد

اگرچندشان (گیاهان) زآب ، خیزد بسیج

هوا چون نباشد ، نرویند هیچ

زگیتی هوا ، بُد نخستین پدید   خدا اندرو، جنبشی آفرید

اسدی این نکته را ازیاد برده که <u>هوا = وای</u> ، ازخود، می جنبد، خودش اصل یا خداست .

چو جنبید سخت ، آن هوای شگفت   بُد باد و، زان باد، آتش گرفت

...... ودرپایان

کف وتیرگی ، هرچه زآن آب خاست

« زمی گشت » ، اینک که در زیرماست

چرا دریا، خطرناک وضد زندگی شد؟ (درداستان نوح)

این همبستگی «1- جنبش و2- مهرو3- زندگی یا هستی » به همدیگر، درادیان نوری که خدا، « کمال روشنی یا نور= نورثابت وتغییرناپذ یروساکن » میگردد ، «مفاهیم گشتن وتغییریافتن وتحول یافتن وجنبش» ، پدیده های منفی وخطرناک و« ضد زندگی » میگردند . درست دریا ، جایگاه ازبین بردن زندگی و هلاک میگردد و یهوه والله ، طوفان را میفرستند تا جهان بشریت را برای گناه ایمان نیاوردن ، ازبین ببرند . فقط ایمان به این روشنی یا آموزه ثابت است که زندگی را ازطوفان خطرناک تغییرو تحول وفساد میرهاند .

درفرهنگ ایران ، همه چیزها « جامه روشن » دربردارند ، و هیچ چیزی، «صورت سفتِ منجمدوتنگ» ندارد

« وای=vaay » ، درفرهنگ ایران، « اصل پیوند دهنده کل هستی به هم= مهر » و « اصل جنبش ازخود » درهمه چیزها هست . وای ، اشکال گوناگون درتلفظ ونگارش به خود میگیرد 1- وی=

vi، 2- ویس = vis و3 – باوbaav و4- « وا= vaa» . این اصل پیوند دهنده ازخود(مهر)، واصل ازخود جنبش دهنده ، درشکل « وی= vi» سه معنی دارد : 1- رفتن وپروازکردن 2- بافتن 3- مهرورزیدن . وای ، اصلِ بافتنِ جامه بود ، خودش تبدیل به «جامه روشن »میشد ، خودش تبدیل به جامه ای میشد که جام (شیشه = آبگینه) ، درون نما وشفاف بود . همین معنا درتلفظ دیگرش که « ویس = vis» باشد ، شکل به خود یافته است . ویس ، به معنای « جامه ولباس » هست . البته «جامه » دراصل ، بافته هنوز نادوخته بوده است . هوا یا وای ، که درتخم یا بُن همه چیزها هست ، جامه آنها میشود ؟ این چه معنائی داشته است ؟ چرا نمیگویند که « شکل وصورت همه چیزها » میشود ؟ درفرهنگ ایران ، این « جامه روشن شدنِ اصل پیوند وجنبش درهرچیزی » ، مفهومیست که متناظر با مفهوم « صورت ونقش وشکل » در ادیان نوریست . البته شناخت تفاوت این دو ازهم ، شاخصه برای شناخت فرهنگ ایران است . هوا یا دم یا باد درهرچیزی ، که اصل پیوند دادن وجنبیدنست ، « هستی ووجود » به آن چیز میدهد ، و آن چیز را به « کمال = سرشاری وپری » میرساند . درسانسکریت ، به باد وهوا که همان « وای » باشد ، هم « وا » وهم « باوbaav » گفته میشود . اینست که درپهلوی به هستی ووجود ، « bavanih » میگفتند . « vanh» دراوستا به معنای « به خود جامه پوشاندن » است . پس « باو+ ون » به معنای ، وای است که به خود جامه میپوشاند . نام سلسه فرمانروایان باوندیان درشمال ایران و « نوباوه= نوجوان » به این ریشه باز میگردد .

« وَن » معنای « تابیدن ودرخشیدن » هم دارد . جامه ای که وای به خود میپوشاند ویا بدان تحول می یابد ، روشن وشفاف ودرون نماهست . bavishn به معنای « بودگی، شدگی، حالت وجود داشتن ، بوش » هست . همین ریشه « باو » درشکل « باوندک bavandak » به معنای « پروسرشار ، تمام ، کامل » است . به آگاهی کامل، bavandak aakaasih میگویند ، به کامل وتمام کردن bavanda kenitan میگویند و به « اندیشه کامل وسرشاروپُر داشتن واندیشه پاک ونیت نیک داشتن bavandak menishn میگفتند . باید درنظر داشت که « کمال » درفرهنگ ایران ، هم سرشاری وهم اندازه بود ، و درست این واژه « باو » درگویش دوانی، معنای « اندازه » دارد . و معنای دیگر« باو= وای » که مهرورزیست ، در ham-bavishn باقیمانده است که به معنای مقاربت و باردارشدنست ، و به رابطه زن ومردی گفته میشو د که بدون ازدواج باهم زندگی میکنند ، و بالاخره معنای جنبشش دراین اصطلاح bavishn ravishnih نمودارمیشود که به معنای استمراروجریان هستی است .وای یا « باو» ، اصل جفتی (انبازی = همبغی) است ، ازاین روهست که « پری = فری » میباشد (آتش جان= هوپریان= هوپری+ یان) و این اصلست که « می آ- فری- ند» .آفریتن=aa-fri-tan ، از ریشه « فری » جفتی = مهر= انبازی ساخته شده است . آفریننده درآفریدن با آفریده ، پیوسته است ، همگوهر وبرابر با آفریده است . دو واژه جامه وجام ، نیز که حاوی اصل « وای» هستند ، نه تنها تاروپود در خود هستند ، بلکه اصل پیوند دهنده چیزها به همند . جامه ، درون تن

را با برون ، به هم می بافد . جام ، روشنی را ازیکسو، بسوی دیگر، می پیوندد و انتقال میدهد . جامه وجام ، صورتی نیست که دیواروسد وحائل وجداسازنده ازهم باشد، بلکه پیوند دهنده وخویشاوند کننده دوسو هست .

« وای = وی = هوا= دم = باو» ، همه چیزها را به هم می بند و درپهلوی ، به چهره وصورت یافتن ، « همبستن= hambastan» گفته میشود .«باو» یا وای درجامه بافتن ، شکل وصورت میشود ، چهره می یابد . « پوست» ، جامه است که همه چیزهای درون تن را به هم می بندد وشکل میدهد ، ولی ما همه برآیندهای دیگراصل « وای= وی = جامه وجام » را امروزه فراموش میکنیم . ما میانگاریم که جامه که « به هم بافته باشد » ، فقط تاروپود درجامه یا خودش را به هم می بافد ،وازآن پس ، خویشکاریش تمام میشود . درحالیکه « وای= باو= وی » ، اصل به هم پیوند دهی همه هستی » ازهمه سوها هست . جامه ، تنها پیوند یابی تاروپود درجامه نیست ، بلکه جامه یا جام ، درون خودِ شکل (= همبسته) را با بیرون جامه یا جام (یا شکل) به هم می پیوندد . مثل مفهوم « صورت قالبیِ منجمد یا سبو وکوزه » نیست . «جام چراغ» یا «جامه فانوس» ، روشنی شعله را از درون جام یا جامه ، به بیرون میرساند ، درون را به بیرون متصل میسازد .

« جام جم » ، مانند خود « انسان = جم= ییما » تنها پیوند گوهری خودش نیست ، بلکه پیوند یابی درون خودش با بیرون ازخودش هست . شکل وصورت ، ایجاد درونسوی (سوبژکتیو) بریده از

برونسو (اوبژکتیو) نمیکند . درفرهنگ ایران، برونسو ودرونسو، ازهم شکافته شده نیستند .

جامه وجام ، اصل پیوند این دو باهمست . جام جم ، درون جام یا آبگینه را بابیرون جام (جهان) پیوند میدهد . ازاین رو درجام جم ، میتوان جهان را دید ، چون گیتی با این جام ، به درون انسان ، متصل میشود . جامه = پوست ، درون را با بیرون ، خویش میکند . جامه ، واسطه نیست ، بلکه « میان » به معنای « جفت کننده دوچیزدرخود » هست .

« پوست » درفرهنگ ایران ، پُراز روزنه یا سوراخ (سوخرا= سوفرا= نای = مجرای زایش) است ، و آتش جان (هوپری = فرن = باد) ازاین روزنه های زایش که درهمه جای پوست پخشند ، میگذرند و روشنائی را ازحواس میزایند وبا گرمیشان با جهان بیرون جفت میشوند . حواس ، روزنه های زایش روشنی وگرما باهم درپوست هستند . جامه نیز چنین چیزی است . حواس ، همین جفت شوی جامه تن یا جام تن ، با گیتی است . آتش جان ، ازروزنه های حواس (پوست) درروشنی گرمش ، با گیتی جفت وانبازومتصل میشود .

«شکل » درفرهنگ ایران ، پوستِ پُر از روزنه یا کانال های ارتباط آتش ِجان(پران = هوپری) با جهان بیرونست . این اندیشه درهمان واژه « آفریدن = آفریتن = ا- فری- تن » ، بیان شده است . آفریدن ، « پری = فری » شدنست . « هوپریان = فرن یا پران که همان وای باشد = آتش جان » ، اصل جفتی وانبازی وهمآفرینی

وپیوند است . درآفریدن ، آفریننده با آفریده اش ، جفت وهمگوهروپیوسته است . این همان « وای یا دم یا هوا » است که درشکل = پوست وجامه ، با جهان ، هم پیوند می یابد وهم روشن وگرم میشود . هوا یا دم که آتش زندگی باشد ، ازتخم ، جوانه میزند وسبزمیشود ، یعنی رنگارنگ میشود ، و درفرهنگ ایران ، این رنگارنگ شدن وسبزشدن ، معنای « روشن شدن » را داشت . هروجود (باوه ای) ، درشکلش که « جامه ایست که وای می بافد » ، روشن وگرم (تابان ، پرتو) میشود . ازاین رو اصطلاح « جامه روشن » درفرهنگ ایران پیدایش یافت . وای ، دربندهش ، یاجامه سبز یا جامه رنگارنگ دارد . اینست که جامه = پوست ، اصطلاحی بود که برای ایرانیان ، متناظر با « صورت وشکل » در ادیان نوری بود . به عبارت دیگر ، شکل وصورت (جامه روشن) ، اصل پیوند همه هستیها با همدیگربود ، نه اصل بریدگی . با آمدن میترائیسم و اهورامزدای زرتشت ویهوه والله وپدرآسمانی ، معنای صورت وروشنی باهم ، به کلی تغییر میکند . روشنی ، تیغ برنده میشود . اصلا، خود واژه « تیغ » ، معنای « نور» را دارد . این الاهان ، همه در بریدن وارّه کردن و چاک کردن (شق کردن) ، خلق میکنند . درجهانِ« وای= دم = باو » ، آتش جان از درون جامه تن (صورت) ، درجفت شدن با گیتی ، روشن میشد ، ولی درروند خلاقیت این الاهان ، همه چیزها ، دراثر بریده شدن وچاک (انشقاق) وتراشیده شدن ، شکل می یابند ، و با بریده شدگی ازهمه چیز، روشن وقطعی میشوند . انسان ازچیزی یقین دارد که ازهمه چیزها ازهمه سو بریده شده است . انسان ازخودش ، روشن

نمیشود و شکل نمی یابد ، بلکه ، خالق ، به او شکل وصورت میدهد واورا درقالبی میریزد و اورا بدن وسیله روشن وبا اندازه میکند .

انسان دراثر اینکه ازهمه سو، چاک (شق) میشود و بریده وتراشیده میشود و ازهمه ، جدا ساخته میشود ، دراثر این بریدگی ها ، روشن میشود .صورت با روشنی برنده کار دارد . اینست که خالق ، تاشیتار=taashitaar یا برهنیتار= brehenitaar خوانده میشود . اودر تراشیدن ، شکل میدهد وایجاد میکند . چیزی قطعی وروشن وآشکارست=taasht که ازهمه سو، تراشیده وبریده است . ما امروزه « برهنه شدن » را به معنای « لخت وعریان » شدن می فهمیم ، درحالیکه « برهنیتن = brehenitan » که برهنه شدن باشد ، دراصل به معنای « بریده شدن ازهمه چیزها و شکل معین ومشخص و قالبی یافتن » بوده است . برغم اینکه روشنی نزد زرتشت ، معنای تیغ برنده دارد ، ولی هنوزدراذهان زرتشتیان ، « جامه روشن » ازفرهنگ کهن زنخدائی ، باقی میماند ، و جای خود را به « شکل وصورتی » که همگوهر با این روشنی برّنده هست ، نمیدهد . مثلا درگزیده های زاد اسپرم (بخش 22 – 9) میآید که « اورمزد ..... آسمان را به مانند جامه ای پوشیده داشت و شش امشاسپند هم قد او پیدا بودند » . جامه اهورا مزدا چنان شفاف وروشن ودرون نما ست که میشود شش امشاسپند را از درون این جامه دید. هفت لا جامه ، نهان وتاریک نمیکند ، بلکه همه جامه ها وقبا ها ، شفافند . همچنین درگزیده های زاداسپرم (بخش 21) درباره بهمن میآید که « جامه ای که مانند ابریشم بود ، پوشیده داشت که هیچ بریدگی و درز درآن نبود ، چه خود ، روشنی بود »

. بهمن که پیش از زرتشت ، اصل خرد واندیشیدن وبزم وشادی هردو باهم درهمه انسانها بوده است ، درپیدایش ، جامه ای ازاو میروید که روشن است ، یا به عبارت دیگر، شکل وصورتش ، چنان شفاف وروشن است که ازبرون ، درون او را میتوان دید که البته همان سراندیشه « جام جم » است که دراصل « خرد بهمنی » بوده است .

نقاش، کِـرم ابریشمیست
که باشیرابه جانش درنقش بستن درپرنیان ،
پروانه رنگارنگ میشود ، تا شیرابه گلهارا بنوشد

چرا ، بر پرنیان ، نقش می بستند ؟

چرا خدای ایران، چهره خود را برپرنیان ، نقش می بند؟
چرا با نوگشسپ ، چهره دخترسیمرغ را برپرنیان میدوزد؟

نقاش، کِرم ابریشم است . کرم ابریشم وپیله درعربی ،« دوده القز» نامیده میشود . « قـز» ، همان « کچه » است که به معنای « دوشیزه » است ونام زنخدای ایران بود ه است . به نیایشگاهای او، « دیرکچین = درکچین » گفته میشد . بسیاری می پندارند که این

نیایشگاه چنین نامیده شده ، چون با گچ اندوده شده است . در بهمن نامه دیده میشود که « هما » ، دیرکچین را میسازد . دودة القز، هم به پیله وهم به کرم ابریشم گفته میشود . درهرزندی درآذربایجان به کرم ابریشم ، باراماکرمیbaaramaa-keremey گفته میشود که « کرم بهرامه » باشد(یحیی ذکاء) . درفارسی هم به جامه سبز وهم به ابریشم وهم به بیدمشک ، بهرامه گفته میشود (برهان فاطع) . البته نام دیگر بیدمشک ، بهرامج یا بهرامه یا شاه بیدیا خلاف هست . بهرام ، جفت جداناپذیراز« سیمرغ ورام یا بیدخت » است که ازمهرورزی این دواصل باهم ، جهان وانسان ، آفریده (آ- فری- تن) میشد . . بااستیلای اسلام ، ازنامبردن زنخدای ایران می پرهیز یدند و به جای آن « بهرامه » میگفتند . ازاینجا میتوان شناخت که « قز» که به ابریشم گفته میشد ، همان « کچه = بهرامه » زنخدای ایرانست . زرتشتیها ، بدین علت ازپوشیدن جامه ابریشمی اجتناب میکردند . جامه ابریشمی بی درز وروشن ، معنای « بهرامه وکچه » داشت و پرنیان وحریر (هر+ ایره = سه نای= سئنا = سیمرغ) نیز اینهمانی با این زنخدا داشتند . چرا ؟ چون « دودی=dudhi » درسانسکریت به معنای « شیری = آنچه ازشیراست » و2- دارای شیرابه و3- آهار و4- نام گیاهان گوناگونیست که باشیرابه اند . درسانکریت ، به شیر وشیرابع وافشره برخی ازگیاهان گفته میشود . دوده چهرانا ، به معنای شیربه بچه دادنست . دوده بهائی ، به معنای برادرشیری است ، و دوده پلانا به معنای مکیدنست ، و دوده پلائی به معنای دایه است که به بچه شیرمیدهد . درکردی به دختر، دوت گفته میشود . زنخدای ایران، نقاشی است که با

شیرابه یعنی اصل جانش، گیتی را نفش می بندد و بدان چهره میدهد .

نقاش هم ، آفریننده ایست که با شیرابه جانش که « دوده » باشد ، پیله را به دور خود می بافد که درسغدی « پوت » نامیده میشود ، وهمین واژه درهندی به معنای « زهدان ، و بافتن » است (درفارسی نیزهمان پود است) . شعرا ی ایران ، این اندیشه تحول ودگردیسی را نادیده میگیرند ومی انگارند که کرم ابریشم، گور وکفن خود را می تابد .

گردد ابریشم بر کرم گور   حله شود برتن موءمن ، کفن - مولوی

کفن ، حله شد کرم بادامه را   که ابریشم جان، تند جامه را- نظامی

به پیله ابریشم ، « بادامه » نیزگفته میشود ، چون این «باد= وای » است که با دمش ، هستی (دام) به پیله می بخشد . ولی کرم ابریشم ، شیره جان خود را ریسمان نمیکند و پیله نمی تند ونمی بافد تا جای مرگ ونابودی خود را بسازد . گور، به معنای « تکون یابی وتحول تازه » است . جامه ای که می بافد، مشیمه تحول ومتامورفوز اوست تا پروانه شود . دوده که پیله بافته ازشهدجانست، به غایت تحول یابی خود، به پروانه با چهاربال رنگارنگست . او پرنیان (جامه ابریشم) می بافد ، تا چهره پروانه بیابد ، تا بتواند درآن ، « تحول یابد = دگردیس شود » . فروهریا ، ورتن ، به معنای « اصل متامورفوز= دگردیس شونده » است .

خودرا با جامه = چهره = صورت می پوشد ، تا بتواند به خود « چهره ای نوین ودیگر» بدهد ، تا چهره ای دیگربیابد وازپیله بیرون

آید . خدا نیز به همین منوال ، ازشیرابه هستی خود ، گیتی را می بافد ، و به هم می بنندد . با این به هم بافتن وبه هم بستن است که « هستی » پیدایش می یابد . چیزی « هست=bavanih » ، که « بهم بافته ، به هم بسته = جامه = هنگاره» است . هرچه هست ، از شیرابه جان خود خدا که تاروپود ، یا نخ وریسمان شده است ، به هم بافته شده است .

نخ ورسن وریسمان ، همه تناو(طناب = تن + او = آب زهدان) هستند . هرانسانی هم ، تن یعنی اصل آفریننده و تننده وبافنده است. واژه دوده ، تنها معنای « شیر وشیرابه » ندارد ، بلکه دراصل واژه « دود یا دوده » ، همان واژه « توتک » است که به معنای « نای » است . نای ودوشیزه ، باهم اینهمانی داده میشدند . وبا این اینهمانی ، فلسفه وجهان بینی خرّم ایران ، پیدایش یافت ، چون زائیدن ، اینهمانی با « نی نواختن = موسیقی » و « جامه بافتن » داشت . زائیدن ودرگیتی تکوین یافتن ، جشن بود . پرنیان را هم درجشن ها میپوشیدند . به دختر، « دوت » گفته میشود و خود « دختر= دوخ + در» است . نای (دوخ ، توته) 1- هم با شیرابه است و2- هم با نوایش (آهنگ) 4- وهم با دمش وبادش اینهمانی داده میشد . ازاین رو ، دود ، به دم ونفس وبخار هم گفته میشود . واژه « دوغ » هم ، همان شیروشیرابه است . ازاین رو خدای ایران هم « نای ِبه » وهم « وای به » نامیده میشد . نه تنها شیرابه رنگین گیاهان واصل رنگها و زیبائیها وروشنی بود ، بلکه وای = دم ونفس ونسیم وزنده وباد صبا هم بود. « وای ، که ازنای دمیده میشد »، ازآنجا که « اصل تغییروتحول وحرکت ودگردیسی » و هم «

اصل مهروپیوند دادن » بود ، اصل بافتن و به هم بستن بود . دربافتن ، گشتن بود .به هم بستن ، تحول ودگردیسی میداد . درتنیدن پیله بود که تحول به پروانه می یافت .

ازاین رو به « هستی » ، « باونیه bavanih= باوندbavandak » میگفتند .« با+ ون » یا « باو+ ون » به معنای « وای است که می بافد وبه هم می بندد .bav=ba=va=vaay همه همان « وای یا دم » هستند که می بافند ومی بندند . نقش ، بسته میشود . نقاش، نقش بند است . نقش، با کاردرسطح جامه یا پارچه وکرباس ندارد ، بلکه در گوهر رشته وتاروگود ونخ هست . « ون » و « وندن ، بند » ، بافتن وبستن است . « اصل وای به هم می بافد ، به هم می بند » . « هستی » ، چیزیست که اصل تحول ومتامورفوز واصل مهروپیوند ، به هم بافته وبه هم بسته است . ازاین رو ، وای= باد نیکو ، دروزیدن و واینیتن ، نقاش است ، رنگ آمیزی میکند ، زیبا را میآفریند ، چهره میدهد . ازاین در دربندهش گفته میشود که وای نیکو، جامه سبز یا جامه رنگارنگ دارد . چون گیاهان درسبزشدن (روئیدن) رنگارنگ میشوند . اینست که وای یا باد ، اینهمانی با « جامه = هستی = چهره » داده میشود . نقاش ، که کرم ابریشم (= دوده) باشد نای یا اصل آفریننده ایست که با شیرابه جانش(دوده= نخ پیچیده وریسیده) ، پرنیان را که به معنای « پیله » است می بافد تا درمشیمه یا « یاوره » خود ، به خود چهره بدهد ، نقش خود را ببندد ، و پروانه ای با چهار پر رنگارنگ گردد ، وآنگاه ، از سرپوشش که پیله است، برون آید ، و با بالهای رنگارنگش پروازکند ، و عصاره گلها را درروز بمکد وبنوشد . نقاش،

درنقاشی ، خود را تحول میدهد و نقاشی اش ، شیره جانش هست که درآغاز، سرپوشی ، برای تحول یابی تمامیت او ، فراهم میآورد و این پوست را درپروانه شدن ، دورمیاندازد .

دیو،دیبا(جامهِ ابریشمیِ نازکِ منقش) میشود

....

چگونه « اصل مهردردگر دیسی » ،
در« زندگی وزمان»، چهره، یاشکل مییابد

....

دیوه (= سیمرغ = کرم ابریشم) ،
به خود،در« دیبه=دیبا»شدن،چهره(بیدخت) میدهد

....

خاک شیراز، چو « دیبای منقش » دیدم

زان همه «صورت زیبا » ، که درآن « دیبا» بود – حافظ

درشاهنامه این « دیو » هست که تغییرشکل میدهد وتحول می یابد . گاهی پیکریابی مهر میشود، وگاهی آشپزمیشود، گاه آموزگارمیشود ، گاه پزشک میشود وگاه موسیقی زن (خوشنواز) میشود . بدینسان « تحول یابی» ، گوهر« دیوی » دارد.با قرین

ساختن پدیده ِ« تحول = دگردیسی=wardishn= jadag wihirih
=metamorphois= » با « دیو » ، پدیده تحول در آفرینش (=
آفریدن، تحول یافتن است) نفرین میگردد وزشت ساخته میشود .
ولی دریکجا ی ازشاهنامه نیز، تصویری دیگر از« دیو» پیش میآید
که چهره مثبت دیو را مینماید . در داستان تهمورس دیده میشود که
دیوانی که با افسون آنهارا می بندد، چون او « دیو بند » است .
البته چنانچه پنداشته میشوند ، « دیوبند » ، دراصل به معنای دربند
کردن دیوها نبوده است ، بلکه به معنای گوهرپیوندی یا مهری
دواصل باهم بوده است که سرچشمه آفرینش روشنی است . روز
شانزدهم هرماه که روز مهرباشد ، هم دیوبند نامیده میشود وهم با
مهرگیاه اینهمانی دارد) ، دیوهائی که تهمورس ازاو به جان
زینهارمیخواهند :

که مارا مکش تا « یکی نوهنر» بیاموزی ازما ، کت آید ببر

کی نامور دادشان زینها بدان ، تا « نهانی کنند آشکار»

چوآزادشان شد سرازبنداو بجُستند ناچار، پیوند او

« نبشتن»، بخسرو بیاموختند «دلش را بدانش برافروختند»

« نبشتن » ، یکی نه ، که نزدیک سی

چه رومی، چه تازی وچه پارسی

چه سغدی چه چینی وچه پهلوی

« نگاریدن آن » ، کجا بشنوی

دیوان ، دل شاه را با نوشتن و« دانش از راه نوشته» برافروختند وروشن کردند . نوشتن نیز نگاریدن آن خط ها و دانش شمرده میشود . ازخود میپرسیم که « دیو= div» با نوشته « dip » و دبیر= dipivarو نویسنده dipir، چه پیوندی دارد ؟ دیو، با نگاریدن ونقش بستن چه پیوندی دارد ؟ البته نوشته درسغدی (ni-pixshta) میباشد که ازواژه پیخ (pix) ساخته که دراصل همان بیخ وبه معنای « نی » است که قلم باشد (البته قلم هم ، که کلک باشد، نی است) . درپهلوی pixبه شکلpik نوشته وتلفظ میشود. ni-pikنوشته است وnipikih نویسندگی است وni.pishtan نوشتن ونـقـرکردن است. نگاریدن که (hangaartan) باشد ، انگاردن وانگاشتن وداوری کردن وبرشمردن که به « هنگ=hang » بازمیگردد که درپهلوی به معنای « فهم ودانائی » است ، وبالاخره به « هنج » که کشش است ، و به « سنگ = اسنگ » ، که اصل پیوند یابی دو چیزباهمست ، بازمیگردد . نگاریدن (نقش کردن = نوشتن) هم ازامتزاج وپیوند وانبازی ِ قلم با گل ، یا قلم با پرنیان، پیدایش می یابد . و درست واژه « دیپ = نوشته » ، تلفظی دیگر ازهمان واژه « دیو » است که درترکی « دیپ » معنای اصلی « دیو» را که « بیج وبُن هرچیزی » باشد، نگاه داشته است . و این « دیو» همان « وای » است که می نگارد (نقش میکند) ونوشتن درآغاز، هنر نگاریدن بوده است ، وهنوز هم بدان « نگارش » گفته میشود . یک دبیریا نویسنده ، نگارنده است ، نقش میکند . معنا واندیشه را نوشتن ، به معنا واندیشه ، صورت دادنست . « وای= vaaay » دراصل سانسکریت « دوَیا

dvayaa =» بوده است که همان « دیو» است . دیو، همان « وای » یا همان « دوتای به هم بسته » است . « دوتای به هم بسته » ، نگاره دو اندیشهِ متصل به همست : هم 1- حرکت وتغییروتحولست وهم 2- مهروپیوند و همبستگیست . وای یا دیو، بیان « اصل آفریننده دردرون همه چیزها وجانها بود(immanent) ، نه « الاه خالقی فراسوی جانها وچیزها » که ترانسندنت باشد . به« ابر» هم که همین وای باشد که اصل حرکت وتغییرشکل وباریدن وبرق زدن درگوهرآنست ، دوا نره = dva-nara= دوجنسه (نرماده) خوانده میگفتند ، ونام دیگرش ، « پری کا » بوده است که همان « غین= غیم» درداستان بانوگشسب باشد که نام شاه پریانست . زرتشت درفرهنگ ایران برضد این اصل « دیو= وایِ جفت گوهر=-jut gohr » ، دردرون گوهرجانها درگیتی برخاست . ازاین رو، این واژهِ « جوت » که همان « جفت= همزاد= ییمه = چیمه= جم = جامه » باشد ، درمتون زرتشتی تبدیل به واژه « جُدا » شد، وهم واژه « وی » معنای « ضد » را یافت . «جدا » ، تنها معنای « بریدگی وفاصله دوچیز را ازهم نداشت ، بلکه « جدائی وبریدگی ، دراثرضدیت آن دوچیزباهم » بود . درست به همان اصطلاح « جوت » ، معنا ومحتوای ضدش داده شد . دین زرتشتی ، با فرهنگ زنخدائی ایران فقط بدین شیوه میتوانست مبارزه کند که به اصطلاحات آنها که ساختار زبان را معین میساخت ، معنای واژگونه بدهد . ازاین رو هست که ما برای شناختن فرهنگ اصیل ایران ، باید درست این معانی را که زرتشت وارونه ساخته است، ازسر، واژگونه کنیم ، تا از« یزدانشناسی زرتشتی ، که امروزه

معیارپژوهشهای علمی شده است » رهائی یابیم . آنچه این پژوهشگران ، علمی میخوانند ، درواقع، ضدعلمیست . مثلا « وندیداد که vi+daeva +daata باشد ، و به معنای « قانون وای خدا » هست ، به « قانون برضد دیو» ترجمه میگردد . Vidaeva همان vatodaeva میباشد ، و معنای ضد دیو ندارد . کتاب وندیداد ، دراصل نوشته ای از دوران زنخدائی است ، ولی این نوشته با مسخسازیها وتحریفات ودستکاریهای موبدان زرتشتی ، جزو متون زرتشتی ساخته شده است . آنها با هفده سرود گاتا ، نمیتوانستند ، به کل مسائل زندگی واجتماعی بپردازند .

درآموزه زرتشت ،

دیو، واژگونه است، یعنی « دوچهره ضدهم » دارد

....

درفرهنگ ایران ،

دیو، چهره (تخم واصلی) ایست

که درپیوستگی، دگردیسه(چهره یا روی ورخساردیگر) میشود

اصل راستی وآفرینندگی، درتحول واقعیت می یابد نه درخلقت :

آفریدن ، « چهره نهان» ، همان «چهره آشکار» شدنست

درآموزه زرتشت ، واژه « جوت » که همان «جفت= وای= سنگ = مر= ییمه = چیم= سپنتا » باشد ، واژه « جُدا » میشود ، و به معنای « ضد » بکاربرده میشود . وای یا دیو ، درفرهنگ ایران ، به معنای « همکاری و همآفرینی وانبازی دواصل باهمست» که در دوراستا ، به خود ، واقعیت می دهد . هم دواصل درکنارهم وباهمست ، هم پیاپی هم درتحولست . درکنارهم ، بیان « مهر» هستند ، درپیاپی درزمان ، بیان « تحول ودگردیسی » هستند . مهر، درتحول ، واقعیت می یابد . دیو یا وای ، درتحول ، میآفریند . تخم که چهره باشد ونهفته است ، دگردیسی می یابد و چهره (= روی ورخساروآشکار) میشود . چهره درون ، درتحول وپیوستگی ، چهره ورخساروروی ، یا آشکارمیشود .

« دیو» وارونه آموزه زرتشت ، درفرهنگ ایران، دوچهره متضاد باهم ندارد ، بلکه چهره نهفته ایست که دردگردیسی، همان چهره آشکارمیشود. ازاین رو،« چهره » ، هم تخم واصل است ، وهم روی ورخساروصورت.« دیوه » ، همان « دیبا= جامه ابریشمی منقش » میشود . آشکارشدنِ نهان ، اصل آفرینش میباشد . درشاهنامه دیو وابلیس واهریمن ، « واژونه = واژگونه » خوانده میشود . این اندیشه ، بازتاب آموزه زرتشت درشاهنامه است . « واژگونه » ، به معنای معکوس و وارونه ، وسررا نگون کردن ، نیست ، بلکه پیشوندِ « واژ» همان واژه « واز= vaaz= vaay= باز» است ، که درکردی معنای دیگر خودرا نگه داشته است که « دورنگ = وی رنگ » باشد . و « واژگونه » ، درحقیقت ، به

معنای « دو روی وچهره و دورنگ » است که درفرهنگ ایران ، جفت وانبازند ، ولی درزرتشتیگری ، بریده ازهم و ضد همند .

و« دیو واژونه ، یا ابلیس واهریمن واژونه یا واژگونه » ، درشاهنامه به معنای زرتشتی اش ، بکار برده شده است . دیو یا اهریمن یا ابلیس ، درجهان بینی زرتشتی ، دوچهره یا دوروی متضاد باهم دارند ، یعنی « راست » نیستند . یک چهره اش به چهره دیگرش ، تحول نمی یابد . با آنکه دیو واهریمن ، همیشه تغییرشکل میدهند ، ولی درهمه اشکالشان ، دوچهره متضاد با هم دارند و دراین زمینه است که ناتوانند ، یک چهره شوند ، یعنی درتحول ، نهانشان، آشکارشود . « دیو» در آموزه زرتشت ، ضد آنچه مینماید (چهره وروی آشکارش) ، میکند . همیشه تضاد میان آشکارونهانش هست ، و این برضد گوهر« وای جفت گوهر» یا دیو، درفرهنگ ایرانست که چهره (تخم پروانه = دیوه) درتحول ، کرم وبالاخره ، درپیله و پروانه (چهره) میشود . پروانه ، چهره (دیبا = روی) همان « تخم = چهره » است . **چهره = چهره** ، نهان = آشکار . دیو، در شاهنامه ، به معنای آموزه زرتشت است که فرهنگ اصیل ایران را بکلی مشوش ومغشوش کرده است . نخست در داستان کیومرث ، همین دیو ، درآشکار، چهره مهرورز دارد ، ولی درنهان، کین ورزیست ، که مقدمات کشتن وآزردن را فراهم میآورد . مهرظاهری و کین باطنی ، دوچهره متضاد اوهستند . سپس درداستان ضحاک ، نخست آشپزیست که انسان گیاهخوار ، را تبدیل به انسان خونخوار میکند، تا ازکشتن کام ببرد وزدارکامه بشود و از کشتن وآزردن جانها وخردها ، کام ببرد . سپس آموزگار

میشود ، و بجای آنکه بینش نهفته در گوهر انسان را آشکارسازد ، اورا تابع ومطیع ومقلد خود میسازد . آموزگاری میشود ، که حقیقت نهفته دردرون انسان را خفه میکند ، وبا روشنی وامی ، اورا بنده واسیرخود میسازد . سپس پزشکی میشود که بجای درمان درد ، تولید درد ابدی میکند . در داستان کاوس ، خوشنوازی میشود که بجای پیدایش اندازه در انسان ، انسان را به « بی اندازه شدن » میانگیزد. سپس بخشنده دسته گلی میشود، تا با بوی خوش (= معرفت نیک) ، کاوس را به تجاوز به معرفتی اغواکند که فراسوی حق انسانی اوست .

با این تصویر از دیو که زرتشت آورد ، درپس همه نیکی ها وزیبائی ها وشادیها و بینش ها و سعادتها و داروها ی دردها جهان ، دیوی درکاراست تا زندگی درگیتی را بیازارد . درپس همه نیکی ها وبینش ها وآموزه ها و شادیها، دیوی نهفته است که انسان را بیازارد. و خرد انسان ، ازشناخت این دیو، ناتوانست ، و هیچ راهی جراین نیست که انسان، نجات خود را نزد موبدان زرتشتی بیابد که بینش « ضد دیو » را درانحصار خود دارند . انسان ، به هیچ پدیده ای درگیتی نباید اعتماد بکند و به همه پدیده ها باید بدبین باشد . وارونه این فلسفه زرتشت ، انسان درفرهنگ ایران ، به زندگی کردن درگیتی ، اعتماد داشت ، و با گیتی وپدیده هایش صمیمی بود .گوهر انسان که « اخو= » باشد ، گستاخ (vista + axv) و فرّخ (farna-hva) بود . انسان به پدیده های زندگی اعتماد داشت ، چون آنچه تخم واصل وفطرت وذاتِ پنهان بود(chihr) ، می چهرید (chihrenitan) ، درتحول ودگردیسی ، بی واسطه به خود

صورت وشکل میداد . آنچه درنهان بود ، در دگردیسی ، چهره آشکار« میشد ». باطن، درتحول، ظاهرمیشد . ذات درمتامورفوز، صورت وشکل وروی (= دیبا) میشد .

درهرتخمی (chihr =axv) ، « وای = دیو= خدا » هست .

« وای اندرچهری »

خدا ، اصل آفریننده در هرچیزی است

« وای یا دیو » یا «asv یا فرن یا هوپریان » درهر تخمی (axv) هست . به عبارتی دیگر ، این « سرچشمه انرژی ومبدءحیات که آنها آتش می نامیدند که باد یا وای آن رامیافروخت » ، درهرتخمی هست . ودر« تخم پروانه » ، این وای یا دیوه ، شکل ممتازوبسیارچشمگیر وبرجسته ای میگیرفت ، و اصل دگردیسی آفرینش را به بهترین شکلی نمایان میساخت . هرسراندیشه ای(= ایده ای) نیاز به تناظر با یک پدیده طبیعی یا اجتماعی دارد ، تا آخرین حد وضوح خود را برای انسان بیابد وبدرخشد .« اندیشه» و«نقش» ، تجربه ازهم جداناپذیردرانسا نند .اندیشیدن (دیسیدن)، انگاردن و انگاشتن میشود . انسان در طبیعت ، درجستجوی پدیده نادری میگردد که سراندیشه های زندگیش را درجهان ، روشن وبرجسته سازد . روند دگردیسیِ تخم به کرم وپیله ابریشم وپروانه ، ایده (سراندیشه) متامورفوز یا دگردیسی (شکل وچهره دیگرشدن) را در« زندگی انسان » واضح وروشن میساخت .

همانسان « روند پیدایش زنبورعسل وآفریدن خانه شش گوشه ازموم که شیرابه جانش هست ، ویا عنکبوت وتنیدن تارهای نازک وبسیاردقیقش از شیرابه جانش ، سراندیشه « چهره یابی ازگوهرخود ، روشن شوی از ذات خود » را عبارت بندی میکرد . او درجان انسان ، این تحول « تخم به کرم ، به پیله ، به پروانه » را میدید . او درجان انسان، این روندِ خانه شش گوشه مومین سازی را ازشیرابه خود میدید . او درجان انسان ، همین عنکبوتی را می یافت که پرده عنکبوتی چشم وبینشش را با تارهای برآمده ازگوهرش می بافت.

این تخم جان یا نخستین عنصروجود او(اخو= ahura=ahv=axv= ارتا) بود که کرم یا « دیوه= devak » میشد. این دیوه بود که با شیرابه جانش، پرنیانی را می بافت که چهره بیدخت یا عروس جهان یا پروانه درآن نقش بسته بود . دیوه ، دیبه (دیبا= سرپوش پرنیانی) میشد که درآن ، چهره بیدخت ، عروس زندگی وزمان نقش بسته بود. دیوه در دیبا ، به خود چهره وصورت خود را میداد ، که پروانه و « هدهد = هو توتک = پوپک یا پوپه » باشد . هدهد که هوتوتک باشد به معنای « نای به = وای به » است . هدهد، بیدخت ، زنخدای زندگی وعروس ایرانست که پوپه هم نامیده میشود . اینها روند فرشگردِ اصل آفریننده درزندگی انسان بود . ازاین رو پروانه ، « فراشه » نامیده میشود که دراصل یک واژه ایرانیست که درعربی یادگارمانده است . اخویا اصل حیات ، تنی میشد که چهارپررنگارنگ زیبا را به هم می پیوست تا پروازکند .« اخو» ، دارای چهارپر 1- بوی 2-

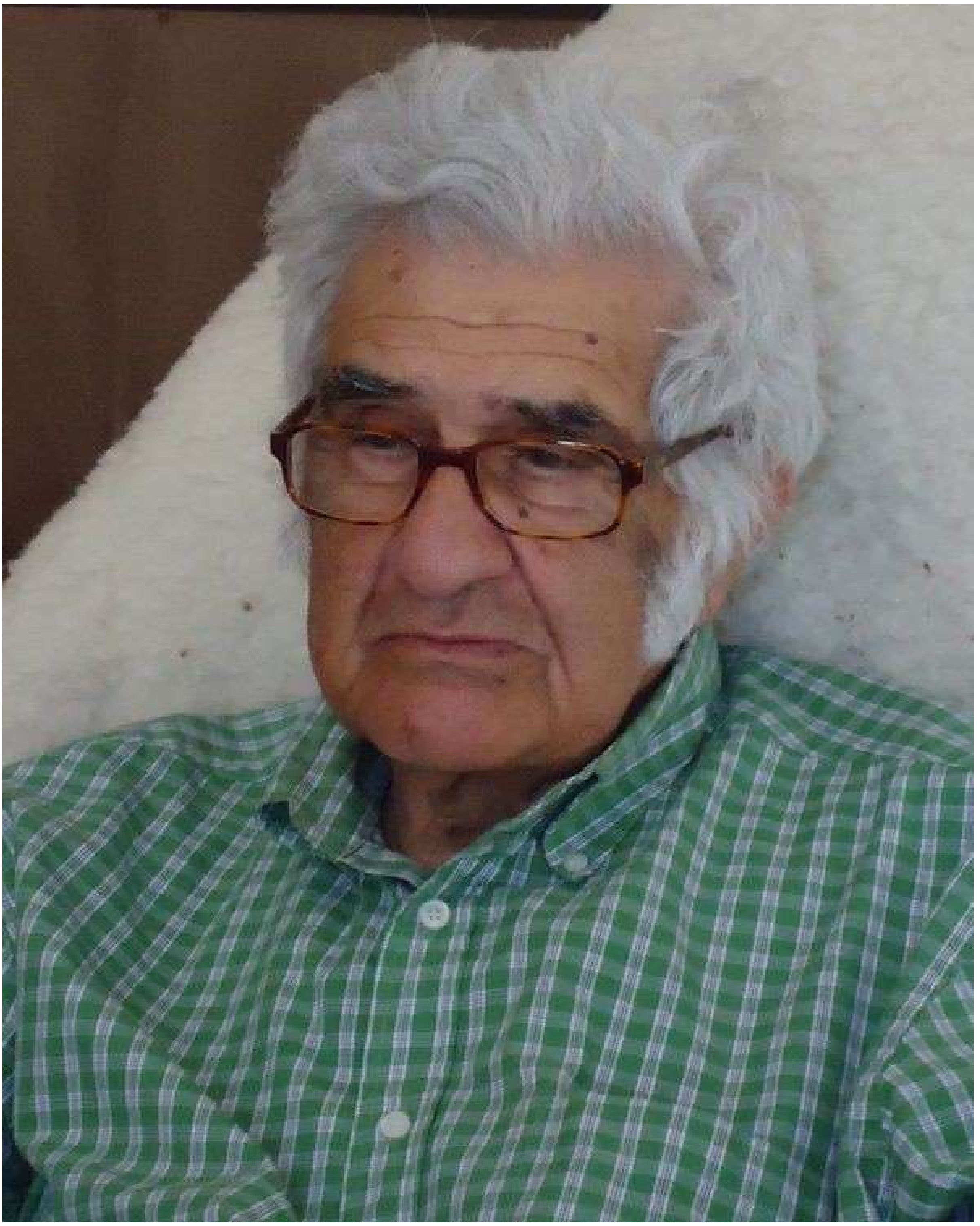
روان 3- دین 4- فروهر(اصل متامورفوزودگردیسی) میشد .
پروانه جان ، چهره نقش بسته شونده درپرنیانی است که ازشیرابه « دیوه ، یا شاه پریان = هوپریان یا آتش جان » پدید میآید .

تو مرغ چهارپری ، تا برآسمان، پـرّی

تو ازکجا وره بام ونردبان ، زکجا - مولوی

« پروانه » ، وارونه آنچه شعرا وعرفای ما می پنداشتند ، خودش ، اینهمانی با « روشنی » دارد ، وهیچگاه درعشق به روشنی ، خودش را نمیسوزاند ونمیکشد ، که برضد مفهوم جان وقداست جان دراین فرهنگست .« روشنی » ، اینهمانی با رنگارنگی پرهای متنوع پروانه دارد . پیدایش رنگها ، پیدایش روشنی است . روشنی ، درفرهنگ ایران ، به جان انسان ، تابیده نمیشود ، وفراسوی گوهر او نیست ، بلکه به « پیدایش گوهرجان در رنگارنگیش » ، روشن شدن وسبزشدن میگویند . او جذب نور درخارج نمیشود . جان او ، کشش به روشن شدن ، به روشنی شدن ، به رنگارنگ شدن ، به چهره شدن ، به زبانه کشیدن وشعله ورشدن یعنی بالیدن وسبزشدن ورنگارنگ شدن دارد . او ، در رنگارنگ شدن وپروانه شدن ، روشن میشود . او خودش زنبور عسلیست که ، شمع یا مومی میشود که از شیرابه جانش، برافروخته میشود تا پیرامونش را روشن کند . او خودش ، پرده عنکبوتی چشمش را می بافد تا ببیند .


Farangis



Manuchehr Jamali, Alhaurin el Grande, 2012.

Die Reader der Edition Farangis / Gruppe Messel > https://farangis.de/edition/reader/

Bildsprache

Philozoe: Ein E-Blätterwald über Bildschaffung, Mythologien und Subjektsein / Philozoe: An e-journal on image creation, mythologies and experiencing subjectivity > deutsche Ausgabe [ISSN 2702-816X] and English version [ISSN 2702-8178] > https://farangis.de/edition/reader/philozoe/

Säkulare Mystik

Simorghi / سیمرغی – a philosophical journal on secular mysticism and iranian culture (persian and german) [ISSN 2701-374X] > https://jamali.info/simorghi-journal/

Society, conflict and the anthropogenic dilemma

Tierautonomie (german and english) [ISSN 2363-6513] > https://simorgh.de/about/tierautonomie/

Tiersoziologie / Animal Sociology, Freidenken / Freethinking, Gäste, Autoethnografisches

- E-Reader: Gruppe Messel (deutsch) [ISSN 2700-6905] > https://simorgh.de/about/gruppe-messel-reader/
- Edition Farangis: Animal Autonomy E-Reader (English) [ISSN 2700-693X] > https://simorgh.de/about/animal-autonomy-reader/
- Tschördy, Azadeh und Saline. Ein autoethnografisches Journal über unser (Subjekt-eines-Lebens-) Sein für Tierrechte. (deutsch) [ISSN 2751-6857] > https://simorgh.de/about/tas/

Tierrechte, Punk, Neopunk und Anti-Ableismus

Antispe Ability. Anarcho-Supportsystem für Tierrechtlerinnen mit beHinderung / Anarcho-Supportsystem für Tierrechtlerinnen mit beHinderung (German [ISSN 2943-7725] and English [ISSN 2943-7733]) > https://tierrechtsethik.de/freiraum/antispe-ability

Impressum

Edition Farangis
Untergasse 7 / Marstallweg 8
61250 Usingen / Taunus
Deutschland
mail@farangis.de
Tel. + 49 6081 6 88 24 49
www.farangis.de

Autor:innen: Manuchehr Jamali (Mohammad Yegane Arani).
Illustrationen/Illustrator:in: Farangis G. Yegane Arani (Gertrud Lück-Flender).
Herausgeber:innen: Lothar Yegane Arani, (geb. Prenzel); Gita Marta Yegane Arani; Edition Farangis

Erscheinungsdatum: August 2026
Kontaktdaten: www.farangis.de